



توانا بود. سرکه دانا بود

سید  
B. R. 27-8-05



وزارت فرهنگ

# منتخب جوامع الحکایات

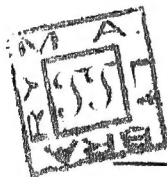
## و اوامع الروایات

### بخش نخست

برای دبیرستانها

بها در تمام کشور ۴۵ ریال

حق چاپ محفوظ



۱۳۲۴

بنگاه علمی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE1176

مستشار  
وزارت کسری و باجساز ایران  
مهر

## دیباچه

چندی بود وزارت فرهنگ در نظر داشت کتاب جوامع الحکایات را که از کتابهای خوب نشر فارسی است انتشار دهد. باین منظور از آقای محمد تقی بهار استاد دانشسرای عالی و دانشگاه تهران دعوت نمود با طبع نقاد و سلیقه خاص خود تصحیح و چاپ آنرا بعهده گیرند. پس از اینکه ایشان متن کتاب را تنقیح و تصحیح نمودند چون در اثر جنگ بین المملی وسائل طبع و نشر مهیا نبود و ممکن نمیشد تمام کتاب که در حدود دو هزار صفحه است یکباره منتشر شود وزارت فرهنگ قسمتی از آنرا بچاپ رسانید که اکنون با توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی محمد رضا شاه پهلوی بمعرض استفاده عموم قرار میدهد. امیدوار است همینکه جنگ پایان زسد بقیه کتاب باسبک و روش فعلی چاپ و منتشر شود.

تهران ۲۳ فروردین ۱۳۲۴

وزیر فرهنگ - دکتر عیسی صدیق





## مقدمه

### بسمه تعالی شانه

۱ - در اسفند ۱۳۱۹ وزارت فرهنگ از من خواست تا منتخبی از حکایات مفید و زیبای « جوامع الحکایات و لوامع الروایات » تألیف نورالدین محمد عوفی با شرح لغات مشکل آن و تحقیق در غوامض لغوی و تاریخی و مستدرکات دیگر که دانشجویان دبیرستانها را بکار آید، گرد آوردم و آنرا در چند مجلد فراخور سالهای تحصیلی دبیرستانها مرتب سازم.

اینخدمت دشوار از روی چند نسخه خطی بمدت دو سال و اندی بانجام آمد و آن مجموعه چهار مجلد شد و اینک مجلد نخستین بسعی و اهتمام وزارت فرهنگ از چاپ بیرون آمده است.

۲ - برای هر درس حکایتی با شماره خاص انتخاب شد، و گاه بمناسبت درازی حکایتی آنحکایت را بدو یاسه یا چهار قسم نمود و دریایان هر درسی با خطی باریک تر لغتهای دشوار و غوامض و مشکلات حکایت را با قید شماره شرح داد و هر جا که از طرف مصنف اصل کتاب از لحاظ تاریخ یا نام مردان تاریخی و غیره مسامحه یا لغزش یا حذف و نقصانی بعمل آمده بود دریایان همان داستان بجای خود با مراجعه بمتأخذ صحیح و دقت و فحص کافی تذکر داده شد.

۳ - مخصوصاً وظیفه دبیران آنستکه قبل از وقت حواشی مذکور را مرور کرده و بدان دانشجویان نیز دستور بدهند که درس خود را با حواشی و منضمات هر درس بررسی کنند، و لغات معنی شده را در ذهن یاد ر دفتر

مخصوصی مضبوط سازند تادر درسهای آینده که باین لغات دشوار برمیخورند آن لغات فرایاد باشد یا در دسترس دبیر یا دانشجو قرار گیرد. زیرا لغتهای دشوار يك یاچند بار بیشتر در حواشی معنی نشده است.

۴ - نظر یا نکه جوامع الحکایات عوفی جدا گانه تصحیح شده و نسخه بدلهائی از چندین نسخه در حواشی ضبط آمده است و از این گذشته وجود نسخه بدله و ضبط روایات مختلف اسباب پریشانی حواس دبیر و محصل میشد از این کار صرف نظر کردیم، ولی بندرت جائیکه ذکر روایت نسخه دیگر ضرورت داشت در حاشیه صفحه یا در حاشیه درس متذکر آن روایت شده ایم.

۵ - برای اینکه مؤلف اصل کتاب شناخته شود گوئیم:

نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی النجاری الحنفی الاشعری از فضلاء او اخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است. بمناسبت نسبتی که خاندان او با عبدالرحمن بن عوف از صحابه رسول داشته و خود را از اولاد او میدانسته این شخص را عوفی گفته اند.

عوفی از فضلاء و علمای زادگان ماوراءالنهر است و جدش قاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابوطاهر یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی از علمای ماوراءالنهر بوده است و خصال او سید الحکما ملک الاطبا شرف الزمان مجدالدین محمد بن ضیاء الدین عدنان السرخسکی در خدمت ملوک ترکستان بشغل پزشکی میزیسته است.

صاحب تاریخ فرشته او را نیشابوری گفته ولی از فحوای کتاب جوامع برمیآید که مصنف در بخارا متولد و دوره اول تحصیلات خود را در آنجا با تمام رسانیده بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر

کرده غالب بلاد ماوراءالنهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را  
 بقدم سیاحت پیموده و بخدمت علماء هرزمین رسیده و از بسیاری از ایشان  
 اجازه روایت احادیث حاصل کرده است و درضمن همواره بشغل تذکیر  
 و وعظ قیام مینموده است و بدینوسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت  
 تقرب جسته و از ایشان برخوردار میگردد.

عوفی در حدود سنه ۶۰۰ هجری از ماوراءالنهر بخراسان  
 مهاجرت کرده و تا ۶۰۷ هجری در بلاد خراسان و خوارزم میگردد  
 و در آغاز انتشار خروج مغول که هرکس میتوانسته از خراسان هجرت  
 میکرده عوفی نیز خود را ببلاد سند انداخته بخدمت ناصرالدین قباچه  
 پیوست و درسنه ۶۱۷ عوفی در خدمت این پادشاه است و سپس درسنه  
 ۶۲۵ که ناصرالدین قباچه از میان میرود عوفی بخدمت نظام الملك  
 جنیدی وزیر شمس الدین التمش (۶۰۷ - ۶۳۳) از پادشاهان مماليك  
 غوریه هند، می پیوندد و جوامع الحکایات را که در خدمت ناصرالدین قباچه  
 شروع کرده بود در اقامت دهلی باسم نظام الملك جنیدی وزیر، تمام میکند  
 و اینمعنی را در دیباچه کتاب بشرح و بسط وافی مینویسد و راجع بدیاستان  
 اقامت خویش در قلعه «بکر» و محاصره آن از طرف شمس الدین التمش  
 سپاهیان بریاست وزیر نامبرده و فتح آنقلعه و غیره چنین میگوید :

« و در این احوال مؤلف این مجموعه در آن حصار محصور بود و قرین محن  
 نامحصور و از قبل ملک ناصرالدین بتالیف این حکایات و ترتیب این روایات مامور ،  
 مهندس فکرت بنای این تمهید داده بود، اما شرفات او تشیییدی نیافته بود که ناگاه  
 کنگره قصر حیات نامری بزوال زوال گرفتار شد و این مجموع نامرتب و این ابواب  
 نا مذهب بماند تا شی همت بر اتمام آن مقصور گشت و اقبال صاحب صاحبقران در  
 گوش من فرو خواند که در اتمام این کتاب فواید بسیارست ... اشارت اقبال را تبع  
 کرده شد و جواهر حکایات بر اکنده در سلك انتظام کشیده آمد، و از آن عقدی ترتیب  
 افتاد که قلاده برجید دولت نظام الملکی سلطان الوزراء ضاعف الله قدره و نغذا مره  
 تواند بود الی آخره »

از آن تاریخ ۶۲۵ بعد مصنف در دهلی پایتخت ملوک غوریه (مماليك) اقامت داشته است.

عوفی از فضائی است که منبر میرفته و مجلس تذکیر داشته و اجازه نشر احادیث از رجال علم دریافت مینموده و بوعظ و ترویج مذهب می پرداخته است؛ و در ضمن چون مردی ادیب و شاعر و نویسنده نیز بوده کتابهایی در مباحث ادب و تاریخ تألیف کرده و شعر هم میگفته است؛ از تالیفات عوفی آنچه در دست است دو جلد لباب الالباب است در تذکر شعرا، دیگر مجلدی است بزرگ و حجیم در چهار قسم هر قسم ۲۵ باب و هر باب مشتمل بر چند حکایت در مسائل تاریخی و اخلاقی و لطایف و فواید متفرقه و جمعاً دارای صد باب است و این کتاب همان (جوامع الحکایات و لوامع الروایات) است که ما نسخه آنرا بدون قید قسم و باب زیر شماره های عدد با شرح و تفصیلی که بدان اشاره رفت گرد آورده بجامعه اهل فضل و دانشجویان گرامی تقدیم داشته ایم و نیز عوفی کتاب «فرج بعد الشده» تألیف قاضی ابن علی المحسن بن علی التتوخی را بفارسی ترجمه کرده که در دست نیست و حکایاتی از آن در ضمن جوامع الحکایات نقل شده است و همچنین کتابی منظوم بوزن و روش حدیقه الحقیقه حکیم سنائی (در بحر خفیف) بنظم در آورده موسوم به «مدایح السلطان» که چهار بیت از آن کتاب را خود عوفی در صدر باب دوازدهم از قسم اول جوامع الحکایات در فواید رایهای صایب آورده است و گوید:

د و حکیم متنبی رای را بر شجاعت مقدم داشته آنجا که گفته است :

الر ای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المجل الثاني

فاذا هما اجتماع النفس مرة بلدت من العلاء كل مكان

یعنی رای بر شجاعت در همه احوال مقدم است لباس بزرگی از جامه رایست و داعی دولت این معنی را در کتاب مدایح السلطان لباس نظم پوشانیده است بر اینجمله :

نظم  
 متنهی در این زده است نفس که بود رای بیش و تبیع ز پس  
 هر شهی را که هر دو جمع بود در شب حادثات جمع بود  
 الی آخره »

عوفی "تألیف جوامع الحکایات مشغول  
 بوده و از آن ببعد از او وزندگانی او خبری نیست .

۶ - کتاب « جوامع الحکایات ولوامع الروایات » یکی از مهمترین  
 کتب فارسی است که اگر بگوئیم در میان کتب نثر فارسی بارزش و جامعیت  
 و پرفایده گی این کتاب کتابی نتوان یافت نباید براغراق حمل گردد . زیرا  
 دارای فواید فراوان تاریخی و ادبی است و اسنادی در او هست که در هیچ  
 کتابی نیست . چه مآخذی در دست داشته که امروز همه آن مآخذ از  
 میان رفته است و تنها در این کتاب موجود است - علاوه بر این مزایای روشی  
 زیبا در طرز تحریر و اتقان و پختگی مخصوص در طبقه و سبک انشاء دارد  
 که در عالم خود کم نظیر است و غالباً از تکلفات لفظی و ایراد مترادفات  
 و زواید عبارت خالی است و تتبع در این کتاب دانشجویانرا در پختگی  
 سبک نثر و آشنائی با صرف و نحو فارسی یاری میکند و پیشوای خوبی است .  
 اصل کتاب جوامع الحکایات هنوز بچاپ نرسیده لیکن نسخهای  
 از آن کتاب در ایران و هند و فرنگستان موجود است و نگارنده بخواهش  
 وزارت فرهنگ در سنوات ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ سه قسم از چهار قسم جوامع  
 الحکایات را از روی چند نسخه ممتاز و غیر ممتاز که در دست بود تصحیح  
 و برای طبع آماده کردم ، اما دولت بطبع آن کتاب کامیاب نیامد و اکنون  
 برای بار دیگر همان کتابرا بطوریکه اشارت شد بصورت دیگر مورد استفاده  
 قرار داد ، و امید است که این خدمت در پیشگاه ارباب فضل و دانش مستحسن  
 اقتد و دانشجویان و دیگر اهل ادب از مطالعه این گنج شایگان بمصنف  
 و جامع ، دعای خیر کنند .  
 فروردین ۱۳۲۴ - محمد تقی بهار

## ۱- هوشنگ

چون کیومرث عالم فانی را وداع کرد، و ندای اجل سماع کرد، پسر و درخت  
 نبود، اما بنیره‌ای داشت بآداب و فرهنگ<sup>۱</sup>، نام او هوشنگ<sup>۲</sup>، و او پادشاه  
 قاهر و قادر بود، و زوی عمارت عالم و آبادی جهان آورد، و خلق در عهد او بسیار شد  
 بودند، و مصلح و مفید بشمار گشته، و در آنچه دفع مفسدان<sup>۳</sup> الت حرب می‌بایست  
 پس بفرمود تا از کوه‌ها آهن بیرون آورند، و از آن آلات حرب و ادوات زراعت  
 بساخت، و آبها قنات کرد، و جوهای ساخت، و زمینها مقهور و مزروع گردانید، و  
 برابطا عمارت نمود بر سر راه، تا سبب امن گذرندگان باشد، و درختان نشاند و چمن  
 بزرگ بناناد، و آنگاه در اطراف مملکت خود طوف کرد، و دزدان و شریران را بکشت، و  
 ستوران را بدلیل کرد، و چون چهل سال پادشاهی کرد و کارها بروی<sup>۴</sup> راست  
 وقت زوال آفتاب ملک آمد.

چون کیومرث و هوشنگ شد<sup>۵</sup> فرزین پهلوان و پادشاه<sup>۶</sup>

۱- ادب و تربیت ۲- آباد کردن ۳- آباد شده ۴- کاروانسرا که اسب و سواران بنده  
و مسافران در آن منزل کنند ۵- گشتن بگرد جایی ۶ مرتب و معیاش ۷- گذشت .  
پرستش و تمرین ؛ بقیده نمازگترین خدمت هوشنگ بعالم بشری چه بود و کیو مرت که بود

## ۲- ظهورِ ث

چون هوشنگ بعالم تقارفت سیصد سال جهان را  
سلطنت ظهورِ ث که خدائی و عالم را پادشاهی نبود، آفریدگار عالمی  
بحکمت بالغه نظم جهان را از گشتن و بنابر تقاراد میان را از گشتن مصون میداشت  
و چون سیصد سال برآمد ظهورِ ث که از نمیرگان هوشنگ بود و شعاع سعادت  
ملک از وی می یافت و آثار سرور وی فحائل پادشاهی از صیغه او پیدا بود و جمعی  
استمال<sup>(۳)</sup> داد و خلقی را تابع خود گردانید و پادشاهی فرود گرفت، بعضی بر حسب  
دربخی بر بخت رقیبه<sup>(۵)</sup> در رقیبه اطاعت او آوردند، و او دست با کرام و انجام بر گشتاد  
دابل سواد و دوستا را از شهر جدا کرد، و ایشان را فرمود تا ستوران خود را  
بصحراف ستاده گاه و روزه ترتیب دهند، و ظهورِ ث را بشکار شترهای تمام بود<sup>(۸)</sup>

و سفر دوست داشت، و بیک جای مقام<sup>۹۱</sup> ننشینود، و گفتی غرض ما از سفر کردن  
پیوسته آنست که شاید مظلومی باشد که بدرگاه ما تبطل<sup>۹۲</sup> گردن نتواند آمد، ما بسیر  
ایشان رسم داد ایشان بدیم، اصحاب تو ایرخ آورده اند که ظهورش بپیش  
قهر کرد چنانکه او را رخ خود ساخت و در نگار خانها که صورت او نگارند بر اینجه نگار  
که بر شیطان سوار است، در مدت ملک او اصحاب تو ایرخ اختلاف بسیار  
کرده اند، و اقل تا ویل سی سال است و اکثر هزار سال.

۱- نشانه ها و نمودار ۲- پیشانی و موی پیشانی ۳- مهربانی و میل آوردن ۴- فعل را در  
معنی خود مگو که میکند و از پیشانی و موی قدیم فارسی است ۵- گردن ۶- بکشور بسیاری که  
بگردن کو سفند می بندند ۷- سیاهی شهر و اطراف شهر ۸- از و حرص ۹- اقامت  
۱۰- دادخواهی ۱۱- مغلوب و برکنده کرد ۱۲- جمع قول یعنی، کمترین قولها و گفته ها  
پیش و تفرین؛ فعل ساختن، را تمام و جوه و زمانها صرف کنید و اسم فاعل و مفعول  
از آن بسازید. خلاصه کارهای ظهورش را از خط شرح دهید. چند جمله در این حکایت است؟  
از عبارت در مدت ملک او.... تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب کنید.



### ۳- جمشید

جمشید که خورشید فلک حکمت بود، بعد از آدم هزار سال شمسی بر سیر  
پادشاهی نشست، و بعضی گفته اند که او سیلیمان بوده است، اما این سخن در نیست  
چون میان او میان سیلیمان زیاده از دو هزار سال فاصله بوده است، اما اتفاقاً  
است که جن و شیاطین و پراسفرو بود و اند، پس روی ضبط ملک آورد،  
بجارت مشغول شد و فلک بر اهتتام مصباح عالم و عالمیان مقصود گردید؛  
فرمود تا پنبه و شمش را پریشان کنند و تار و پود مهیا کرده پود را در تار بافتند و  
صنعت خیاطت<sup>(۲)</sup> اختراع نمود، و او میان از غار برهنگی بر بستند و جامه دوخته  
پوشیدند، و خلاصه صنایع صنعت کرد، و درجه هر صنعتی را معین ساخت  
جامعت<sup>(۵)</sup> نهاد که ایشان را بجارت دنیا میلی نبود و رومی بکار آخرت داشتند  
ایشان را فرمود تا در کو بهاصومعه<sup>(۶)</sup> با ساختن عبادت مشغول شوند پس  
شکریان را از بازاریان جدا کرد، و جهت ایشان علوفه<sup>(۷)</sup> و مرسوم معین ساخت  
تا میباشند از برای دفع فتنه که واقع گردد، و برای علما و حکما و طایفه مقرر کردند  
و اول بود از براعت و حراشت<sup>(۸)</sup> تحریض<sup>(۹)</sup> نمود، و جوهر و نفایس از کانهای بیرون

آورد، و انواع عطرها چون عود و عنبر و مشک و غیره حاصل نمود، و بهر چیزی<sup>۱</sup>  
 تجربه میکرد، و انواع فواکه و میوه ها و نباتهای زمین را میآزمود و طبایع آنها را<sup>(۱۱)</sup>  
 معلوم میکرد، و گویند که شراب در عهد او پیدا آمد، چون جن و انس مستخرج میشدند<sup>شدند</sup>  
 او ایشان را کارهای دشوار فرمود و بجهت ادعای عالی بنا کردند، و گنج از  
 زمین برآوردند، و کوشکها و گرامه ها ساختند، و جمید بفرمود تا دیوان بخت<sup>(۱۲)</sup>  
 او گردونی کردند از عاج و ساج و آن را دید با پوشانیدند، و بر آنجا نشسته دیوان را<sup>(۱۳)</sup>  
 مثال داد تا آن را بر کف<sup>(۱۴)</sup> های خود برداشتند و در جویها بر دند، چنانکه دیگر و  
 از دماوند بابل منزل کرد، و آن اول روز از فروردین ماه اول بهار و موسم طراوت<sup>(۱۵)</sup>  
 گلزار بود پس عجم آن روز را مبارک شمردند، و نوروز خواندند، و عیدی کردند،  
 گویند چون جمید سبط ملک و قدرت کامل خویش<sup>(۱۶)</sup>  
 حکایت بدید خود را فراموش کرد، و بغرور شیطان مغرور شد<sup>(۱۷)</sup>  
 و از بندگی حق ننگ داشت، و دعوی خدائی کرد، و خلق را بطاعت خود خواند  
 و خلائق اگر چه آن معنی را نپسندیدند اما از بیم شمشیر سیاست او تصدیق کردند<sup>(۱۸)</sup>  
 لیکن فرسوده و سکوته او شد و کار او مختل و در هم شد، و مرکب دولت او بسرد آمد<sup>(۱۹)</sup>

ضَحاکِ خیمیری که بزبان فارسی اورا بنویزاسپ خوانند ازین باجشمی گران و لشکری  
 یگیران قصد وی کرد، ناگاه خود را بزودی زد و جمشید چون حرب را مستعجبند  
 بذیل فراتسک نمود، و جز کرختن طریق خلاص نشاخت، و رومی بگریز آورد  
 و ضحاک بر عقب او شکر بُرد، و در بعضی از سواحل او را دریافت و هلاک کرد.

- ۱- سبی کوشش ۲- مخصوص ۳- دوختن و درزی گری ۴- ننگ ۵- جمع زاهد - تارک
  - ۶- دنیا ۷- پرستشده و کلبه کوچک ۸- خوار بار ۹- بزرگری ۱۰- تحریک و تسویق ۱۱- جمع
  - فاکهه - میوه ها ۱۱- خاصیت ۱۲- قصر یا ۱۳- اراده ۱۴- نام درختی است که رنگ
  - چوب او سرخ است از جنس کاج است ۱۵- پارچه ابریشی ۱۶- منمود و دستخار کرد
  - ۱۷- شانه ها ۱۸- یکبشر یا شهری بزرگ بوده نزدیک شهر مفضل حالیه که پخت جمشید بوده است
  - ۱۹- گشادی و وسعت ۲۰- آرایش خطا بصورت صواب و غور شیطان یعنی فریب او ۲۱- فریب
  - خورده و بیاطل اعتماد کرده ۲۲- تشبیه ۲۳- برفت ۲۴- از خانواده های سامی که سلطشی در
  - شبهه خبریه بین تشکیل داده بودند منسوب به میر بر وزن کثور و ضحاک معرب آشی دهاک است یعنی اژدها
  - ۲۵- شکر چربک ۲۶- بیدار کن ۲۷- جنگ ۲۸- دامن ۲۹- چنگ زدن و پسیدن
- پیش و تفرین: آخر کار جمشید بجا کشید؟ ضحاک که بود چه بایران آمد؟

## ۴. ذکر پادشاهی ضحاک

آورده اند که چون پشت جَم خُم گرفت، و سیرت و سریت با خلق و خالق  
 مُتَبَدِّل کرد، آنسیدگار ضحاک را بروی گاشت تا با دعوای خدای را بر خُم تیغ ابد<sup>(۱)</sup>  
 از باد خانه سپر سودای او دور کرد، و چون بساطِ سُبُطِ جمشید در نوشته شد ضحاک<sup>(۲)</sup>  
 اساس ظلم نهاد و از سحاب عذاب باران عدوان<sup>(۳)</sup> بر سر خلق بارید، ستمکار  
 بر کشید و گوش از استماع سخن متظلمان در کشید بازارِ بَدَن را و کرد دست نیکان<sup>(۴)</sup>  
 فرو بست، و اول کار و مبادی خروج او آن بود که تخت بر پدر بیرون اندوید<sup>(۵)</sup>  
 بکشت، و خزاین او بدست فرو گرفت، و شکر بر خو جمع کرد، و از زمین بهشت<sup>(۶)</sup>  
 کرد و ناکاه بر جمشید تاخت و درایت دولت او را بر زمین انداخت، و محالک  
 عالم را در تصرف خود آورد و اصناف عذاب انواع عقوبت بر رعیت رسیا، و گویند  
 ابلیس بادی دوستی گرفته بود، و بهر چه نفس خبیث او از بدی نمیدانست ابلیس را تلقین می کرد<sup>(۷)</sup>  
 ۱- دگرگون ۲- مسند و دست ریاست ۳- گشاده و تنی فراخ میانی ۴- در زرد و پوچید ۵- دشمنی  
 ۶- ترقی داد ۷- شنیدن ۸- رواج کرد ۹- خروج کرد ۱۰- قیام و ایستادن ۱۱- انواع ۱۲- سخن بزرگان و پادشاهان  
 پرستش و تفرین؛ چه نتیجه خلاق اگر قماری جمشید میگید؟ رسیدن که فعل لازم است چگونه او را متعجب می کنید

## ۵۔ اہلس و بیور آپ

آوردہ اند کہ چون اہلس اور اہلہ تلمیس خود دید و رنگ  
 حکایت نیرنگ اور حق ضحاک رواجی یافت، روزی خود را  
 بصورت جوانی بزوی عرضه کرد و گفت من مردی مطہی ام و در این علم ہمارتی کامل  
 و بصارتی شامل دارم، و انواع آشا و ابا ہامی خوش و خوردینہای لذت دہ  
 ساخت، اگر شغل طباطبائی خود من حوالہ فرمائی در سائن اطعمہ لطیفید<sup>(۳)</sup> بیضیایم  
 و طعمہا پیش خدمت تو آرم کہ ذوق عسرو لذت حیات از تامل آن بیایی  
 و حیران خود تا این غایت از نعمت و دولت، ترا معلوم شود، پس ضحاک بدین  
 موعودہ و نقد بزر و فریفتہ شد و ندانست کہ بنا شناختہ مغرور شدن و بر بیکانہ  
 اعتماد کردن از طریق خرم<sup>(۷)</sup> و راست، علی الخصوص پادشاهان را کہ ایشان را بر  
 کسی کہ نشناختہ باشند واصل اوراند استہ این نباید بود، پس فرمود تا او را  
 بطبع آورند، و کار طبع و ترتیب خان بوی باز گذاشتند، و اوروی بکار آوردند  
 او ان طعامہا تکلف<sup>(۹)</sup> می نمود، و بیشتر خوردنی او را از گوشت می ساخت و کباب  
 مرغ و خلیہ میش اومی نہاد، و پیش از آن در سفرہ گوشت کمتر می بود، تا دلش از

خوردن گوشت سخت تر گشت. و دلیری و بی باکی وی زیادت گردید، اصل  
 خبیث نفس سر و مایه را بهانه بس باشد، پس ابلیس در خدمت موافقت نمود  
 تا روزی طعامی لذیذ پیش آورد، چنانکه ضحاک از آن ذوقی تمام یافت، و او  
 خجسته گفت و فرمود که حاجت تو چیست باید گفت تا روا گردد، و می گفت  
 بندگان خدمت پادشاه از جبهه مال و نعمت و حرمت کنند، و من خدمت تو  
 خاص از برای تو می کنم و مرا شرف قبول بس است، و حاجت من آنست که مرا  
 اجازت دهی تا هر دو کتف تو بوسم تا سبب قهر اسلاف و ذخیره اعیان<sup>(۱۲)</sup>  
 من شود، ضحاک رخصت داد، و این نیز از جمله خطایا بود که بزرگان را افتد، که  
 بیکانه را بخود راه دادن و ناآشنا را بخود نزدیک گردانیدن سبب مذمت  
 باشد، پس ابلیس باید و بر سر هر دو کتف او بهانه بوسه بادی در میداد  
 فی الحال ناپدید شد. ضحاک از آن متحیر ماند، و هم در حال دو مار سیاه بزرگ  
 از کتف ضحاک سر بر کردند و او را میسر خا بنیدند، و حرکت میکردند، و ضحاک از آن  
 متالم و متاؤمی می بود، چنانکه آنها را میسر بیند باز بر می آمدند و هر چند<sup>(۱۵)</sup>  
 طبیبان علاج کردند مفید نمی بود، و خواب و قرار از ضحاک برفت، و ابلیس<sup>(۱۶)</sup>

بر شکل طبیبی بر در سرای او آمد و گفت من علاج پادشاهم را بخندمت ضحاک  
 آوردند، ابلیس با وی گفت این ماران هرگز از کتف تو دور نشوند، ولیکن طریقی  
 هست که ایشان خود بپارامند و ترارنجه ندارند، ضحاک گفت در معالجه تاخیر  
 مکن که اگر بسی تو این غرض حاصل آید حق تو بر من واجب آید و تقدیر و سعه دوازده  
 سکه تو بگویشم، پس ابلیس بر زبان آورد که علاج آن مفر سر جو ناست از او میا  
 که هر روز ایشان را طعمه دهی تا بخورند و بپارامند و تر آسایش بود، ضحاک چون  
 این سخن شنید فی الحال فرمود تا دو جوان را از زندان بیاورند و بکشند  
 و مفر سر ایشان را پیش ماران بداشتند و ماران چون طعمه خوردند بپارامیدند و را  
 گرفتند، و بیش بر خود نه چیدند، پس ضحاک بسبب سکون آسایش یافت  
 و بخت، گویند که یک شب آنروز تمام بخت، و چند آنکه ماران گرسنه  
 شدند و در حرکت آمدند بیدار شد و بفرمود تا دو جوان دیگر را بکشند و از  
 مفر سر ایشان ماران را بخورادند، و همچنین آن قاعده ششمر شد، و هر روز دو  
 جوان را بکشند و غذای ماران ساختند و چون در زندان از آزار باب<sup>(۲۱)</sup>  
 جنایات کسی نماند، هر روز شهر قسمت کردند و دو جوان بیگانه را بقتل برزدی

گویند او را دو مطحنی بود یکی را از نایل نام بود و دیگری را کز مایل و ایشان را در طبیعت مروتی و در دل رحمتی بود. گفتند صواب است که مایک کس را بیش نکشیم و کوسفندی بعضی دیگری بشیم و مغرآن کوسفند را با مغر آدمی بیا میزیم، و چون چند کس از آن جماعت که ایشان را نکشته بودند جمع شدند هر یک را کوسفندی چند بدادند و گفتند صواب است که ترک شهر گیرید و در بیابانها مسکن سازید، که اگر کسی شمارا ببیند در خون ماسعی کند و شما هم کشته شوید، پس آن جماعت از مردمان بریدند و به نیاج کوسفندان از شیر و جغزات<sup>(۲۳)</sup> و دوغ زندگانی میکردند، و روزگار میگذشتند<sup>(۲۴)</sup> و کوسفندان ایشان بسیار شد و ایشان را فرزندان پدید آمدند و امر فر کردن از نسل ایشانند.

۱- یعنی مطلق آتش ۲- طعامها و خوردنیها ۳- یکی از معجزات موسی آن بود که چون دست در بغل کردی و برآوردی و تش بدخشیدی و نوری از آن ساطع شدی وید بینا که دست سفید و درخشنده باشد کنایه از این معجزه است، بعد از ادبیات نیز بهان نسبت معمول شد که هر کس در کاری همارتی نشان دهد و آن کار خوبی و زیبایی تمام از دست او بیرون آید



گویند بیضا نمود یعنی در انجام و پرداخت این کار معجز کرد ۴- محروم شدن ۵- آب کاری  
 و ظاهراً سازی ۶- غدر کردن و خیانت ۷- عقل و حیاط ۸- میز کوتاه غذاخوری ۹-  
 مبالغه در کار و خود را بر حمت انداختن ۱۰- ثنا ۱۱- گذشتگان ۱۲- آیندگان و فرزندان  
 ۱۳- اجازت ۱۴- غناک ۱۵- رنجور و اذیت کشیده ۱۶- آرام ۱۷- در برابر و در  
 مقابل ۱۸- در زمان و در همین هنگام ۱۹- اینجا بیش یعنی «دیگر» و امروز این لغت متروک  
 است ۲۰- بیشگی و معمول ۲۱- صاحبان ۲۲- مرداکنی ۲۳- ماست - و این لغت  
 فارسی است ۲۴- گذاشتن متعدی فعل گذاشتن که با الف متعدی شد است و این  
 قاعده قدیم است یعنی میگذرانند.

پرسش و تمرین: این حکایت را در شاهنامه پیدا کنید و با هم مقایسه کنید.  
 این قصه چند فعل متعدی دارد نام فارسی صَحَّاک چه بوده است و صَحَّاک عربی است یا  
 مُعَرَّب و اصل این کلمه چیست؟

## ع ضحاک و فریدون

نقل است که ضحاک خوابی دید که سه تن بکوشش او  
حکایت آمدندی، و یکی از ایشان غمودی داشت از آهمن  
که سر او را بر شنبه سرگامی ساخته بودند، پس بدان گرز سر او بکوفت، ضحاک  
بیدار شد و از آن خواب عظیم تبرسید، و جماعت بمحمان دانا و اختر شناسان  
ماهر را حاضر کرد۔ آن خواب با ایشان تقریر کرد، یکی از ایشان گفت نزدیک آمد  
که نوبت ملک و دولت و پادشاهی از تو بدگیری ثقل شود، و آنکس جوابی است  
که اکنون از مادر زاده است، و ترا بر پدروی استیلا بود، و پدر او بر دست تو  
کشته شد و مادر او را از بیم تو بصر ابرو و بگامانی سپرده تا بشیر گاد او را بپرورد  
و بزرگ کند، ضحاک ازین حال اندیشمند شد، و در طلب افریدون کسان فرستاد  
گویند که فریدون پسر آبتین<sup>۲۱</sup> بود از فرزندان طهمورث، و زن او فرانت نام داشت  
و در آن سال فریدون از وی متولد شد و آثار بزرگی و تحایل سلطنت در ناصیه  
او پیدا بود، و آن زن فرزند را در صحرا و کوه میگردانید تا در میان شت  
مرغزاری دید که ماده گاوی در آن مرغزار چرا میکرد، چنانکه کس مثل آن گاو در

حسن درنگ ندیده بود، پس بگادبان گفت که این فرزندان تو خواهم سپرد  
 تا اورا از شیر گاو بسروری، و در تربیت و شفقت پدری بجای آوری که  
 جماعتی از منجمان و کاهنان مرا گفته اند که تقدیر آسمیدگار است که این سپر  
 روزی بر تخت سلطنت نشیند، و ظلمت ظلم ضحاک بنور معدلت و منطفی شود.<sup>(۵)</sup>  
 گادبان اورا قبول کرد، چون کسان ضحاک در خانه او شدند و اورا ندیدند قصر  
 اورا بسوختند و خانه او را غارت کردند، و چهار سال انسریدون در آن  
 صحرامی بود، و ضحاک از طلب او غنی آسود، تا اورا خبر دادند که چنین گادمی در آن  
 مرغزار چرا میکند، و کودکی را بشیر او میسرورند، و پیش از آنکه ضحاک کسی را  
 بطلب فریدون فرستد بخاطر مادرش رسید که شاید که کسی بطلب او آید  
 و او را بدست بلا سپارد، پس باید و پسر را از آنجا بوضع دیگر برد، و در کوئی که جماعتی  
 از زهاد و عباد در آنجا می بودند و از عالم کرانه گرفت مسکن ساخت، و پسر را  
 بایشان سپرد، و ضحاک کسان فرستاد و آن گاو را بکشتند، و هر چه در آن  
 نواحی بود بهر را بغارت بردند، و همچنین آفریدون در حجر عیانت ایزدی<sup>(۷)</sup>  
 رعایت می یافت، و در کنار او توفیق و عصمت میسباید، تا آنگاه که

شانزده ساله شد و از مادر پرسید که پدر من که بود، و حال او چه بود؟ مادر کاسه  
 احوال را با وی تشریح کرد، و افسردیدون کمر انتقام بر میان بست،  
 و آهنگ گران را بفرمود تا گزنی بساختند گاوسر، و روی بپا بل نهاد  
 و جمعی بروی گرد آمدند، و کار ضحاک در هم شد بود، و سبب آن بود که رودنی  
 مُتَطَلِّی بد بر سر ای او آمد گاوه نام و گفت مروی جد آدم و گویی از مادر برای  
 جو تو زادم، پیش ازین بچند روز یک پسر مرا برای تار ان کشته اند، هنوز  
 آن جراحت تازه است پسر دیگر مرا برده اند، و بموکلان سپرده این چه  
 ظلم است که بر خلق خدا می کشاده و این چه تیغ است که بر بندگان کشیده؟  
 پس از سر ای او بیرون آمد و ندای مُتَغَاث در داد که ای بل بابل و ای مظلومان  
 خونین دل، چرا تن بزبونی در داده اید، چون همه را یکان و دودگان نخواهند  
 باری بنامردی کشته چرا باید شد؟ پس چرم پاره ای را که در وقت آهنگری  
 بر میان بستی تا از شر آتش ضرری بجایه و تن او نرسد - بر سر چوبی کرد و  
 غوغای بسیار بر سر او جمع شدند، و بد بر سر ای ضحاک آمدند، آن ناپاک خواب  
 که با آن جماعت حرب کند، اما چون حسنی از او نفور شده بودند، و از <sup>ظلم</sup>

به تنگ آمده کسی اورا یاری نداد تا بحکم اضطرار قارن را که فسرزنده کاوه بود باز داد، و بدان سبب مردم دانستند که او ضعیف است، در باب دفع آنچه شده کسی را میطلبید که لایق سروری باشد، در این اثنا آفتاب طلعت افزید و از طلوع اقبال طلوع کرد خسلق چون او را بدیدند بیست و سگوه او در دلها افتاد و چشمها از مشاهده ماه جمال او روشن گشت، و همه پیش او سجده کردند و زمین بپوسیدند و او جمله را بعواطف پادشاهان نوازش داد، و با کاوه و قارن بدر سرای ضحاک آمد، و ضحاک را بگرفتند، و بطرقی که در خواب دید بود افزید و نرسید و سر او را بگزر بگرفت، و گفت ترا بقصاص میبخشم بلکه بقصاص آن گاو میکشم که دایه من بود، و بشیر او پرورده شدم، و روایتی دیگر آنست که از پشت او دوا لی کشید و دست او را بدان دوا لیست و در کوه داموند چاهی بود او را در آن چاه انداخت. و اصحاب تواریخ گفته اند که ملک او هزار سال یک روز کم بود.

۱- دست یافتن و مستط شدن ۲- با قول مفتوح بوده و به ضرورت شعری الف را ممدود

ساخته اند اصل این کلمه در پهلوی اکثوپیان و در تاریخ طبری اثنیان است و در شاهنامه

آبتین بلف محدود و تار مشناته و بار فارسی بوده و لفظ آبتین شده است ۳- بفتح

فاوقاف عطف و دلسوزی ۴- غیب گو و جگمیر ۵- خاموش ۶- کنار ۷- کنار

۸- دادخواه ۹- آهنگر ۱۰- بانگ یاری جوئی و یاری خواستن ۱۱- مردم حامی یز

۱۲- نفرت زده (بفتح اول) ۱۳- ناچاری ۱۴- بند چرمی و کمربند ۰

پیش قدمین؛ سه جمله را از اول حکایت تجزیه و ترکیب کنید افعال وصفی

که درین حکایت بکار رفته پیدا کنید و طریق استعمال فعل وصفی را چنانکه ازین حکایت

استنباط میکنید بگوئید. فعل کوفتن و کو بیدن را صرف کنید.

## ۷ فریدون درفش کاویان

آورده اند که چون دلهما از کار ضحاک فارغ شد، دامن امان که رفته بود باز آمد و آئینه فراغت که زنگ خورده بود جلا گرفت. و فریدون به سیر سلطنت استقرار یافت، اول روز بود از همراه که ابتدا جوانی روزگار باشد و خلق آن روز عید کردند، و موسم شاد بپاگشت، و آن روز را مهرگان بخشنه و معارف سپاه و امرای درگاه و مشاییر رعایا را فریدون طلبید و همه را بقاعده خود بنشاند، و برکت را بمواعید خوب <sup>(۶۲)</sup> مستطیر گردانید، و از قهر ضحاک ناپاک مرایشان را تهیت گفت و همه را بجنس رعایت و فرط عنایت بخش بشارت داد و ملک را اساسی نهاد که عدل مصلح آن بود و قوا <sup>(۶۳)</sup> اعد ظلم را که در عهد ضحاک <sup>(۶۴)</sup> نمک گشته بود منهدم گردانید. و کادو و پسر و قارن را بخواند، و بزیادتی اغزاز و اکرام مخصوص گردانید و بفرمود تا خزائن ضحاک را بر او عرض کنند از نقایس خواهر و ائمه <sup>(۶۵)</sup> پند آن مشاهده نمود که هرگز و بهم دور بین بدان محیط نتواند شد، و محاسبان دیشه در مقام اجضای آن <sup>(۶۶)</sup> نتواند آمد، و دامن پیمان پاره های لعل و یاقوت بود چون خون فشرده، و دانه های مروارید مانند

وندان خوبان، و در لطافت چون قطره باران، پس فرمان داد تا آن چرم پا  
 که کاه روز حرب بر سر چوب کرده بود بیاوردند، و از آن جواهر نفس  
 در روی ترسیع فرمود، و آن را بفال گرفت، و علی بزرگ و آیتی سگرف<sup>(۹)</sup>  
 بساخت، و او را درفش کاویان خواندند، و ملوک آن را غنیمت داشتند  
 و مایه<sup>(۱۱)</sup> خجستگی و فتح و فیروزی پنداشتندی، و از پس آن هراپدشاکه بجای  
 وی نشست در آن زیاده لطف فرمود و جواهر قیمتی بر آن افزود تا بجای  
 رسید که جمله مقومان<sup>(۱۲)</sup> از تقویم قیمتش عاجز آمدند و در فتح قادسیه<sup>(۱۳)</sup> که بهنگام  
 زوال آفتاب دولت اکابر<sup>(۱۴)</sup> بود، مردی از سپاه سعد و قاص از بزرگ  
 و با جمله غنایم بخدمت عمر خطاب آوردند و آن را بخشاوند و بر مسلمانان قیمت گزیدند

---

۱- بزرگان معروف - ۲- پشت گرم - ۳- پایه ها و اساس بنا - ۴- گسترده و پابرجا  
 ۵- نشان دادند و بنظرش رسانید و جمع متاع - ۶- کالا - ۷- شمردن - ۸- گوهر  
 در نشاندن - ۹- میرق - ۱۰- بزرگ و عجیب - ۱۱- مبارکی - ۱۲- آرزو یا باری - ۱۳- ازین  
 و قیمت گذاشتن - ۱۴- محل کربلای امروزی که در آنجا ایرانیان شخت قطعی از تازیان  
 خورزند - ۱۵- عرب کمری را که مرتب خسرو است بر اکامره جمع بسته و سلاطین ساسانی



را باین لقب مقب ساخته اند .

پیش و تیرین : داستان فریدون را بطرز ساده و سبک نویسنده گرامر  
از خروج او بر صحنک تا آخر کارش بنویسد . از « و در فتح قادیسیه که بهنگام .... »  
تا آخر تجزیه و ترکیب کنید . اقسام ده ، را در این حکایت از هم جدا کنید .

## ۸- گشتاب و زردشت

گویند که گشتاب پادشاهی بود عالی راسی و صاحب سخن ، و زردشت  
آنکه پهلوی در زمان او ظاهر شد ، و با زبانیان آمد و دین معنی نهاد و در آن ایام ملک  
و دولت گشتاب ضعیف شده بود سبب آنچه پیر از وی آزرده بود ،  
حزاد پهلوی گوید ، او را شکر بدان سبب او را اتقیا و نکردندی ، درستم خود بدو التفات  
نکرد ، و مطلقا او را تهنیت سلطنت نگفت ، و چون حدیث بیرون آمد  
زردشت به گشتاب رسید سخنان او بشنید خواست که بومی قوی  
حد طلبی گیرد و از متابعان وی یاری طلبد ، پس در سیر نزدیک او کس فرستاد و او  
استدعائی کرد . تا چون گشتاب به بلخ آمد و آن محرقه در ظاهر بر صورت

معجزه نمود، گشتاب و تصدیق کرد و برگزید، و لنگر را بر آن تخریص کرد  
 و هر که مستناع می نمود او را میکشت، و خلقی را بملک ساخت، تا قاعده کشید  
 مهند گردانید، و او کتابی ظاهر ساخت و نام او زند و پازند نهاد، و گشتاب  
 بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را باغث کردند، و آن کتاب را از زیر <sup>تیمار کرد</sup>  
 گداخته برگزیده نوشتند، و در قلعه استخبر نهاد و عوام را از تعلیم آن بازداشت <sup>نگاه</sup>  
 و خواص را بتعلیم آن امر کرد، و زردشت از بلخ برفت و در معموره ایران میکشت آبادی  
 و خلق را بخود دعوت میکرد، تا چون سی و پنج سال از دعوت نبوت او برآمد <sup>تو</sup>  
 بیشتر خلائق دین او را قبول کردند، عاقبت در شهر فیاناگاه یکی او را میکشت <sup>نام</sup>  
 و پاره پاره کرد، مدت عمر او هفتاد و هفت سال بود، و چون خبر به گشتاب

رسید آزرده شد و کشته او را بدست آورد و میکشت، و جاماسب را نامه  
 بجای می بنشاند، و او آن کار را رونقی داد و آن کیش در اطراف عالم شایع شد. <sup>نزد</sup>

۱- گراف و دروغ ۲- پیروی کرد ۳- تسوین کردن و داد داشتن ۴- زند نام است

که کتاب زردشت باشد و پازند تفسیر زند است بزبان پهلوی که بعد صورت گرفته است

۵- دباغی کردن آتش دادن ۶- مجزوه ۷- آبادانی ۸- گویند زردشت در آتشکده بلخ

بود در حلقهٔ رکان بدست سربازی از سپاه دشمن شهید گشت و از اشعار شاهنامه هم این  
روایت اخیر بر می آید.

پرسش و تمرین: کشتا سپاه چه خانواده است و نام پدرش چیست؟ فعل  
گرویدن را صرف کنید، بار بگروید چه بانی است؟

## ۹- اسکندر و ارسطو طایلس

مقبضه بین کرلنا آورده اند که چون اسکندر جهان را ضبط کرد و ممالک  
حکایت عالم بر او تسلیم شد بار ارسطو طایلس که استاد و  
و مقدم حکمی آن عهد بود مشورت کرد، که محافظت اطراف ممالک عالم  
لطف به بچه کیفیت تمیز شود، و در ضبط ممالک و حفظ ممالک کدام قاعده مهمت باید  
داشت، ارسطو گفت جهان هرگز از حوادث خالی نباشد و آرام نگیرد، و اگر  
ظاهر و بر جاضمی پدید آید تو بدفع او مشغول شوی هرگز آسایش نیابی، و اگر تغفل و تنهایی  
کنم جایگاه نمانی خصمان ضعیف قوی شوند، و کار از دست بشود، صواب آن باشد که بهر  
از اطراف بخت کشور نیابی بیدار و وایلی بهشیار بر نگاری، و هر کدام از  
تدوین و حال - حال اسکندر - ۲۲ - اسکندر

اگر او بنا بر ملک را گوشه ای از ملک <sup>۱۳</sup> اقطاع دهی ان نائب را قوی دست جاگیر  
 گردانی، اما باید که عرصه ملک برومی تنگ باشد، و دیگری که در شکست بر نیاید  
 با او برابر باشد بزودی نزدیک بود و ولایت آن دیگری هم بر تنگوال بود و باید  
 که ایشان پیوسته با یکدیگر در مخالفت و مخالفت باشند، و تو بدان سبب  
در آسایش مانی.

۱- پیشوا در سبب ۲- علت آوردن و خوار نمودن کار ۳- نیول و امانت ۴- مخالفت و  
 مخالفت و جنگ.

پرسش و تمرین: اسکندر که بود و در چه زمانی با ایران آمد؟ از سطر که بود و وضع و  
 مدون کدام یک از علوم بشمار میرود؟ فعل پیوستن و داشتن را تمام از ضم صرف کنید  
 و در دو تمرین خود بنویسید.

۱۳/۶

Explain exam

1. Explanation

2. Summary of one lesson.

## ۱۰- پادشاهی شاپور پسر رومی

(۱) چون اردشیر شکار شیر فاشد، و از دست روباه بازی ایام گور را  
 مسکن ساخت، شاپور که <sup>(۲)</sup>سید آن دولت و محض آن دود بود پادشاه  
 و <sup>(۳)</sup>مقامت ملک را برقرار اصل می یافت نمود، و عمل <sup>(۴)</sup>عالم اردشیر را تغییر و  
 تبدیل نکرد و گفت پدر مقامت ملک را به از من میدانست، و نهال محبتی  
 که پدرش در زمین دلماناشده بود بآب مروت آنرا برپردرد، تا همه زبانا  
 شاخوان او گشت، و بسع او رسید که قسطنطین قیصر روم از حد خود تجاوز نمود  
 طریق خلاف می سپرد لا جرم استعدا سفر نمود و بصوب <sup>(۵)</sup>روم در حرکت  
 آمد، و شهر نصیبین را که امروز از <sup>(۶)</sup>اعمال شام است در آن وقت از توابع  
 روم بود و دارالملک قیصر آنجا بود شاپور چون متوجه روم شد خواست که  
 قبل از آنکه بروم درآید از خزاین و نفایس نصیبین نصیبی بردارد و بدان  
 لشکر را استظهار می دهد، بنا برین شهر نصیبین را محاصره نمود، و اصل  
 نصیبین شهر را حصار کردند و از <sup>(۷)</sup>مطاعت امتناع نمودند، و از هر طرف  
 مدد خواست، و شاپور چون ایشان را طعمه خود میدانست در باب تسخیر

آن شهر خجندی چنانکه باید بنشیند و تا کار از حد در گذشت، بفرمود تا منجنیق<sup>(۶)</sup>  
 و عراده ها بنهند و یک طرفه<sup>(۱۱)</sup> خاک شهر را بپا وادند، و زمین از خون  
 مردمان حجون گردانند، و حصار را بدست آورد و هر چه از خزاین و فاین دنیا  
 ملکِ روم که در آن شهر بود برداشت و بر شکر قمت کرد و لشکر او بدان می  
 گشتند، و چون این خبر به قسطنطین رسید، از شوکت او سکوی در دلش  
 افتاد و روی مصلحت در آئینه مصاحت بدید و بقدیم استغفار و اعتذار  
 پیش آمد و در سولان ارسال داشت و مال قبول کرد، و شاپور<sup>(۱۲)</sup> تمس او را قبول  
 نمود و مظفر و منصور و خوشدل و مسرور گشت.

- 
- ۱- بزرگ ۲- شاخه آن درخت ۳- کارهای دشوار ۴- فرمانداران حکام
  - ۵- تهیه و ساز و برگ ۶- جانب و سوی ۷- شهرهای کوچکی که تابع شهری بزرگ
  - بستند ۸- فدا مانندی ۹- ماشینهای بزرگی بوده که با آن سنگ بسوی
  - دشمن پرتاب میکردند ۱۰- مقصود از آده های جنگی آن زمان است که با عین و الف
  - هر دو آمده است اصل آن دارث - رثه - ارثه - رته بوده است ۱۱- چشم زدن
  - ۱۲- خواهرش

پیش و قرین: حکایت فوق را تا حدیکه با تاریخ موافقت دارد و در کتاب تاریخ  
خوانده اید با اصل تاریخی آن مقایسه کنید. اقسام در را، را در این حکایت  
از هم جدا کنید. شهرنشین در کجاست؟ شهریکه قطنین ساخته و تاجندی پیش با هم  
او معروف بود در کجاست؟

## ۱۱- مانی و مرگ او

مانی در عهد مجسم پسر هر مزد آمد و او نقاشی کامل و  
حکایت مهندسی دانا بود، و خلائق را بفریفت، و کیش انجاء<sup>(۲)</sup>  
در میان مردمان پیدا آورد، خلاصه سخن وی آن بود که گشتی «این روح که در  
بدن آدمی را محصور<sup>(۳)</sup> است، دی آن عالم است، و اینجا بدین بدن محبوس  
و مقهور است و چنانکه مرغ در قفس<sup>(۴)</sup> باشد پیوسته بر در بچا میزند تا که خلاص  
یابد و نیز پیوسته غنچه و مترصد است تا کی باشد آن قفس بگشاید<sup>(۵)</sup> بگشاید  
و مقصد خود پرواز کند، و اکنون جهد در آن باید کرد که آدمی خرد را چنان سازد  
که هر چند زودتر روح صافی او از کدورت نفس حیوانی<sup>(۶)</sup> خلاص یابد، و

بدین تر ویر خلق را بفریفت و میگفت «مردان به ارزیتن است و حیات عاری  
اصلی ندارد» و ازین تمویحات میگفت، خبر او به بهرام برودند بهرام با حضار او  
مثال داد، چون بانی به پیش تخت او ایستاد، گفت «سخن خویش بگوی»  
بانی همین فصول تقرر کرد، بهرام گفت «چکوئی حیات تو بهتر است یا وفات  
تو؟» بانی گفت «روح مرا وفات من، پادشاه منمود که «بابا تو قتل  
تو کار کنیم چون نزدیک تو وفات بر حیات راجح است ترا بخرم»<sup>(۸)</sup>  
پس در حال بفرمود تا او را بردار کردند و ماده شر او منقطع شد.<sup>(۹)</sup>

- ۱- بانی «گرفلو» پسر «فایک» از مردم بهمان دلقوی نیشابوری اصل، در شهر بابل پیدا  
آمد تولدش در سال ۲۱۵ یا ۱۶ میلادی و در عهد اردشیر اول مدعی پیبری  
شد و گویند هر مزد پسر شاپور اول (۲۷۲-۲۷۳)، و بروایتی خود شاپور بدو گردیدند و  
شاهنشاهی بهرام اول پسر بهرام (۲۷۶-۲۷۷)، بقوت او می نمودن گشته شد و این شکی نیست  
از دست در جمع شود بر ساله زندگانی بانی تألیف بهار طبع تهران ۱۲۰۲ هجری قمری و طبع  
پیردان بانی را گویند ۳- حصاری و زندانی ۴- قفس و قفس هر دو درست است -  
۵- پردارگاه ۶- جاجو ۷- فرمان ۸- برتر ۹- ریج کشیده ۱۰- دارای ریج



پیش و تیرین : از شرح احوال و عقاید مانی چه میدانید ؟ عقاید مانی بقایید کدام است  
از بزرگان ماسجا بهت دارد ؟ رنج اسم بهت فاضل ؟

## ۱۲ شاپور دوم

چون بر فردرگدشت اورا سپری نبود، لیکن زنی از زنان او حلی داشت  
و بر فردر وقت فوت، مؤبدان را بخواست و گفت « فلان زن من حلی دارد  
اگر پسراید و لیعهد من او باشد، این گنجت و رخت بر بست، و ملک عجم  
بی پادشاه بماند، لیکن بعد از ماهی دوسه از آن زن سپری متولد شد که  
آفتاب از رشک جلالش بر شرفه زوال بود، و خلایق تولادت از حرم  
و شادمان شدند، و تاج شاهی را بر گمواره او بیاویختند، و در تربیت او  
مبالغه نمودند، و چون بن تیر رسید حقه تعلیم او حکیمی تعلیم نمودند  
و چون نیک از بد شناخت اول حکمی که کرد و امری که فرمود درین  
هفت سالگی بود که روزی بر بام ایستاده بود و خلقی بر دجله میگذاشتند  
و بیکدیگر مزاحمت می نمودند و فریاد میکردند، شاپور پرسید که این

چه فریاد است؟ گفتند یک پل بیش نیست و مژده<sup>۴۴</sup> خلاق برآست  
 بعضی از این طرف میروند و برخی از آنجا نب میآیند و در آن راه دو چهار میخیزد  
 و بعضی در آب میافتند، شاپور گفت پل دو کتند تا یکی آیندگان را بشد  
 و دیگری روندگان را، و چون این لمبا مع موبدان رسید بغایت شادی  
 کردند و آن معنی را بر کمال ادراک و حل کردند و اقبال در ابفال گرفتند و  
 چون شاپور بسین مودی رسید کارهای بانام کرد و در استیصال عرب  
 بیشتر مبالغه کرد، و بدان سبب که او گفتهای عربان بیرون میکرد و در  
 «ذوالاکتاف» خواندند، و چون از کار عرب سپرداخت خواست که  
 بولایت روم لشکر کشد، و سبب آن بود که جمعی از وجوه عرب بروم گریخته  
 و خود را در پناه قیصر آوردند، قیصر ایشان را امان داد و شاپور رسولی به قیصر  
 فرستاد و ایشانرا طلبید، قیصر گفت برزینهار می زینهار خوردن لایق  
 ارباب مروت و قوت نباشد و ستاسن<sup>۴۵</sup> در سپرون از پادشاهان  
 فتح و شینع بود، ترا از سر این معنی در باید گذشت، شاپور بدین سبب از  
 قیصر برنجید و گفت میان من و تو عقد مصاحبه<sup>۴۶</sup> بدین سبب باطل گشت

چون تو دشمنان مرا مان دادی، و با خصمان من طریق تو دشمنی گزینی، پس  
 با من خصمی کرده باشی، پس خواست لشکر پیش کشد و ولایت روم را حرا  
 کند، ولیکن خواست تا تَعَرُّفِ احوال ایشان بگذرد و کیفیت ملک و کیفیت<sup>(۱۲)</sup>  
 حشم ایشان بداند، سپاه و ملک را یکی از اکابر عجم سپرد و خود بلباس  
 درویشان پوشیده متوجه روم شد، و این معنی از جمله خطاها بود که از او واقع  
 شد، و ادا قدا به اسفند یار کرد که تنها بقلعه روئین در رفت، و با سکنه  
 آشتیا کرد که نزد دارا شد، اما ایشان نیز خطا کردند، فاما اگر بحسب اتفاق کاهی<sup>(۱۳)</sup>  
 خطای صواب افتد اعتماد نشاید، خطا خطاست اگر چه از صواب آید،  
 پس شاپور بروم رفت و در موضعی نزول کرد، و همواره از احوال قصیر<sup>(۱۴)</sup>  
 میکرد، تا روزی قصیر حبشی ساخت و بارعام داد، و خلق بسیار گاه او رفتند  
 و بیچس را حجاب از دخول بسیار پرده او منع نکردند، و شاپور نیز در آمد و گو<sup>(۱۵)</sup>  
 باستاند چند آنکه نظر خلق بروی افتاد سگویی و بیستی از او در دلماراه یافت  
 چشمها از او برگشت و حسن و یدار و جمال لایق او دلماراه خود مشغول گردیدند.

### ۱۳ اسیر شدن شاپور

یکی از خواص قصیر که وقتی بر سالت نزد شاپور آمده بود اورا بنیاد بست  
 و قصیر را بگفت، و در آشنای آن حال جامی خسروانی در دست یکی از زندامی<sup>(۱۸)</sup>  
 قصیر بود و صورت شاپور در آنجا نگاشته، آن صورت را بدید و هر دو  
 با هم مقابله کردند، قصیر را یقین شد که او شاپور است، بفرمود تا او را بکشند  
 و در حال گافوی را بکشند و او را برهنه کردند و پوست کا و را گرم کشیدند  
 و شاپور را در وی گرفتند، و آن خام خشک شد، و شاپور در وی بماند  
 آنگاه قصیر شکر جمع کرد در وی بپلا د ایران نهاد، و شاپور را با خود ببرد  
 قصیر در آن دو خطا افتاد، یکی آنکه چون خشم بدست آمد و رتقای او فایده<sup>(۲۰)</sup>  
 متصور نباشد، و دیگر آنکه اگر مصطفی بزرگ با بقا خشم متعلق باشد او را با کسی  
 چرا با خود ببرد، و بچه و جواهر را در روم محبوس نکند؟ پس سپاه روم بپلا د ایران  
 درآمد و چون گرگان در روم بی شبان افتادند، در وی بفساد و خرابی افتادند  
 و قصیر ایران را دیران کرد و شهر را خراب گردانید، همچنین چند شاپور که  
 در الملک شاپور بود رسید، و بیشتر اعیان ملک و ارکان دولت

شاپور آنجا بودند، و ایشان آن شهر را حصار کردند و با قیصر بجایرت مشغول  
 گشتند، و شاپور بخاکار در آن خام گاه و در آفتاب میسخت، تا چنان آفتاب  
 افتاد که در شب عیدی که ترسیان را باشد قیصر و لشکر او بعبادت مشغول  
 بودند مگر آن شاپور از وی غافل شدند، شاپور نگاه کرد جمعی از اسیران را از  
 پیش خود دید و نزدیک او خیمهای روغن بود یکی را از آن اسیران گفت نوعی  
 کن که آن خیم روغن برین حرم ریزی و آن جماعت مدد کردند و چند  
 روغن بر آن حرم ریختند که نرم شد و شاپور از آن میان بیرون آمد، و در شب  
 تاریک آهسته آهسته می آمد چنانکه از لشکر گاه بیرون آمد و بدر شهر آمد  
 و نام خویش گفت تا در باز کردند و در حصار درآمد و سپاهی در عتیت از  
 استخلاص او خرم و شادمان شدند، شاپور لشکر را فراهم آورد و از حال  
 غفلت رومیان ایشان را اعلام داد و جمهور سپاه را جمع کرد و در آخر شب  
 از شهر بیرون آمدند و ناگاه بر ایشان زدند، و خلقی را به تیغ کدازیدند و قیصر  
 با مقربان او دست بسته پیش تخت شاپور آوردند و غالب مغلوب  
 گشت و مقهور قاهر شد، و چون قیصر او را پیش او برپای کردند شاپور گفت

من آن نخم که تو کردی، اما هر خرابی که در زمین ایران شده است بفرمای  
 تا گل و خشت و چوب و بنایان و فردوران از روم بیاورند و آن آبادان  
 کنند، و هر درختی که بریده اند بفرمای تا از روم نهال آورند و بر جای آن  
 بنشانند، و هر مردی که کشته شده است ویت<sup>(۲۳)</sup> او را بده تا بوره قتل رسانم  
 و غلامی رومی بده تا بجای او در حرب بایستد، و قایم مقام وی باشد، و قصر  
 این جمله را قبول کرد و منستی عظیم داشت، و چند سال برای این بگذشت  
 تا آن خرابه با عمارت کردند، و درختان بنشانند، آنگاه مالی عظیم قبول کرد  
 تا شاپور او را اطلاق نمود،<sup>(۲۴)</sup> و چون هفتاد و سال بر سر سلطنت بماند، عاقبت  
 مهره عمرش در شش رفا افتاد

۱- مؤبد در اصل منع پذیر بوده است منع یعنی عالم و بزرگ دین زرتشت و متولی آنکس  
 و بدیعنی رئیس و بزرگ است، و اصل آن پات و پت بوده است و منع بدیعنی رئیس  
 و بزرگ علمای دین زرتشت، بعد همین کلمه کم در اثر تحول و تطور بدل به «مؤبد» شده است  
 ولی معنی اصلی خود را که بزرگ و عالم دینی زرتشت باشد حفظ کرده است ۲- برج و کنگره  
 ۳- زیاده روی در گفتار ۴- عجم خنق ۵- دو چهار جهان است که امروز دو چار گویند

یعنی یک یادوتن بیک یادوتن دیگر سینه بسینه برخورد نمایند ۶- بی چیز و بچاره کردن  
 ۷- خداوندان مرداگنی ۸- پناه جسته ۹- دوستی ۱۰- شناختن و معلوم داشتن  
 ۱۱- چونی ۱۲- چندی ۱۳- پنهان ۱۴- اصل و نسب خود کسی رساندن و نسبت کسی یافتن  
 ۱۵- جستجو ۱۶- پرده داران ۱۷- مخصوصان ۱۸- جمع ندیم - بمصحبان ۱۹- پوست  
 و باغی نشده ۲۰- باقی گذاشتن ۲۱- پاسبانان ۲۲- نزدیکان ۲۳- خونبها  
 ۲۴- آزادی دادن و رها کردن ۲۵- تخت

پرسش و تمرین : خلاصه این حکایت را از خط بگوئید . در این حکایت وقت نماند  
 میسند که آیا افعال و صفی درین حکایت هست یا نه ، اگر هست چه صیفه است ؟ شاید  
 ذو الکثاف معاصر که ام یک از امیرطوران روم بوده است ؟

## ۱۱- بهرام گور

گویند که یزدگرد را هرگز نماند که بیامدی زبستی ، تا نوبتی پسری  
 آورد و بهرام نام کرد ، و این پسر تناسب اطراف ، خوب شمایل ، <sup>(۱)</sup>سپید  
 لطیف <sup>(۲)</sup>انحد بود و آثار بزرگی و شمایل <sup>(۳)</sup>شیرازی در حرکات و سکنات <sup>(۴)</sup>او

ظاهر، از بیم آنکه اورا آسیبی رسد ویرای به نعمان بن منذر سپرد که امیر عرب  
 و پادشاه حیره بود. و این حیره شهری است از شهرهای عراق در پیش کوفه  
 و بخوشی آب و هوا مخصوص و بفرمود تا اورا آنجا برد و سپرد و، و نعمان  
 دایگان مهربان و تاملگنان مشفق بروی نگاشت، تا اورا می پروردند و  
 دو قصر عالی بجهت او بنا کردند یکی «سیدیر» نام نهاد و یکی را «خورنق» و عمر را  
 بیسج بنائی بدان تکلف نبوده است، و بهرام در آنجا بزرگ می شد  
 و کار او بجدی رسید که در شجاعت مثل شد، و در تیراندازی بدرجه رسید  
 که کمان چرخ تاب کمان چرخ او نیاوردی، و هرگاه که شهاب تیر او باطل  
 کمان <sup>(۸)</sup> تران کردی بد ف جز از سواد دل دشمنان نکردی، و نعمان را  
 اسبی بود که در <sup>(۹)</sup> کت بابا و صبا <sup>(۱۰)</sup> می کردی، و در گردش چرخ را اگر آن  
 حرکت داشتی، آن اسب پیش بهرام کشید، و ملک و مال خود بخواهی  
 عرضه کرد، و گفت هر چه لایق تست مرا در آن مضایقتی نیست و بمه  
 ملک ملک تست بهرام لطف او را بعذر بسیار مقابله کرد و بدان قدر  
 که اسباب تنعم و تمتع میباشدی بیش مباحثت ننمود، و روزگار



بخوشدلی گذرانید.

- ۱- دست و پای ۲- خوش قد و بالا ۳- لطیف چهره ۴- شمای جمع شمال، کبر اول  
یعنی طبایع، اخلاق ۵- لگنات کبر کاف جمع سکنه کبر کاف استقامت احوال
- ۶- پدر بزرگ تبرکی و مراد سرپرست است ۷- سدید و خورنق، اول ظاهر، معرب  
دیر است و دوم معرب خورنگاه یعنی محل غذا خوردن این دو قصر در حیره بوده است
- نزدیک کوفه و شهر کوفه را اعراب بجای حیره میخوانند ۸- تقابل دو کوب ۹- گام  
برداشتن میرعت ۱۰- کبر اول یعنی طرفیت و خصوصیت ۱۱- افزون طبعی
- پرسش و تفرین؟ از حیره و منادیه چه اطلاعی دارید و چه روایتی بین آنان و پادشاهان  
ساسانی بوده است؟ آنچه ازین حکایت بر میآید ایرانیان چه فتونی را بجوئان و فرزندانشان  
خود پادشاهان میداده اند؟ فعل نیستن را تمام زمانها صرف کنید و از آن صفت بسازید.
- افعال استمراری درین حکایت چند تا استعمال شده است؟

سبب آنکه او را بهرام گور خواند آن بود که روزی  
 بانهان بن منذرشکار رفته بود، شیری را دید که با  
 گوری سرو شده بود و میخواست که او را بکشد، چون چشم بهرام بر روی فک  
 تیری بگشاد چنانکه بر پشت شیر در رفت، و از شکم گور بیرون آمد، و درین  
 سخت شد و هم شیر و هم گور هر دو بیفک شدند و بر دند، نهان چون آن زخم تر  
 بدید بر دست و بازوی او فکسیدین کرد و بر آن ساعد مساعد ثنای بسیار  
 گفت، و بر زبان آورد که اگر نه آنست که من این حال را چشم خود دیدم و لا  
 اگر نکایت آن از کسی شنیدم هرگز باور نداشتمی! و چون نام بهرام بر د  
 در حجابان بگشود خواست که بخدمت پدر رود مگر فراخور حال و کمال خود  
 از وی ترس می باید، بانهان مشورت کرد، نهان گفت آنچه تو میگوئی صواب  
 و همین واجب میکند که چون تو پسری حق خدمت پدر بجای آورد، و او پدر را  
 که چون تو پسری باشد جان خود را از وی دریغ ندارد، اما پدر تو هر دو می بخو  
 تنگ دل است، نباید که از وی برخیزد و کوفته خاطر شوی. بهرام  
 هر چند چنین است فاما آرزوی من آنست که یکبار دیگر دیده بدیدار

پدر روشن گردانم، پس نغان اورا ساخته کرد و برگ او بباخت و با اتباع و  
 اشباع<sup>(۱)</sup> ابنوہ اورا بہ بدین فرستاد، و چون ببارگاہ پدر درآمد، نرگد  
 اورا مراعات لایق نکرد و تربیتی نفرمود، و از پدر قبولی ندید و بان تنخاف  
 پسند نکرد و بہرام را خواہر کرد، و در میان بندگان میداشت، و بہتہ او  
 پیش خود نقشاند، روزی در خدمت پدر در میان غلامان ایستادہ بود  
 بر دار آفرینی تکیہ کردہ ناگاہ خواب برومی غلبہ کرد و سرش گرم شد پد  
 آن حال را بید و اورا برنجانید و ادب فرمود و بزنندان بازداشت، و مدتی  
 در حبس ماند، تا برادر قیصر روم بر سالت آمدہ بود، بہرام با و متوسل شد،  
 برادر قیصر مر بہرام را از پدر درخواست و باز دگر گفت کہ این کودک  
 در میان عرب بزرگ شدہ است، و پادشاہ را حال ایشان معلوم بود،  
 صلاح آن است کہ اورا اطلاق فرمائی و باز نزدیک نغان فرستی  
 اقطاعی اورا مقرر کنی تا بار نعمت نغان برومی سبکتر باشد، ویزوگر و بہرام  
 اطلاق کرد، و اجازت داد تا نزدیک نغان رود بی آنکہ مروتی در حق او  
 مبذول داشت یا اورا نان پڑہ نصیب کرد، و بہرام پیش نغان آمد و نغان

شرط استقبال بجای آورد و حق شادی بمن قدم او بگزارد و او را چندان مال و نعمت پیش کشید که خوشدل گردانید، و روی نشاط و شکار و شکار و شکار تا بعد از مدتی خبر وفات پدر باور رسید.

۱- پیردان و اطرافیان ۲- اکثاف و گاهی بعضی لایق میاید ۳- محروم طاری که از چوب بسیارند ۴- ملک مزروع که با بابت کبی و اگزار کنند تا از دخل آن ملک معیشت کند و تبرکی تیول میکنند و تا این و آخر در ایران رسم بود و سی سال است که موقوف گردیده است پرسش و تمرین، خلاصه داستان بهرام را که از این دو حکایت بدست آمده از حفظ بگویند، جمله اگر نه آنست که من اینحال را... تا هرگز باور نداشتم، در حکایت دوم بانشار امر دوزی بنویسید و توضیح دهید که افعال این جمله از چه قسم فعلی است

## ۱۵ مردن یزدجرد و بقیه داستان بهرام

چون اسب یزدجرد را بجهت از جان طاق گردانید، اعیان لشکر و دو جوه چشم جمع شدند و با هم گفتند که، ما از یزدجرد آن دیدیم از ظلم و ستم که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده، و اکنون تیر و عامی بکشتگان

ما بر نشانه آمد، و از روی خلاص یافتیم و او را پسری در عرب است البته صلاح  
 نباشد که از نسل وی کسی بر ما پادشاه بود که سیرت پدر را زنده کند و ما بدست  
 او در مانیم پس در میان ایشان یکی بود از فرزندان اردشیر را که سری  
 خواندندی، جمله با وی بیعت کردند و ملک بوی سپردند، و چون این خبر بهرام رسید  
 بغایت برنجید و کوفته شد و لشکر عرب را جمع کرد، و مبارزان شام را بخون  
 و خود با لشکر کینه خواه روی بد این نهاد، چون اعیان ایران خبر آمدند  
 بشنیدند تیر رسیدند و اندیشه کردند که نباید که فتنه شود و خلایق در آن هلاک  
 گردند، پس جمعی از موبدان و معارف بر رسم رسالت پیش بهرام آمدند  
 گفتند بچه کار آمده ای که ما از پدر تو برخ بسیار دیده ایم و البته رضا  
 ندیم که کسی از نسل وی بر ما پادشاه باشد، بهرام با ایشان نرمی سخن گفت  
 گفت مرا معلوم است که پدر من چگونه زندگانی کرده است و من جز بر جاده است  
 نخواهم رفت، و هر چه او دیده است بدو زم، و هر چه او شنیده است من  
 خبر کنم، و عذر او بخوابم، و چون شام روی را بر من گزیده آید و پادشاه کرده من  
 سعی شام را بطلانم، فتنه و تاج پادشاهی را بیاورید و در میان دو شیر

شیرزگر سینه نهد، هر کس که تاج از میان شیران برگیرد و بر سر نهد پادشاهی  
 او را باشد، پس چون آن جماعت لطف تقیر بهرام شنیدند و مواعید و پذیر  
 اد استماع کردند و جمال و کمال و منظم و منجز<sup>(۵)</sup> متناسب او در نظر آوردند با  
 گشتند و دیگر ارکان دولت را گفتند که بهرام نه چنان کسی است که حال  
 او را با حال هر کس نسبت توان کرد، بلکه صورت لطف است، و جان کرم  
 ذات مردمی، و روز دیگر اعیان ملک حاضر آمدند و بر در میان جمعیتی کردند  
 و دوشیرزگر سینه از شیرخانه بیرون آوردند، و زنجیرهای ایشان را بجاوند، و تاج  
 در میان ایشان نهادند، بهرام و کسری هر دو پیش آمدند، چون کسری شیران  
 گرسنه را بید جان بر تاج گزید و گفت مرا جان از ملک گزیده شد، بهرام  
 قدم پیش نهاد و گفت هر که سر تاج دارد باید که دل از سر بردارد چاکه که گشاید  
 گویند ترک تاج کن و در دگرش      آنجا که درد سر نبود ترک تاج<sup>(۶)</sup> نیست  
 هراکنه پای نخد در قارخانه عشق      یقین که مال و سر و هر چه هست باز  
 پس گزید دست گرفت بر شیران حمله آورد، شیران قضا و کردند، بهرام پیا  
 شد، و بر پشت یک شیر حبت چون شیر دیگر نزدیک او رسید دست

در از کرد و گردش بگرفت و سر هر دو را بر هم میزد تا مغریشان پریشان شد پس  
تاج را از میان ایشان برداشت و بر سر نهاد، و اول کسی که بر پادشاهی برود  
سلام کرد کسری بود، دیگران سر پیش او بر زمین نهادند و با او بیعت کردند، و  
بهرام بر سریر سلطنت نشست.

۱- گلداسب و دیگر ستوران. گویند یزدگرد بزرگ کار بخت اسب وحشی برد ۲- فرود شدن و  
جدا شدن ۳- صاحبزبان بزرگان لشکر ۴- هم پیوستن استخوان شسته ۵- بفتح آدل  
دیدار و صفات درونی ۶- از فعل گزیدن بضم کاف فارسی یعنی اختیار کردن و انتخاب  
نمودن - گزیده تر یعنی نخبه تر ۷- ترک دوم یعنی کلاه است.

پیشترترین؛ در این حکایت پس از آنکه آنرا بدقت خواندید قیام اضافه را که در دستور  
زبان فارسی دیدهاید جدا معین کنید. فعل گزیدن را صرف کنید.

## ۱۶ شاهکار بهرام در جنگ خان

چون بهرام بر سریر مملکت نشست خلایق را در ظل رعایت خود آورد؛  
نغان را خدمت شایسته کرد و نعمت بسیار داد، و لشکرا و را فراخوار حوا

ایشان ترمیت کرد و باز گردانید، و انگاه روی نشاط آورد و در آن باب گفت  
 بسیار کرد، چنانکه اکثر و اغلب ایام در تعاطی شرب مدام گذرانید و در کار  
 رعیت غافل شد، و نشاط حالی را بر تقدیم مصالح مملکداری و نظر در عواقب امور  
 اختیار کرد، تا خبر بخاقان رسید که بهرام در کار با غفلت می برزد و ایام خود  
 نشاط و شراب و تماشا میگذرانند، و در تهیه اسباب رزم بکلی اعراض<sup>(۷)</sup>  
 کرده است و روی بسا حسن بزم آورده، خاقان فرصت را غنیمت شمرد و لشکری  
 بسیار و حشمتی<sup>(۸)</sup> جبر جمع آورد، و روی به بلاد ایران نهاد، و بهرام از آن غافل  
 سر ببالین مستی نهاده و پشت بکارزار آورده، و زفان ایام با وی میگفت،  
 شاهان ز می گران چه برخواید خواست      و زمستی بیگران چه برخواید خواست  
 تو مست و جهان خراب دشمن پس و پیش      پیدا است گزین میان چه برخواید خواست  
 خاقان با لشکر خویش از آب تیرند<sup>(۹)</sup> عبیره کرد و خبر بهرام رسید لشکر حاضر نبود  
 و اسباب ناساخته، و خزانه خالی بود، ملک بهرام از آن زیادت باری  
 بردل نهاد، و گفت اعتماد ما بر لشکر نیست، بآفریدگار است، و هر کرا او  
 پادشاهی دهد بید لشکر و حشمت<sup>(۱۰)</sup> حشم ملک بروی نگاه دارد، و البته بدان



خصم اتفاقت نکرد، و روی آرزویم نکردانید، چون خاقان در ولایت ایران  
 بهرام سواری چپ دراز مردان مبارزان روزگار که هر یک سستی بودند نیز  
 و اسفندیاری بر زمین، هشتیار کرد، و جزیده بر سیل شکار براه آذربادگان  
 بیرون شد، و آنجا آتشکده بود عبادت مشغول شد، و نرسی برادر خود را بر سر  
 چینه کرد، و عوام خلق چنان گمان بردند که مگر بهرام مگر بخت، و از پیش خاقان  
 جان بگمان برد، گفتند بهمانا بروم خواهد رفت، و تقصیر تاج خواهد ساخت  
 آنگاه هر کس از اعیان ایران برای دفع شر خاقان بدو میل کردند، و صحر<sup>۱۵۲</sup>  
 داشت و خدمتها فرستادند، و مال قبول کردند خاقان بصلح رضاداد  
 و این<sup>۱۵۳</sup> و ساکت نشست، تا آنجمله برسد و باز گردد، و اسبان سحر باز گذاشت  
 و انگیان از گمان شکر را بطلب مال بهر طرف روان گردانید.  
 بهرام بهر طرف جاسوس فرستاده بود تا از احوال خاقان تفحص  
 چون آن جماعت بر رسیدند و بهرام را از کمال غفلت خاقان خبر دادند،  
 فرصت نگاه داشت و از راه در بند شیردان بسرحد خوارزم نشست  
 و از راه کرگان باجی چون شیران گرسنه بتخیل مبرچه تا متر تابخت و

پگاه<sup>(۱۸)</sup> بمرور سید و خود را بر خاقان زد، و معظم لشکریان او را بر خیم شمشیر<sup>(۱۹)</sup> ک  
 کرد، و او را بدست آورد و سراو ببرید، و تاج و تخت او تاج برود، و خزانۀ  
 وی بدست آورد و آن مال که از ولایت ایران<sup>(۲۰)</sup> سته بود جمله را بجا آورد<sup>(۲۱)</sup>  
 باز رسانید، و در زمان دولت و اقبال بدین آمد و بر تخت ملک نشست  
 ۱- سایه بخشایش دهر ۲- یازیدن بوی چهری بدست و پای، و تند روی در کاری ۳- پیش  
 بردن مصیبتها ۴- پاینها- عاقبت ۵- بجا است از ورزیدن بمعنی فعالیت و عمل  
 ۶- در اصل تماشایی و عربی است که از قدیم مانند (تما) و (تقاضا) و غیره ایرانیان با الف  
 می نوشته اند و بمعنی گردش و دیدن چیزهای دیدنی میآید ۷- کبکسر اول روی نشان  
 و تن زدن ۸- بسیار ۹- صفت لشکر، ۱۰- کبکسر اول فتح میم  
 بادل و ذال هر دو شهرکی بوده است برکنار حیون ۱۱- عبور کردن ۱۲- حیا- غضب و  
 اینجا بمعنی شوکت و سکوته آمده است ۱۳- کثرت لشکر و چشم، ۱۴- محقق و با معنی  
 سوار بدون پیاده ۱۵- نایب ۱۶- عریضه نویسی (مصدر مرفوع) ۱۷- کنایه از تعارف  
 و تقرب ۱۸- از دامن، عربی بمعنی کسی که در اعیت باشد، و الف بیار مجهول مبدل  
 شده و گاهی نیز میم را که کسور است بضرورت شمری بفتحه تلفظ کنند ۱۹- صبح زود

۱۹- بکون عین فتح طار- قیمت بزرگ ۲۰- مملکت ۲۱- صاحبان ۲۲- بفتح اول

کفالت .

پیش و تفرین ؛ در این داستان چند فعل وصفی و چند ماضی نقلی استعمال  
شده است ؟ فعل است ، در جمله آخر داستان چه صیغه است آن را بتمام  
صیغه با صرف کنید .

## ۱۷ فیروز خوشگسالی

چون از ملک فیروز هفت سال بگذشت ، ایزد تعالی تقدیر قحطی کرد  
و بارانهای رحمت از ایشان باز ایستاد ، و آسمان شوخ چشم<sup>(۱)</sup> آساک<sup>(۲)</sup>  
میکرد ، و یکی تیر از کمان سحاب بر زره غدی<sup>(۳)</sup> فرسودنی شد ، و دایه مهربان  
سحاب قطرات شیر باران در دهان اطفال<sup>(۴)</sup> بیع نمی چکانید ، و فیروز  
بهر شهری از مملکت خود فرمان داد تا طعامها از دست تو انگران<sup>(۵)</sup> بیرون  
کردند و بیش از کفاف ایشان پیش ایشان گذاشت ، و آن طعامها  
بر درویشان و ابل حاجت تفرقه کرد ، و فرمان داد تا در ممالک او

ندانستند که اگر در شهری یک نفر از درویشی و گرسنگی بمیرد، بر جای او تو انگریز  
 بردار کنم. و خراج از مردمان وضع کرد، و مال خود بستان بخشید. و هفت  
 سال آن قحط بداشت، و وی بتدبیر و زاری چنان کرد که در این مدت در همه  
 پادشاهی او از درویش و تو انگریزی گرسنگی نرفت، و چون اثر عدل او  
 در عالم ظاهر شد، آفت بیدکار عالم آن بسگی گنج داد، و بارانهای رحمت او  
 و نباتها و گیاهها بر سرست، و خلق از آن مضیق بیرون آمدند، و از آن بلا یمن  
 معدلت پادشاه عادل خلاص یافتند، و بحق عدل پادشاه را چنان آری  
 است که سراسر آب سبب او آبادان شود و خراب بحد او آبادان گردد، و  
 گفته اند؛ سلطان داد و دهنده بهتر از ابر بارنده که ابر بارنده بعضی مواضع رسد  
 و بعضی نرسد و در زمین خوش روش عمل کند اما در شوره عمل نکند، ولی باران  
 عدل پادشاه همه جای برسد، و همه اصناف خلق از بند و سبک و وضع  
 و شریف از آن نصیب یابد. بیت

شه چو عادل بود ز قحط منال      عدل سلطان باز فراخی سال  
 و چون بیست و شش سال ملک برآمد، و بسیار عمارت کرد، و جهان

آبادان گردانید، آخر الامر بکب ملک بیا طله رفت و آنجا رقم فنا  
بر جریده <sup>۱۶</sup>عسراو کشیدند.

۱- جسور و قح ۲- بخل و تنگ چستی ۳- آگیر ۴- طفل ریح کنایه از کوفه گل، یعنی کودکان بهار  
۵- مالیات ۶- وضع کرد اینجا یعنی انداخت و فرو گرفت ۷- بد است بصیغه لازم یعنی طول  
کشید، و این طرز استعمال فعل در داشتن، امروز منوخ شده است ۸- پادشاهی اینجا یعنی کشور  
ملکت است ۹- بروید ۱۰- تنگنای ۱۱- سوره زار که در تابش آفتاب دریا نماید  
۱۲- حوض استخر ۱۳- خوش روش یعنی خوش تو، و روش یعنی فرج و نجات است و  
امروز در عوض این لغت در شد، عربی گویند ولی در اصل روش، بوده و وادان مجرای  
ملافه ماید.

آدمی منسوبه شود از راه گوش جانور فربه شود از راه روش

۱۴- وضع فردیا- شریف گرانایه ۱۵- ملک راندن جهان راندن یعنی اداره کردن <sup>خجسته</sup>  
و ۱۶- جریده اینجا یعنی پرونده است اینجا کنایه از مردن است و در اصل جریده، یا مخفی  
ظاهر آفا رسی است و داخل زبان عرب شده است

پیشتر و تیرین: فعل رستن چند مصدر دارد و اگر بفتح اول بخوانیم چه معنی میدهد؟

این مرد و فعل را صرف کنید رستن بفتح اول درستن بضم اول .  
درجده مصرع « عدل سلطان بارفراخی سال ، چه چیز حذف شده است ؟

## ۱۸- سُخْرَا یا یکی از نجات و ننگان ایران

در آن وقت که پیروز قصد خُشَنَوَاز کرد، مملکت و سپاه خود را بر روی  
سپرده بود از بزرگان پارس که او را « سُخْرَا » گفتندی و در کفایت و شہادت  
نا دره ایام بود، ہم بزینت حلم و حیا آراسته بود و ہم بحکمت و فاد و قار متحلی<sup>(۳)</sup>.  
چون خبر مرگ پیروز بشمع وی رسید غرق غیبت در روی بختبید،  
و دواعی انتقام او را در حرکت آورد، تا حشہ را جمع کرد و از اطراف  
ممالک مدد خواست و روی بولایت خُشَنَوَاز نهاد، خُشَنَوَاز داشت  
تاب مقاومت و مقارعت ایشان ندارد، روز دیگر نزدیک او رسوای  
فرستاد و گفت عذر من ظاہر است و عذرِ فرسوز پیدا که بعد از آنکه  
با من صلح کرد و عہد و مواثیق را بآیمان غلاط و شداد مستحکم گردانید  
و رِنَقَض عہد کو فتن گرفت، و سوگند را خلاف کرد، تا خدای عز و جل او را<sup>(۴)</sup>

بگرفت و بر سر که خلاف عهد کند و ظلم پیش گیرد و آسوخ را از غدير غدر سازد  
 بوخاست عاقبت گرفتار آید - و مرا با شما حرب نیست، و قصد ملک شما نکرده‌ام  
 و در کشتن فیروز من دافع بوده‌ام نه با دمی، اگر روی از طلب کین بگردانی و طریق  
 صلح را معمول داری، خود صلاح همین بود، و اگر استبداد کنی و بدین استعداد  
 مغرور شوی، خود آن سرید کار شتر تو از من دفع کند.

پس سوخرا، صواب در آن صبح دید، و قرار بدان دادند که هر ساجی  
 ایران که در دست وی لشکری است باز دهند، و آن تعویذ که بر بازی  
 فیروز بود و انقدر مال و نعمت و خزانه که بدست وی افتاده است باز رساند،  
 و بر اینجمله صلح موکد شد، و سوخرا باز گشت و بدین فاداری و حق گزاری در جهان  
 مشهور شد، و در دلهام قهی یافت، و اعیان چشم خواستند که پادشاهی  
 بومی دهند قبول نکرد، و گفت یکی از فرزندان فیروز را بکلی باید نماند  
 و فیروز را دو پسر بود یکی را بلاش نام بود و دیگری را قباد، و لشکر به بلاش  
 میل کردند، و او را پادشاهی نماند، و قباد بگریخت و بخاقان چین پیوست  
 و امور مملکت به بلاش منتظم شد، و این حکایت مرادشاهان عهد و

و ملوک روزگار را تسبیح است در تربیت و تریح<sup>(۱۹)</sup> بندگان نیکو سرپرست<sup>(۲۰)</sup>

خوب اعتقاد که در خوف و رجا و شدت و رجا خود را سپردن<sup>(۲۱)</sup> و رفع نوبت<sup>(۲۲)</sup>

حضرت سازند و در حیات و وفات دم حیا و وفازند چنانکه گفته اند:

من سچو خاک پاکم و تو آفتاب گلها و لاله ما دهم از تربیت کنی

فایده: خشنود پادشاه بیاطله بود و ملکت بیاطله ایالتی بود و دست از طغیان

قدیم که غور و بامیان و جوزجانان یعنی ناحیه کوستانی بین برات و سیستان و فراه

دست قدمار و کابل و بلخ را که امروز در تصرف دولت افغانستان میباشد شال

میشد است و وظایف از پارسی زبانان محارمی دبت پرست که آنان را پیستال

مینامیدند در آن سکونت جست بودند و بسبب صعوبت سرزمین مذکور دم از

استقلال میزدند، و خیر و ز ساسانی را در یکی از محاربات فریب دادند و در خدقی

که بر سر راه لشکریان شاهی ساسانی کشته بودند و سران را پو شاییده و بکشید

و بزخم بعضی و نیز در دژ بن بستنی محاصره کرده از میان بردند و طوری پادشاهی ایران

لطمه وارد آمد که احتمال سقوط شاهی ساسانی میرفت و ده سرخه - سواران نام سپاهی

چربک از مردم ایران دور خود جمع کرد و بحرب بیاطله رفت و اسرای ایران و خایه





۲۱- خوف رجار- بیم دامید ۲۲- شدت رخا- بکسر ایل قوت دستی ۲۳- جمع نامه یعنی حوادث

۲۴- پیشگاه و درخانه و پایتخت و کنایه از وجود شاه و بر بزرگی دیگر.

پیش و آخرین : بیاطله چه مردمی بوده اند سوخرا چه کرد که اورا نجات دهند  
خوانند ازین حکایت چه نتیجه گرفته میشود در او ایل حکایت جمله را پیدا کنید که فعلی از  
آن جمله بقرینه حذف شده باشد.

## ۱۹- بازگشت قباد با یران و ولادت ابوشیرین

چون بلاش پادشاهی نشست، امور مملکت را به سوخرا سپرد،  
و سوخرا بروفق دانش و خرد و سلک ملک<sup>۱</sup> را تنظیم<sup>۲</sup> شده میداشت و  
بدان سبب عالم معمر و دلهما مسرور شد، و در سواد عراق شهری بنا کرد، و نام  
اورا بلاش<sup>۳</sup> آواز نهاد، و مدت ملک<sup>۴</sup> بلاش چهار سال بود، و بعد از  
چهار سال ممره عسرش در شد رفا افتاد.

و قباد بطلب ملک بخاقان نرک پیوست، و راه که میرفت در  
شهر<sup>۵</sup> اسفراین که از نواحی فیسا<sup>۶</sup> بو راست سبزی دهستانی فرو آمد

و دبهقان اگر چه اورانی شناخت اما شرط هماننداری بجای آورد، و قبلاً  
 در منزل آن دبهقان دختر می دید که از کندان لبش قطره های شکر زادی،  
 و از روضه روی و جان نخل گشتی، قباد آن دختر را از دبهقان بخواست و  
 خطبه کرد، و دبهقان اگر چه حال او را مجلل دید، فاما حبیبین او آثار بزرگی همین  
 بود، از مصائب استنماع نمود، قباد آن دختر را بگرفت، و مردی بوقوت<sup>(۹)</sup>  
 آنجای گذاشت، و خود بسوی خاقان رفت، آن دختر پس از نه ماه پسری  
 چون ماه شب چهارده برادر او را نو شهروان نام کردند، و قباد در ترکستان  
 ماند، و بعد از آن خاقان شکری بومی نامزد کرد تا ملک مستخلص گردد.<sup>(۱۰)</sup>  
 چون قباد با آن لشکر بدین دیه رسید،<sup>(۱۱)</sup> و آن پسر را بدید، همانروز  
 از ایران شهر قاصدی بر سید و او را خبر وفات برادر داد و بشارت داد<sup>(۱۲)</sup>  
 که اهل ایران او را میطلبند تا تاج و تخت بومی سپارند که ره بی شبان  
 و تن بی جان است، پس قباد آن پسر را بفال گرفت، و او را با خویش<sup>(۱۳)</sup>  
 برد، و بی رنجی بایران شهر رسید، و چون قباد ملک را در تصرف آورد،  
 سوخرا را بر تخت بذاشت، و خلافت بومی داد، و سوخرا در معمر می<sup>(۱۴)</sup>

بکشید و شهر کازرون، از جمله بناهای اوست و «حلوان» بنا را بود و  
 چون از ملک قباد پنهان بگذشت، این سوخرا ملک را ضبط کرد و کافرو  
 گرفت و قباد بیکار بود، و امور مملکت را بی مشورت اومی پرداخت، قباد از  
 آن بگفت آمد و میخواست که او را آشکارا بکند که از پریشانی ملک و  
 عجزیان لشکر تیر رسید، پس با سپهبدی از ارکان دولت که او را شاپور نام  
 بود از سوخرا کله کرد، و گفت من نشانه پیش نیم، باقی کار جمله سوخرا میکند.  
 شاپور گفت پادشاه را اندیشه نباید کرد که من چند کار را و کفایت<sup>(۱۷)</sup>  
 کنم و ملک را از وی بازمانم.

روز دیگر سوخرا ببارگاه درآمد، شاپور بروی بومی کرد و گفت چرا  
 حق خویش می شناسی، و خود را فراموش کرده دستی غرور ترا بهوش  
 گردانیده است. تا پامی از حد خود بیرون مینی و بی فرمان پادشاه در کار  
 دخالت میکنی سوخرا خواست تا جواب گوید، شاپور کمر از میان بگشاد  
 در گردن او کرد و او را بر ندان برد، و آن شب او را بکشت، و قباد از وی پرسید  
 و کار بشاپور سپرد، و حق خدمت قدیم سوخرا بیک اثر غضب ناخیر گشت.

- ۱- دانه برشته کشیده ۲- اسم مفعول - اشفام یافته ۳- ن ل - بلاش باد و -  
 بلاش باد را بر زبان پهلوی و خوشا و اذ یا بلاش اذ می گفتند و بعد با واد بار بدل شده و خا  
 بالف ذال بدل ۴- دبهقان و دبهگان ملاک و صاحب ملک ۵- باغ ۶- بهشت  
 ۷- کبر خا خواستگاری و بضم خا خطابه و ضلی که در اول کتب و سخن را بنهاد در حمد خدا و شایسته  
 پیغمبر و پادشاه گفته میشود و اینجا یعنی خواستگاری است ۸- وصلت و قرابت و دین  
 با هم و صهر یعنی داماد یعنی شوی دختر یا خواهر است و دو یا چند داماد نیز صهر میگویند و خوشا  
 زن را هم صهر گویند ۹- بابا رتک یعنی مادر و ثوق ۱۰- اینجا مؤلف استباه کرده است  
 زیرا نام انوشیروان «خسرو بوده است» و انوشیروان که در اصل «انوششتان رود»  
 بوده است لقبی است که بعد از بروز داد گسری خسرو بدو داده اند و معنی آن «جاوید روان»  
 است ۱۱- غالباً در تواریخ بعد از اسلام و ادبیات ایران با و شایان ترکستان خاقان  
 میگویند و اینجا نیز مراد خان ترکستان است نه خاقان چین حقیقی ۱۲- مستخلص کردن  
 بتصرف آوردن کشور یا شهری ۱۳- دیده بیا مجهول میوشند و ده میخوانند و دیده بروزن پیه غلط است  
 و باید بروزن به و میخوانند ۱۴- مملکت ایران را شهر ایران و ایرانشهر میگویند ۱۵-  
 سینون، پایتخت ساسانیان را اعراب مدین میگویند ۱۶- اینجا ضمیر اشاره به این

جای حرف تعریف استعمال شده است و امر از کثر معمول است ۱۷- اندیشه دومی از

اول فکر و خیال دوم بیم و ترس اینجا بر دو وجه معنی می‌دهد ۱۸- بس کنم.

پیش و قرین : مادر نوشیروان و شجره کسی بوده است و پدر نوشیروان

کدام پادشاه بود روابط شاهنشاهی ایران خاقانان ترکستان چگونه بوده است ؟

می‌شناسی - چه حدیثی است و امر از چگونه تلفظ می‌شود و می‌ده چه علامتی است ؟

نوشیروان در اصل چه بوده است ، تجزیه کنید.

## ۲۰- پادشاهی نوشیروان

چون نوشیروان بر تخت نشست صحن عالم را آب مصلحت از لوث<sup>(۱)</sup>

ظلم و بدعت<sup>(۲)</sup> فروشت و تخت بوجود این بخت شد و تاج بسبب او سرفراز

گشت ، و جهانیان بعد از آنکه مدتی دیدن خزان<sup>(۳)</sup> دیده بودند به بهار عدل

او خرم و شاداب شدند ، و دلیل بر صدق این سخن آنکه از سید کائنات علیه

افضل الصلوات روایت کرده اند که نوبتی از روی مغافرت بر زبان مجرب

بیان گذرانید که - *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ* ، یعنی ولادت من

در ایام پادشاه عادل بوده است، چون نوشیروان متقل شد، سپاهی  
 ورعیت را نواخته از ایشان در امور ملک استمداد نمود، نقل است که روزی  
 با فردک و پادشاه عرب نغان بن منذر نشسته بود، با ایشان گفت که مرا  
 سه آرزوست که خاطر مپویسته بآن متعلق بوده است یکی آنکه پادشاهی  
 رسم، و سپاس خدای را که آن سعادت روی نمود، و دوم آنکه نغان بن  
 منذر را پادشاه عرب گردانم و این سعی نیز شیرین پذیرفت، و سوم آنکه فردک را  
 بکشم و مزدکیان را برباندارم. فردک سر برآورد و گفت ای پادشاه، تو همه عالم را  
 چون توانی کشت که خلق عالم اکثر مطیع و منتقاد مسند، و اگر همه را یکیشی بک  
 حکم کنی و ملک با که رانی، و گفته اند که پادشاهی تنها نتوان کرد،  
 تنها مانی چو خلق بسیار کنی - و امر در بیشتر خلق بهو خواهد و نه مانبردار  
 مسند و جان و مال اهل و عیال در راه من دارند و من با اینهمه قبول هیچ<sup>(۷)</sup>  
 که دارم سر بخدمت تو فدا آورده ام، و اگر با من بزوج نیکو زندگانی کنی  
 بصواب نزدیکتر باشد. نوشیروان گفت، تو اینجا حاضر بوده ای و من از  
 تو غافل، پس بفرمود تا بی توقف<sup>(۸)</sup> سراور از ملک بدن جدا کردند، و حبه اش

در میان بازار بنیاد خستند، و مزدکیان جمعیت نموده خواستند که فتنه بکنند  
 اما میسر نشد. چه نوشیروان سپاه خوشخوار و لشکر جزار مهیا کرده بود، و چون  
 مجال مقاومت ندیدند از مدین بیرون رفته در اطراف آفاق متفرق شدند.  
 نوشیروان مرتبه مرتبه ایشان را بدست میآورد و مجبوس میکرد تا هشتاد هزار  
 کس در قلعه با جمع شدند و در یک روز همه را بکشت، و بدین سبب بیست و  
 درد لها افتاد و شکوه او در دیدن ما زیاده گشت.

۱- چرک ۲- عادت در رسم ناپسندی که کسی را نزد احترام کند ۳-

حزنها و غمها ۴- میسر شدن ۵- مطیع و فرمانبردار ۶- قبول؛ جلب توجه بگمانی

۷- تیغ، اتباع ۸- بی درنگ.

پیش و آخرین ۹- مزدک که بود و از عقاید آیینی را در تاریخ خوانده اید

بگویند نوشیروان در چه شهری بدنیا آمده بود نام اصلی نوشیروان

چیه بوده است نوشیروان یعنی چه و این لقب را چه وقت با و داده اند.



رُواتِ ثقات<sup>(۱)</sup> آورده اند که مدت خلافت ابابکر  
 -۲۱- حکایت

دو سال و سه ماه و بیست روز بود و یهودی خیمبري  
 اورا ضیافت کرد و طبعی برنج نروداد و حارث بن کَلَدَه طعیب نهاد  
 لقمه ای برداشت، چون بنجاید پرون انداخت و گفت در اینجا زهر است  
 که بعد از یکسال کُشد، و چنانکه او حکم کرده بود ابابکر بعد از یکسال مَرده  
 آورده اند که عبد الملک قبل از تعلقه خلافت مردی

حکایت  
 زاهد و پارسا بود، و آن روز که خلافت باو رسید  
 مُصَحَّف در کناره شت، چون او را بشارت خلافت دادند مصحف فریاد  
 کرد و گفت بدر و باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد افتاد  
 پس مَتم ملک را ضبط کرد و حجاج را امارت داد تا چندین هزار کس از  
 از صحابه و تابعین کُشت و گرد آغچه کرد، و ابان بن یحیی گوید که من از عبد الملک  
 شنیدم که پیش از ایام خلافت من پرا من زرع مردم بگشتی از بیم آنکه مبادا  
 خوشه گندمی در زیر پای من سپرده شود، و امروز نامه حجاج رسیده است  
 که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان در قیامت

۱- امین و قابل طمینان ۲- مهانی ۳- مگردن کشیدن پذیرفتن ۴- قرآن

۵- فراز در اصل یعنی بستن است و متاخران یعنی باز هم آورده اند

پرسش و طمرن :- چه نتیجه ای از حکایت عبدالملک میگیرید؟ حجاج که بود

صحابه با تابعین چه فخر دارند؟ فخر کرد چه فعلی است؟

حکایت کنند که مأمون در سال دوستی و عهد

حکایت  
برادر خود ابواسحق را و لعین کرد و او را مُعْتَصِم لقب

داد و با طرف عالم مثال فرستاد تا با او بیعت کردند، و درین سال مأمون

غرم غزای روم کرد و چون آن بلاد رسید، بلب رودی که آن را بَنْدُکُون

گویند فرو آمد و لشکر با با طرف دیار روم فرستاد و هر روز از بغداد

بجبهه او شُخْف و بُدْایا آوردندی و بریدان اخبار عالم بدو اینها نمودندی، روزی

بر لب آب نشسته بود و پایها در آب کرده چون آن آب بغایت سرد بود

گفت درین هوای لطیف کدام طعام بهتر است مقصم گفت آنچه را می

امیرالمؤمنین قفاضا کند، مأمون گفت رطب آزاد مناسب است

رُودات ثقات<sup>۱۱</sup> آورده اند که مدت خلافت ابا بکر  
حکایت -۲۱-

دو سال و سه ماه و بیست روز بود و یهودی خبیثی  
غسیافت کرد و طبعی برج نژاد و حارث بن کَلَدَه طعیب نهاد حاش  
سه ای برداشت، چون بنجاید سپرون انداخت و گفت در اینجا زهر است  
بعد از یک سال کشته، و چنانکه او حکم کرده بود ابا بکر بعد از یک سال مبرده.

آورده اند که عبد الملک قبل از تعلقه خلافت مردی  
حکایت

زاهد و پارسا بود، و آن روز که خلافت باورسید  
مُصَفِّ در کناره شت، چون او را بشارت خلافت دادند مصحف فریاد  
کرد و گفت بدرود باش که دیگر میان من و تو اتفاق ملاقات نخواهد بود  
پس مَمّ ملک را ضبط کرد و حجاج را امارت داد تا چندین هزار کس از  
اصحابه و تابعین کشت و گردانچه کرد، و ابان بن یحیی گوید که من از عبد الملک  
شنیدم که پیش از ایام خلافت من پیرای من زرع مردم گشتی از بیم آنکه مبادا  
خوشه گدازی در زیر پای من سپرده شود، و امروزانه حجاج رسیده است  
که خلقی کثیر از مسلمانان را کشته است و جواب خون ایشان در میان

## ۲۳- در فضیلت عدل

آورده اند که یکی از پادشاهان نخبوسیرت از  
حکایت عالمی سؤال کرد که معنی عدل و احسان چیست  
آن عالم گفت عدل دست در کشیدن از آنچه ترا واجب نبود، و احسان دست  
برگشادن بر آنچه بر تو واجب نبود، آن همه نام و آوازه که از انوشیروان  
حاکم در جهان منتشر است از آنست که انوشیروان دست در کشیدن از  
آنچه او را واجب نبود، و حاکم دست برگشادن بر آنچه بر وی واجب نبود،  
آن پادشاه از آن عالم سؤال کرد که سبب عدل انوشیروان چه بود  
گفت انوشیروان گوید که یک نظر بعبرت مرا بیدار کرد، روزی در اوایل  
ایام جوانی بشکار رفته بودم، و بهر طرفی می‌تاختم، ناگاه پیاده‌ای سکی  
میداخت و پای سکی شکست، قدری راه بروم اسبی گلدی زد و پای  
پیاده شکست، پس از زمانی دست اسب به سوراخ موتی رفت و شکست  
من بخود باز آمدم و گفتم دیدی که چه کردند و چه دیدند، هر که آن کند که نباید  
آن بیند که نخواهد.

۱- یکی از بزرگان قبیله طلی بود کہ بجام طائی معروف و بجا فردی و کرم مشہور

افاق است ۲- انوشیروان از دو کلمہ اَنُوشہ و روان مرکب است کہ اَنُوشہ یعنی

جادوید و پائیدہ و روان یعنی جان میباید باید دانست کہ این کلمہ اسم پادشاہ معرود

نبودہ بکلمہ لغبی است کہ در حال حیات یا بعد از وفاتش مردم ایران بودادہ اند زیرا

چنانکہ از سکہ ہای موجود معلوم میشود نام او خسرو گوتامان یعنی خسرو سپہ گوات (قائم)

بودہ است ۳- پند گرشن و تامل و فکر از امور دیگران دست دادن.

پیش و تفرین ۱- فعل انداختن را تمام زمانہ صرف کنید و اسم فاعل و اسم

مفعول آن را بگوئید. فعل را باید مصدرش چیست و چگونه صرف میشود. ریشہ و مشتقات

فعل رفتن را بیان کنید۔ از فعل تا ختن امر و اسم فاعل و اسم مفعول بسازید و بگوئید

کہ امروز چند مصدر ازین فعل در فارسی معمول است

آورده اند کہ یکی از زباید حضرت منصور آمدہ

۲۴- حکایت دیگر بود، و او را نصیحتی میفرمود، در آشنائی یہ نصیحت

گفت: وقتی در اسفار خود بدریای چین افتادم، و چون بچین رفتم آن ملک

چین پادشاہی عادل بود، ناگاہ او را علقی<sup>۱</sup> حادث گشت، و بدین سبب

حسّ سمع<sup>(۲)</sup> او باطل شد، و زرا وثقات<sup>(۳)</sup> خویش را حاضر کرد، و گفت مرا  
واقعہ امی صعب<sup>(۴)</sup> افتاده است و حسّ سمع من باطل شده و قوت شنیدن  
در گوش من مانده، این سخن بگفت و زرا زار بگریست، حاضران از گریستن او  
بگریستند، و از برای سکونت پادشاه<sup>(۵)</sup> گفتند اگر حسّ سمع باطل شد حق  
جلّ جلاله بپرکت عدل و انصاف و مین رافت<sup>(۶)</sup> و عاطفت، مراد پادشاه را  
در ازای عسر و غرض دهد، ملک چین گفت شمار سخت غلط افتاده است  
و نظر فکرت از طریق اصابت عدول<sup>(۷)</sup> نموده، من نه بر حسّ سمع میگیرم، چون  
خردمند داند که عاقبت وجود فحاشی جمله اعضا و جوارح آدمی خواهد بود، بر  
بطلان بعض نگرید، و بفوات یکی از آنها چندان غم نخورد، ولیکن من  
برای آن میگیرم که اگر مظلومی بر سبیل استغاثت<sup>(۸)</sup> فریاد کند و داد طلبد من  
او را از دشمنم و در انصاف<sup>(۹)</sup> و سعی نتوانم کرد، پس من مودتا در جمله ملک  
او نماد می کنند که بیچس جابه سرخ بنوشد خبر مظلوم، تا چون او لباس  
لعلگون از دور ببیند بداند که مظلوم است و در انصاف او کوشد.

۱- ناخوشی و مرض ۲- قوه شنوایی ۳- معتمدان ۴- سخت و مشکل

۵- (۱) در این جمله زاید و برای تاکید آمده است، ۶- بزرگست جلال او- در زبان عربی قاعده آنکه گاهی فعل ماضی جایی صفت را میگیرد مانند عَزَّوَجَلَّ یعنی عزیز و جلیل باشد که معنی عزیز و جلیل نگار می‌رود ۷- مهربانی ۸- راستی ۹- از خود گذشتن ۱۰- دست پا ۱۱- پناه جوی و بیاری خواستن ۱۲- مصدر راست بمعنی عدالت و داورى راست و ادای حق.

پرسش و تمرین :- از خلیفه منصور عباسی چه اطلاعی دارید فعل گریستن را تمام وجه دارنده صرف کنید و اسم فاعل و اسم مفعول آن را بیان نمایید و بگوئید که متعدی است چگونه می‌سازند. در این جمله (مرادشاه را درازی خسرو عرض دهد) مرچه تاشیری بمعنی بخشیده است کدام شهر را منصور خلیفه عباسی بنا کرده است. یکی از زناد حضرت منصور آمد یعنی چه حضرت بچه معنی است.

## ۲۵- عمر عبد العزیز

آورده اند که در میان خلفای بنی اُمیّه عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه<sup>(۱)</sup> بحال عدل و کمال و رُخ آراسته بود، و سیرت و سُنّت خلفای راشده<sup>(۲)</sup> را<sup>(۳)</sup> پی<sup>(۴)</sup> می<sup>(۵)</sup>

را احیا کر دو، و بنظر اعجاب<sup>(۵)</sup> در دولت دنیا نگریت، و بہت مبارک  
 او بدین اقبال دوروزہ سرخسہ و سیاہ و رو، و آثار او مشہور است، و یکی  
 از سیر حدل او آن بودہ است کہ وقتی از عیشی شگ آوردہ بودند، و  
 در پیش او قمت میکردند، او پستی بر بست و در بگذر مشام<sup>(۸)</sup> را مقید گردانید،  
 گفتند امیر المؤمنین بچہ سبب مشام بر بستہ است، گفت از ہر  
 آنکہ مراد مال مسلمانان تخی نیست، و منقعت شگ بوی است،  
 و چون بوی آن شام من رسید از مال غیری بی تخی منقعی گزشتہ باشم  
 نباید کہ بقیاست بفرامست آن با خود شوم، و گویند روزی از شماریت المال  
 سبب آوردہ بودند و در پیش او قمت میکردند و سپر کی داشت خرود، و در پیش  
 او بازی میکرد، ناگاہ دست دراز کرد و سببی برداشت و در دامن  
 نهاد، عمر عبدالعزیز از آن سبب را چنان از روی باز بست کہ دامن کوک فکار  
 شد، کوک گریان نیز دیکت مادر آمد و حکایت کرد، مادر بفرمود تا از باز  
 او را سبب آوردند و پیش کوک نهاد، و چون عمر عبدالعزیز بخرم درآمد  
 در پیش زن سبب یافت، گفت از کجا آوردہ، نباید کہ از بیت المال



مسلمانان گرفته باشی، زن با دمی عتاب کرده که نتیجه سیبی دهان فرزند من  
 افکار کردی، گفت چه میگوئی آن حرکت بر من عظیم دشوار آمد، و آن مجاهد<sup>(۱۳)</sup>  
 بردل من از همه مجاهدات قوی تر بود، لیکن رواندا شتم که سبب سیبی از  
 ثواب عدل محروم مانم، و نام من از جریده نیکوکاران محو شود.

۱- خدا از او خوشنود باشد ۲- زهد و پارسائی ۳- روش و طریق ۴- خلفای  
 راشدین عبارتند از ابو بکر - عمر - عثمان - علی و حسن بن علی ۵- انجباب، شگفتی کردن  
 و سرور شدن از دیدن چیزی ۶- اثر نادر و یادگار ۷- سیرتها و کارنامه ۸- راه و  
 جایگاه بوئیدن ۹- بازخواست شده و گرفتار ۱۰- استند، خفت (استاند) و  
 باید که بکبر اول و ضم ثانی بروزن چه شد، خوانده شود دستد بفتح ثانی یعنی  
 دیگر است که مخفف استاد، باشد ۱۱- بزرگ ۱۲- ضد آسان در اصل دشوار از  
 کلمه خوار و میثاوند دوش، ترکیب یافته است ۱۳- جهد کردن در راه امری مفید.  
پرسش و تمرین ۱- عمر بن عبدالعزیز که بود؟ بیت المال و کار آن چه بوده است  
 چه پساند هائی در فارسی برای تصغیر وجود دارد آیا در حکایت بالا از آن علامات و  
 پساند هائی بینید؟ فصل شدن را بنام وجوه صرف کنید.

## ۲۶- نایب قاضی

گویند در عهد الْمُتَعَصِدُ بابت شخصی بدار اختلاف آمد و قصه  
 حکایت رفع کرد و مضمون قصه آن بود که بوقتی که عزیمت سفر  
 قبله داشتم کیسه پر زر بنایب قاضی سپرده بودم که در وی یک هزار دینار  
 زیر عین بود، چون از سفر حجاز مراجعت کردم بطلبیدم، بحضور نواب کیسه  
 بهر من باز داد، و چون بجانم آمدم و مهر گشادم زر برداشته بود، و در آنجا  
 سُرب نهاده، و چگونه حق من باز نیداد، خلیفه گفت باز کرد و دل سنگ  
 مدار که زرتو باز رسد، پس درین باب تأمل کرد و بجامه دار اشارت کرد تا  
 یک دست جامه مُرْتَفِعْ بیاورد تا در پوشد و جامه دار را بمبئی بیرون فرستاد  
 و دستار را پاره پاره کرد و بر قهاری باز نهاد، چون جامه دار بیامد، بفرمود  
 که امروز نخواهم پوشید، جامه دار جامه را بست و بلبی آورد و بگفت  
 دستار مرتفع را پاره پاره کرده دید، از جان نا امید گشت، و در طلب رفوگر  
 بنشست و بیازار شد، و از هر کس پرسید که مُطَرِّزِی باشد که جامه نفیس را  
 رفو کند، او را بیکی نشان دادند، بیاید و حال با وی تقریر کرد، رفوگر گفت

بدین نیکو خواهم تا آن دستار را چنان رفو کنم که بچاکس نداند که آن دریده  
 بوده است، جامه دار درپای او غلطید، و رضای او طلبید، و زیادت از  
 اجرت او بداد، و آن رفوگر دستار تهر را صل باز برد، و جامه دار شادمانی  
 و دستار را بجامه خانه برد، و روزیکه امیرالمؤمنین آن کسوت بخواست،  
 پیش خلیفه برد، و چون خلیفه دستار تهر را خود دید، جامه دار را پرسید که  
 این را که رفو کردی است؟ جامه دار تهر رسید، مقصد گفت تهرس که من  
 دستار پاره کردم، راست بگو؟ جامه دار گفت فلان رفاف<sup>۹</sup> این را  
 رفو کرده است، فلان داد تا او را حاضر آوردند، چون رفاف حاضر آمد  
 فرمود که در حضرت ما جز راستی نرازد این باش آنچه از تو پرسیم راست  
 کن، و باز نامی که درین شهر هیچ کیسه ای رفو کرده ای؟ گفت از آن نایب  
 قاضی کیسه ای رفو کرده ام، خلیفه کس فرستاد و با حضار ختم کیسه مثال داد  
 و بفرمود تا کیسه رفو کرده را با خود آورد، آن مرد بیاید و کیسه را بیاورد و رفاف  
 را اندر رفاف گفت این کیسه را من رفو کرده ام، پس نایب قاضی را حاضر  
 آوردند و بفرمود تا رفوگر پیش نایب قاضی تهر برکرد و گفت این کیسه تهر

بن دادی کہ رفوکن، گفتی از دست غلامی فسر و افتادہ است پارہ شد  
 و در جانی دیگر نقل میکنیم کہ مال مردمانست، این را رفوکن تا مال مذہب نشود  
 پس نایب قاضی از باز دادن زر چارہ ندید، مقصد بفرمود تا اورا عزل کردند  
 و نیابت قضا بکسی دیگر تفویض فرمود.

۱- رفع قصہ و قصہ برداشتن بمعنی عریضہ نوشتن است ۲- زر عین یعنی  
 زیرِ مِکوک و زر ورق خلاف ۳- فکر و تعمق ۴- جاہ گراہنا ۵- کار لازم  
 ۶- سوار شد ۷- مقرر کسی است کہ طراز جاہ میدوزد ۸- مندی و دستمال  
 ۹- اسم مفعول از «ذہبِ یذہب» از بین رفتہ

پرسش و تمرین ۱- المقصد کسیت و چه اطلاعی از زمان خلافت او دارید؟  
 حجاز کجاست؟ امروز این جملہ را (اورا بیکسی نشان دادند، بچہ شکل ادا میکنیم؟  
 برد معنی فعل نوشتن آنجا کہ گوید «از جان نا امید گشت و در طلب رفوگر نشست  
 و بازار رفت، چه تغییری دادہ است؟

## ۲۷- باز چرا کوتاه عمر است

پادشاهی بوده است از ملوک طوایف<sup>(۱)</sup> که اورا  
 حکایت      ہر فرمان خواندندی، و ذکر او در کتاب تفسیر  
 افتاده است، و او را بر شکار و لوغی<sup>(۲)</sup> بود، و شکرہ<sup>(۳)</sup> بسیار داشتی، و  
 بیشتر ايام خود را در آن صرف کردی، روزی از بازار دار بازی بستند،  
 و دست خود را مرکب و ساخت، و در وی بہ تعجب می نگریست، ناگہا  
 باز بنیقا دو ہمد، و او بدان سخت غمناک و متفکر گشت، آنگاہ از زمین  
 پرسید کہ باز چند سال زیند<sup>(۴)</sup>؟ گفتند غایت اوبست سال بود، و ازین  
 مدت در گذرو، گفت کر کس چند زیند؟ گفتند پانصد سال، پس او  
 ازین سخن متفکر شد، و یکی از علماء مملکت خود را کہ کمال دانش معروف  
 بود بخواند، و این ماجرا با وی باز راند و گفت حل این اشکال بیاید کرد، آن  
 عالم گفت باز از آن کوتاه عمر است کہ ظالم است، و ظالم کوتاه عمر بود  
 و کر کس قانع است و قانع را عمر دراز باشد، پس ہر فرمان او را شنید<sup>(۵)</sup>  
 و بر آن انحاء واجب داشت، و گفت اشکالی بزرگ از من برداشتی

و مرا بر کاری سودمند تنبیه کردی، بعد از آن در سلوکِ طریقِ معنّت  
جَدّ تمام نمود و ایام دولت او چون بحسارِ نجوشتی گذشت

۱- پادشاهان کوچکی که یک قسمت از کشور را پیش از ساسانیان اداره میکردند  
و تابع حکومت مرکزی بوده اند ملوک طوایف نامیده اند ۲- ولوع مصدر بفتح اول یعنی  
علاقه بسیار و صفت این مصدر بهم بر این وزنست ۳- شکره بکسر اول و فتح  
ثانی و ثالث پرنده شکاری مطلقاً و قوی که از شاهین کوچکتر است ۴- سوم شخص  
ماضی از زیستن، یعنی زندگانی کند ۵- ماجر ابربی (ماجرای)، سرگذشت و واقع  
و حکایت ۶- مصدر بمعنی حد کردن و افسرین کردن ۷- متوجه و بیدار ۸- پیوسته

### راه دادگری

پرسش و تمرین ۱- یارِ خواندندی و داشتی و کردی در اوایل حکایت چه  
می بخشیده است؟ زیّد- مصدر این فعل چیست و دیگر مشتقات معمول آن را  
بگویند... این عبارت را، آن عالم گفت.... و قانع را عمر دراز باشد، تجزیه و  
ترکیب کنید. الف و نون «نهر زمان»، چه الف و نونی است؟

## ۲۸- پند ملوک هند ملوک ترک

در کتابی دیده‌ام که جماعتی از ملوک ترکستان بدیار  
 حکایت      هند رسولان فرستادند و مکتوبات در قلم آوردند  
 مثل برآنکس چنین استماع افتاده است که در بلاد هند دار و پاست که  
 عمر را دراز میگرداند و پادشاهان آن دیار دیر زندگانی میباشند، و این  
 شما در حفظ صحت مبالغت مینمایند، باید که ما را از آن ادویه نصیب کنید،  
 و اعلام دهید که موجب آنکه شما را عمر دراز میباشد چیست؟ چون رسولان  
 هندوستان رسیدند و رسالت ادا کردند، رومی هند فرمان داد تا ایشانرا  
 بدامن کوهی بردند که قلعه اش از بلندی بر آسمان پیوسته بود، گفت بگه  
 که این کوه بشکافد و تیغ اواز کمر گشاده شود، شما را جواب گویم و اجازت  
 مراجعت فرمایم، آن جماعت چون آن سخن شنیدند دل از خانه هار برداشته  
 و امید از دیدار آن غره<sup>۲۹</sup> و مشاهده احباب و اثرات<sup>۳۰</sup> منقطع گردانیدند، و در  
 جوار کوه خیمه با نصب کردند، و هر روز حاجت خود بجزرت غرت رفع  
 میکردند، و همشما بر آن مقصود<sup>۳۱</sup> کرده که کی باشد که آن کوه باشکوه بشکافد

و برین افتد، و صدائی در دهد، تا بعد از مدتی مدید و ایامی بیدار گویا بگو  
 بشکافت، و برین افتاد، ایشان صدای گویا بشنیدند و بیدیدند، و  
 رای را از آن واقع اعلام دادند، رای را ایشان را گفت جواب راست  
 شما همان حالت تمام است که شما چند کس معدود و همت با جمع کردید و بگو  
 همت شما چنین جل<sup>(۶)</sup> شامخ<sup>(۷)</sup> از پای در افتاد، ملوک شما بجهت ظلم کنند  
 و همت های خلق بر استیصال ایشان مصروف و موقوف شود، لاجرم  
 اثر بجهت ایشان جلال ایشان را منهدم و قاعده حکمت و سلطنت ایشان  
 منهدم گرداند، پس واجب است بر ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و  
 ولات که چون عنان دولت در قبضه قدرت ایشان نهند، و تمام  
 امان و مملکت نواصی خاص<sup>(۱۲)</sup> و عام بدیشان سپارند، طریق عدل و احسان  
 مسلک دارند، تا بدان وسیله ضعیفان و در ظلال امن<sup>(۱۳)</sup> آسوده و اقویا در ریاض  
 آسایش خرامان باشند، که دولت معشوقی بی وفاست، و عمر حریف  
 گریز پای، نه آنرا ثباتی و نه این را دوامی.

۱- رای، لقب پادشاهان هند است و راجه در اصل ریچ بوده یعنی رای



که چک در ایچه بنا بناموس تحویل تبدیل به راجه شد است ۲- جمع عزیز ۳- جمع  
 ترتیب کبکسر اول یعنی دختر نارستان و در اینجا منظور اهل و عیال است ۴- منحصر  
 ۵- دراز ۶- کوه بلند ۷- پای برجای و ثابت ۸- ازینج برکندن ۹- لغت  
 مرکب عربی یعنی ناچار و ناگزیر ۱۰- جمع همت ۱۱- نیست شونده ۱۲- تملک نوصی یعنی  
 خداوند مویهای پیشانی شدن کنایه از صاحب اختیار گردیدن ۱۳- در سایه‌های

امن و زینهار

پیش و قمرن ۱- نظیر این حکایت را با اندک تغییر و ذوق در کجا خوانده و دیده‌اید؟  
 اسامی و کلماتی را که با آن، جمع بسته شده است پیدا کنید این عبارت را در ای  
 مرایشان را گفت .... تا آخر حکایت تجزیه و ترکیب و مسند و مسند الیه را از هم  
 در جمله‌های مختلف جدا کنید. ز نام تصرف نام و تملک نوصی خاص و عام را بفارسی بنویسید

## ۲۹- وزیر لایق

آوردند آنکه محمد بن اسحق والی خوزستان بود  
 حکایت تمامت آن ولایت در ضبط او آمده، و او را وزیر

بود بحسن سیرت و سداد سریرت آراسته، و در رعایت و قایق معذرت  
 قَصَبُ اسْتِشْقَازِ اقْران<sup>(۳)</sup> رُبوده، و حکم آنکه این وزیر مردی کافی بود و کار  
 تمام ضبط کرده، امر از وی پیش محمد اسحق سعایت<sup>(۴)</sup> بسیار کردند، و  
 تیر قصد را از حد در گذرانیدند، و با خریک تیر بر نشانه آمد، و محمد اسحق وزیر را  
 معزول کرد و مالی خطیر از وی بستد، و او در خانه نشست، و روزی چند  
 صبر کرد، تا قوت خشم محمد اسحق کمتر گشت، آنگاه بروی پیغام فرستاد که  
 رعایت حقوق خدمتگاران در دست بخت پادشاهان البسته واجب  
 و لازم است، و من درین خدمت آثار پسندیده دارم، و امیدوارم  
 بدانکه حق آن نعمت با رعایت یابد، و التماس سهلی که بنده میکند بوفاسد  
 و خلاصه اقتریح<sup>(۵)</sup> آنست که چون مال و شغل و عمل از بنده دور شده است  
 امید میدارد که فرمان دهد تا یک پاره دیه خراب در مملکت او بنده  
 دهند تا آن را تخم و عوامل خود آبادان و مزروع گرداند و از زرع<sup>(۶)</sup> و زرع آن  
 فایده حاصل کند، محمد بن اسحق فرمود که آن دیه تو تقسین کن، گفت  
 این ساعت مرا محل حکم نیست، نواب دیوان عالی خود تعیین کنند

امیر محمد مرثوب دیوان را فرمود که در ولایت یک پاره دیه خراب  
 بکنید و بنام وزیر مثال<sup>(۸)</sup> نویسید، در چهار صد فرسنگ ولایت یک  
 دیه خراب نیافتند همه معمور و مزروع بود، در جای آسوده، و در ضلع باغ  
 محمد بن اسحق را گفتند که دیه خراب منی یابیم گفت یک پاره دیه معمور باو<sup>ن</sup>  
 بوی دهید، بیایند و با وزیر باز گفتند که دیه خراب میسر نشود دیه آباد این<sup>ن</sup>  
 کن تا مثال نافذ گردد، گفت خدمت من بامیر برسانید که مرا عرض دینود  
 ولیکن باز می نمودم که من زندگانی چنان کرده ام که در همه ولایت یک پاره<sup>(۹)</sup>  
 خراب کسی نمی یابد، اگر شغل وزارت بکسی دیگر تفویض کنی، باید که زندگانی  
 هم برین حلقه کند، محمد بن اسحق از خواب بیدار شد، و گفت این شغل را کسی  
 لایق تر از تو نیست، او را تشریف داد و وزارت بوی تفویض کرد<sup>(۱۰)</sup>

۱- مناسبت و صفا ۲- قَبْلُ اسْتَبَقَ - وَ سَبَقَ تَقَعَّتَنِ - فی مسابقه اسب دانی

- و آن پاره فی بوده است که پیشترین سوار میر بوده ۱- ۳- اقران؛ بهکمان و قرین با  
 ۴- سخن چینی و دوندگی بر ضد کسی کردن ۵- خیلر؛ هم و عده و بزرگ ۶- استرجح  
 سؤال کردن بطرح مسئله ۷- یزج - بهره ۸- مثال - فسرمان ۹- باز می نمودم  
 ۱۰- باز می نمودم

نشان میدادم. آشکارا می‌گفتم: ۱۰- تشریف خلعت  
 پرستش و فرین :- چه نتایج اخلاقی از این حکایت می‌گیرید ؟ فصل سیزدهم  
 را تمام و جبهه و از مننه برده و صرف کنید.

### ۳۱- عضدالدوله دلی و قاضی

-۱-  
 آورده اند که در زمان عضدالدوله روزی بریدی را بهی فرستادند  
 برید از راه بازگشت و بخدمت عضدالدوله آمد و گفت در راه مروی اریدم  
 که میرفت و بر ولایت نفرین می‌کرد، بانگ بروی زدم که مدینه استم را  
 که مبط انوار الهی و دار خلافت نفرین مکنی ؟  
 گفت از بهر آنکه در این شهر پادشاهی ظالم است و قاضی بی دیانت  
 دو آفتابه زر نزد یک قاضی با مانع نهادم، بعد از چندین سال از وی باز  
 می‌طلبم، منکر میشوید، و من گواه ندارم، بضرورت از اینجامی بیاید رفت  
 برید میگوید: من آن فرد را باز گردانیدم، و حالی مراقت نمودم تا می  
 امیر در این چه قصه‌ها کند ؟

عضدالدوله آن مرد را بخواند، و از احوال او تفتش بلیغ واجب داشت،  
 چنانکه اثر صدق مقال او روشن شد پس او را بخرج راه بداد و گفت باصفهان و  
 در آنجا مقام ساز و نسکندل مباش که من مال تو بتورسانم، و او را بوالی اصفهان  
 مثالی نوشت، تا تیمار او بدارد و اسباب او مرتب گرداند.  
 آن مرد بر رفت و عضدالدوله با قاضی بنای مودت را استحکامی نهاد،  
 و او را هر روز شیرینی نو و نو آشی تازه فرمودی، پس روزی او را بخواند و  
 خالی کرد و خواص و مقربان را فرمود تا دور شدند و گفت: ستمی دارم و  
 میخواهم که با تو بگویم، و واثقم که آن سرکشف نشود، و اعتقاد من بر اعتقادی  
 که بر تو کرده ام باطل نگردد، قاضی ایان غلاظ و شداد در میان آورد که چهر  
 فرمان باشد و بنده را امکان تقدیم آن بود بجای آرم، و سرپوش را بطبق  
 سیر تو برگزیدم.

عضدالدوله گفت رای مولوی را تقلب احوال بروزگار معلومست،  
 و ما را بتجربه معلوم گشت که در این کار که ما یم و این اشغال را که تشکل کرده یم  
 عاقبتی و حقیقت و خاتمی نامحمود، و پیوسته حکمت غالب میباشد، و

اندیشه بر عواقب امور مصروف میشود، که اگر ناگاه خضمان<sup>(۱۳)</sup> مارا گنگشتی باشد،  
و این دولت دنیائی رومی تبرایج<sup>(۱۴)</sup> نهند و نرندان بابی برگ و ضایع مانند،  
و اکنون اندیشه کرده ام بجهت اولاد و اطفال ذخیره نهم، و مالی چند بدست  
مردمی متدین و این سپارم، تا بعد از من با اولاد و عورات<sup>(۱۵)</sup> و عیال من  
میرسانند، و هر چند قدرت کرده ام خاطر بر غیر تو قرار نگیرد، که با کمال علم  
بجبال امانت و دیانت و زیور ورغ<sup>(۱۶)</sup> آراسته ام، اکنون اگر قبول نمی  
کرد تا غم آن خورده شود ؟

- ۱- برید بفتح اول پیک و برنده پست ۲- مدینه استلم بخلف الف در خط سلام  
لقب شهر بغداد است یعنی شهر امن و سلامت ۳- محل مہبوط و نزول ۵- همراهی و  
رفاقت دو تن با هم ۶- جستجوی کامل و رسا ۷- مقام بمعنی منزل و جایگاه اقامت  
و بفتح و ضم اول هر دو درست است ۷- تیار، غم و تیار داشتن بمعنی غمخواری و  
دلسوزگی ۸- نواخت، مصدر مرخم که بمنزله اسم استعمال میشود یعنی نوازش  
۹- رأی مولوی - یعنی عتیده مولا و آقا - و آن یار و قیسیل یا خداوند گاری و  
آقای و شاهنشاهی و همیونی و غیره است، و یار تفهیم است که در زبان فارسی از قدیم اسم

بود است ۱۰- گردش حالات ۱۱- جمع شغل یعنی کارها ۱۲- مصدر از باب تفعیل یعنی  
 پائیدانی و در عمده گرفتن ۱۳- خضم در اصل یعنی تدعی و طرف دعوی است و پاری آن  
 «هال» بوده است و امر در خضم یعنی دشمن و هال یعنی نظیر است ۱۴- پس زدن و عقب  
 رفتن ۱۵- عَوْرَت بفتح اول و سکون و اد جمع عَوْرَت یعنی زنان ۱۶- میرساند بجای  
 و برساند فعل اخباری است که در عوض فعل التزامی استعمال شده است ۱۷- و ع  
 پرهنر و تقوی.

- ۲ -

تفصیل آنچه بدست تو خواهد بود:

صد هزار دینار و صد تا جامه مثقالی<sup>(۲)</sup> پنج قرابه<sup>(۳)</sup> مروارید است، فاضلی  
 خدمت کرد و گفت پادشاه را بدین تکلف چه حاجت؟ مبادا که هرگز  
 این دولت را انقضاض باشد، فاما چون رای عالی صلاح در این می بیند  
 فرمان خداوند راست<sup>(۴)</sup> هر چگونه<sup>(۵)</sup> فرماید بدانجملت رفته شود.

پس دو سست دینار زر بفرمود تا بقاضی دادند و گفت: باید که  
 در سرای خود در زیر زمین سه دانه<sup>(۶)</sup> بسازی بغایت متکلف<sup>(۷)</sup> چنانکه این سال

در آنجا نمی، و در آنجا محکم کنی تا بوقت حاجت آنرا بجائی، و زربهر زندان  
من سانی و باید که کسی دیگر را بر آن اطلاع نباشد.

پس قاضی زربستد و روی بکار آورد، و تجارت سردابه مشغول شد،  
و خواب و قرار از وی برفت، و همه شب در سودای تو انگریزی مال و نعمت  
بسر بردی چندانکه عمارت تمام کرد.

عضد الدوله دانست که قاضی فریفته شد و در سیرکس فرستاد و انفراد  
از اصفهان بخواند، و با وی باز راند که فردا که در مظالم نشسته باشم بیا و بر قاضی  
سلام کن و بوجه احسن<sup>۹۱</sup> زرخود طلب کن.

مرد روز دیگر بخدمت قاضی آمد، و قاضی در پیش عضد الدوله نشسته بود  
و قرار داده بود که امروز آن زربهارا بوثاق و نقل کنند، انفراد آمد و خدمت  
کرد و گفت: مولانا قاضی القضاة باقی باده خدمتکار و قتی که سفر میرفت انتهای  
بخدمت مولانا سپرده است، و اعتماد بر حسن دیانت و امانت او کرده  
و امروز باز رسید است، و بدان احتیاجی دارم، اگر باز فرمایند  
کمال لطف باشد.



قاضی باخود اندیشه کرد که آن مختبر<sup>(۱۱)</sup> باید داد و این را طراح<sup>(۱۲)</sup> باید ساخت  
تا آن مال خیر فوت نشود، گفت ای مسلمان بدیتست که در اندیشه محظرت  
آن مانده بودم، و تو در سفر دیر ماندی، و امانت تو و اقامه زر بر جامی است  
همین ساعت برو و مال خود بستان، عضدالدوله بر قاضی آفرین کرد، و قاضی  
بوثاق رفت و اقامه بامی زر بصاحب باز داد، و آن مسلمان آن مال بیاورد  
و پیش عضدالدوله نهاد و بگرفت، و گفت اگر نه حسن معدلت و لطف بی نهایت  
تو بودی من از جمله مفلسان بودم.

پس چون مال ختم رسید، عضدالدوله مر قاضی را تعریک<sup>(۱۳)</sup> فرمود هر چه  
تامر، و او را از رضا معزول کرد، و بیک لطف تدبیر و حسن سعی او که نتیجه عدل  
بود، حق بستی رسید، و بی دیانت مالش یافت.

۱- دینار یک مثقال زر، و در هم یک مثقال سیم ۲- جابه مثقالی نوعی از جابه های  
اعلی بوده است و ظاهر لغت (مثقال)، از این لغت باز مانده است ۳- قرابه آقامه  
مانندی از مس بوده است ۴- صاحب ۵- این ترکیب گاهی در قدیم دیده میشود معنی  
(هر گونه)، و در هر چه، ۶- بسیار در آن کار شده ۷- باز ماند یعنی حالی کرد و شرح داد

۸- مظالم، روز معیتنی که پادشاه یا نایب پادشاه برای رسیدگی بعرض مردم درجائی می نشسته اند و در هر شهری نیز یک نفر بوده است که روزهای معین بمظالم می نشسته است و او را امیر مظالم یا صاحب مظالم می گفته اند، وقاضی هم در روز مظالم باستی حاضر باشد که در احکام شرعی نظر کند ۹- بهترین رومی ۱۰ بازنده ماید، کنایه از پس دادن است ۱۱- محقر، اسم مفعول از تحقیر یعنی چیز حقیر و کوچک و امروز گویند مختصر ۱۲- طواج - کبرآول و ام صید ۱۳- ترکیب و مالش و گوشمالی.

**پرسش و تمرین:** - از این حکایت چند مطلب تاریخی میتوان بدست آورد یکی یکی شماره کنید. غیر از مطالب تاریخی چه مطلبی از سایر علوم در این حکایت مندرج است آیا از علم النفس میتوان نکته پدید آکسید؟ نواخت، چه صیغه السیت و سایر صیغه های آن فعل و مصدر و اسم مصدر آن چیست؟ در آخر قسمت اول حکایت در جمله (با اولاد و عورت و خیال من میرساند، چه اثری از سبک قدیم دیده میشود و نیز فعل میرساند، بقاعده امروز چگونه باید استعمال شود؟

### ۳۲- امیر اسمعیل سامانی

یکی از سیر حمیده و مادر مرضیه امیر اسمعیل سامانی رحمه الله  
 حکایت علیه آن بود که در روزهای برف و باران بنشستی در  
 میدان باستانی، تا اگر کسی را حاجتی یا مطلبی بودی آن حاجت یا مطلب بشنوی  
 و انصاف بادی، پس چون دیر در میدان باستانی، بعد از آن از میدان بیرون  
 آمدی و گردِ رَیضِ شهر برآمدی و ضحفا رصده دادی، و در فراغِ بال ایشان سعی کردی  
 و در وقت مراجعت دورکت نمازِ سکر بگزاردی، بر آن توفیق که یافته بودی، گفتی  
 الحمد لله که حق این روز بقدر وضع و طاقت بگزاردم، و اگر گفتند که ای امیر در روز  
 برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیایند، امیر در این ایام بر نشیند و برنج بر  
 خود نهند، سبب آن چیست؟ جواب داد که در چنین روزها غریب دستنگ تر  
 باشند، اگر در آن حال در حق یکی از ایشان توفیق یافته شود، و دعای ایشان با حاجت<sup>(۹)</sup>  
 نزدیکتر باشد، روزی بر عادت مرسوم در ظاهر فرو می‌گشت، و زوای صحرای شتر را دید که در  
 کشته زاری آمده بود، و آنرا میخورد، غلامی را فرمود که پیاده شود و بگوید که این شتر داغ که  
 دارد، چون آن غلام برفت و معلوم کرد، گفت داغ امیر دارد، بفرمود تا شتر را بگرفتند، و بفرمود

فرمود که برو ساربان را بیاور، و خود در آن صحرای تمام کرد تا سوار در ساعت <sup>۱۲</sup> قطار را  
 بیاورد، ساربان را دید بر جازه <sup>۱۳</sup> نشسته و آن شتر را طلب میکرد، امیر و پسر رسید  
 که شتر من در کشته مردمان چه میکند؟ قطار وار سو کند خورده که این شتر از دو <sup>۱۴</sup> شتر  
 باز رسیده است، و سحرگاه مرا معلوم شد، از آنوقت باز بر جازه نشسته ام و او را  
 میطلبم، امیر گفت عذر تو مسئوم و مقبول افتاد، و فرمان داد تا خداوند کشت را  
 حاضر کردند، و او را گفت شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده  
 معهود <sup>۱۵</sup> ارتفاع آن کشت چند بوده است؟ آن مرد برآستی گفت، امیر فرمود  
 تا همان ساعت بهای غله پنج وقت زیر نقد بدو بدادند، آنگاه روی بخاضران  
 کرد که اگر من انصاف از خود ندیم از مسلمانان نتوانم ستد.

تا من انصاف خویشتن ندیم نتوانم ستد ز کس انصاف

۱- حمیده - پسندیده و خوب (باتا تاغیت)، ۲- مرضیه - همه کس پسند

۳- مظیت، مظلله یکسر لام و فتح دویم آنچه مظلوم از ظالم میطلبید و اسم  
 آنچه ظالم از مظلوم گرفته گویند (مظلله من نزد ظالم است)، ۴- رخص، خانه با وسایلی که  
 در اطراف یا کنار شهری قرار داشته باشد و نیز دیوار شهر که در اینجا معنی دوم مراد است

۵- صدقه ؛ بدو فتح و فتح قاف چیز دادن بدرویشان در راه خدا ۶- فراغ بال آسودگی  
 خاطر ۷- وسیع ؛ توان و امکان ۸- گزاردن بزار بهوز انجام دادن ، تفسیر کردن ،  
 ترجمه نمودن ، و اینجا یعنی آوست ۱۰- در ظاهر مرد- بیرون در دازه شهر مرد ۱۱- کشته زار  
 یعنی زمین کشته ۱۲- قطار دار یعنی ساربان ۱۳- جازه شتر گامزن و دودنه (عربی)  
 ۱۴- دوش- دیشب ۱۵- محدود ارتفاع ؛ باضافه یعنی سابقه و پیشینه در آمده ۱۶- انصاف  
 از خود دادن- آنچه بد دیگران نپسندی بر خود نپسندی و آنچه بر خویش نپسندی بر دیگران  
 نپسندی ، انصاف داده باشی .

پرسش و تمرین ۱ - امیر اسمعیل سامانی چه میکرد و چه عقایدی درباره خود داشت ؟  
 فعلهای اول حکایت که بیا آمده چه قسم افعالی است ؟ در جمله آخر « اگر من انصاف  
 الی آخر ... » چه کلمه بقرینه حذف شده است ؟

### ۳۳- رنجیر داد و هواداری حیوانات

آورده اند که روزی نوشیروان<sup>(۱)</sup> از وزیر سؤال کرد که سبب چیست که  
 باز کوتاه عمر بود و گنجشک دراز عمر ؟ وزیر گفت از آنکه باز ظالم است و جبار

و گنجشک ضعیف کم آزار، و چون حال بر آنجمله بود جهد باید کرد تا بر احوال عیث  
پادشاه را وقوفی تمام بجاصل آید و نباید که در زوایای مملکت بی خاطر پادشاه  
چیزی رود که سر انجام آن بال و زوال باشد.

نوشتر دان گفت: بر رعایا گماشتگان این گرام و جوانب ایشان  
بدین طریق نگاه دارم.

وزیر گفت: چون سوال و جواب خلق بگماشتگان گذاشته شود خلل و  
وین در مملکت و ولایت پدید آید، چه گماشته بسیم فرستاده گردد، و چون ضبط  
مملکت بذات خویش ناممکن است صواب آن بود که جرسی سازند و از بالای قصر  
در آویزند تا ستم رسیدگان جرس بجنبانند، و احوال خویش بواسطه مشاهده  
معلوم دارند، و نوشتر دان فرمود تا سلسله با ساختند و از بالای قصر در آویختند  
تا بر ضعیف و ستم رسیده که بدرگاه رسیدی جرس بجنبانیدی، و نوشتر دان  
از حال خویش آگاهی دادی، تا انصاف ضعیف از قوی بسدی.

روزی آواز جرس بسع دی رسید، از بالای قصر بگریست، خبر داد که  
خویش بر سلسله می آید و سلسله بجنبانید، ازین ضعیفی نحفی لاغری ساغری<sup>(۹)</sup>

ضعیف شده شعر

دو دستش چنان چون دو چوگان گلکین دو پایش چون دو خرکان کجاکند<sup>(۱۱)</sup>  
بختی گراز باد بودیش پالان باندی گراز سایه بودیش افسر  
نوشه روان چون ضعف ولاغری او بدید پرسید که خداوند خیر کیست گفتند  
گازری است و تا خر جوان بود کار میفرمود و چون پرشد از خانه اش سرود  
نوشه روان بفرمود تا خداوند خیر بیاوردند، و آدب کردند، و ناکردند  
که هر که بجوانی خراکار نمید و در سیری تیار ندارد سریش این بود، و بفرمود  
تا هر روز دو من جو و دو من گاه بومی دهد و وی را تعاهد میکند.

بعد از آن اثر عدل را عالمیان را طاهر شد، و اگر چه قبول این حکایت از  
عقل دور است، فاما از مشاییر حکایات است و شاید که آن دراز گوش را  
کسی پیش سلسله آورده باشد بجهت انتقام آن گازر، و گر نه عطا دانند که خراکان  
عقل نباشد که بنوشه روان از خداوند خود داد خواهد.

۱- انوشه روان بخند یار و قشیش ملا و صبح این اسم است و در کتب قدیم  
همه جا چنین ضبط شده است و بخند بنزه هم آمده است ۲- جهد بفتح جیم مصدر و بمعنی جد

دشت کار در پنج برخورد نهادن است و بضم جیم معنی طاقت و توان و کوشش ۳- زوایا جمع  
 زاویه - گوشه ها ۴- خاطر یکسر طایفه معنی خیالات و افکار درونی و اینجا معنی خاصی آمده  
 که جمع بین هر دو معنی است (جمع آن خواطر) ۵- جمع جانب یعنی طرف و جهت ۶-  
 سستی ۷- جرس معنی زنگ است و اینجا مراد زنجیر است که میکشش بر در خانه و قصر  
 و سر میکشش در پیش ایوان بوده است و زنگی داشته است که هر وقت آنرا حرکت  
 میدادند زنگ می جنبیده و آواز میکرده است ، خاقانی در اینجا معنی گوید ،  
 تا سلسله ایوان بگشت مدائن را در سلسله شد و جله چون سلسله شد چنان  
 و فرخی گوید :

من چون مظلومان از سلسله نوشروان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز  
 ۸- اینجا اشاره وصف جنبی است که لفظ دازین ، قبل از اسمی که بیا رنکره تنگ شده است  
 میاید و مراد توصیف جنبی است سعدی گوید :

ازین به پاره عابد نسیمی ملائک پیکری طایس زیبی  
 یعنی ازین جنب و ازین قلیل و از سعدی بعد این نوع ضمیر اشاره موقوف شده است  
 ۹- ساغری معنی کفل خراست و چرم کفل و راز گوش را هم ساغری گویند و نقش ساغری



نوعی کفش بوده است از اینخیم مخصوص ۱۰- این دو شعر از قصیده عمیق بخارا است  
 چو گان کلکین شاید کلکین باشد یعنی مانند کجیل که گل گنان دارند یا دو چو گان که از کلک  
 یعنی از نی ساخته باشند ۱۱- خر گان، گان بزرگی است که کا گران گان حلقه شده  
 و پخته را بدان حلقه کنند و آن دو پارچه چوب است که اندک خمی دارد (برهان) ۱۲-  
 تغایر، مصدر بمعنی مواظبت

پریش و تمرین ۹- «بجوانی خراکار شداید و در پیری تیمار ندارد، یعنی چه و یا بخواهد  
 چند قسم میتوان معنی کرد؟ «ازین ضعیفی بخفی لا غری الی آخر» راحت اللفظ معنی میکند  
 ازین حکایت چه نتیجه تاریخی و چه ماحصل اخلاقی میتوان بدست آورد.

### ۳۴- در سیرت ملوک قدیم

عبدالله متففق گوید که آنچه من درست کرده ام آنست  
 حکایت حکما که اندر خزانه ملوک فارس دیدم پیش ازین در گذر  
 شهریاران است که ملوک فارس مقرر شدند از پادشاهان و فضل ایشان بر  
 دیگران ظاهر گشت بدخصلت که میراث یافته بودند از پس کیومرث و آن

و خصلت را کار بستندی؛<sup>۳</sup>

دختران خود به بیگانگان ندادند، دختران بیگانه بر نی نخواستند  
همه کس را بخانه خود نمان دادند و بخانه دیگر کس نمان نخوردند، چون  
در حق کسی نیکی خواستندی کرد با کسی مشورت نکردندی، و چون در حق کسی  
و عده کردند هرگز از آن برگشتندی، و چون کسی را ببطا و نواخت خود  
مخصوص گردانیدندی هر سال آن وقت بدیشان دادندی، و آنرا اُدرار و رسوم  
گردانیدندی، مگر در امیش از آن بودندی که بختار، هرگز شراب چندان  
نخوردندی که بر خرد ایشان غالب آمدی تا از حال بجا گشتندی، هرگز  
گناهکاران را عقوبت نکردندی، مگر پس از آنکه خشم ایشان ساکن شده بود  
و هرگز صحبت یک نیکو دراز برای صحبت بسیار مردم بد بجای نماندندی<sup>۴</sup>  
و هر پادشاهی که از این ده خصلت با نصیب بود از مصاحبت جمله دانایان  
بی نیاز گردد.

۱- درست کردن: فهمیدن یقین کردن ۲- فضل، افزونی ۳- کار بستن؛

بجا آوردن ۴- اُدرار، وظیفه و مقرری ۵- بجای ماندن، تیرک گفتن در را

کردن - زیرا ماندن گاهی متعدی است و معنی گذاشتن میدهد.

پرسش و تمرین :- عبدالله متفق کیست ؟ آیا ایرانی است یا غیر ایرانی و چه  
خدایاتی بکشور ایران کرده است ؟ در این حکایت یا بائی که پس از افعال آورده اند  
چه معنی بفعل بخشیده است ؟ فعل گردانیدن متعدیست یا لازم و اگر متعدی است علامت  
تعدیه آن چیست ؟ از فعل گردیدن اسم مصدر بسازید نیکو چه ترکیبی است ؟  
مردم بد چه ترکیبی است ؟

### ۳۵- مستخدم تربیت یافته عمریراست

آوردده اند که روزی پادشاه رضی بار داد، و چون  
حکایت خدمتکاران بازگشتند متفکر نشست و تا ناهار نشین با کسی  
سخن گفت، و از جای برخاست، ارکان دولت اندیشه مند شدند و بگلی  
خواص را تقسم<sup>۲۱</sup> خاطر آورد، و کسی را مجال<sup>۳</sup> نبود که سؤال کردی که سبب آن  
دل مشغولی چیست، تا یکی از خواص پیش تخت رفت، و ساعتی توقف کرد  
چند آنک پادشاه در او فکر نیست، سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاهان

بندگان را با حیوة آشنائی نمانده است بسبب تقصیر خاطر غیر پادشاه، اگر  
 ممکن شود اعلام فرماید که سبب تغییر چیست؟ گفت زیادت ازین سبب  
 چه باشد که حاجب بزرگ پادشاه است و بسا حل حیوة رسید، و امروز  
 می‌نگریستم، در پادشاهی خود و در بارگاه خود هیچکس را شایسته این منصب  
 ندیدم، و اگر او را وقت رفتن آید کاری مردماند و بصورت ناشایسته  
 بر باید کشید، و کار بنا اهل حواله<sup>(۸)</sup> کرد، خواص گفتند ای پادشاه هر کس که  
 تو برگزینی شایسته همه بزرگیها باشد، گفت آری ولیکن این برگزیده را نیز  
 باید کرد تا شایان کار شود، آنگاه او را در میان کار باید آورد، و این سخن مؤید است  
 که شمشیر آهمن است اما به تربیت با بخار رسید است که وسعت دفع دشمن  
 شده است، و لعل اگر چه سنگ است اما به بیماری نظر آفتاب خاصیت  
 جان افزائی و دلربائی یافت، و اگر چه آفتاب بزرگست اما بیکبار سنگ را  
 یا قوت نگیرد، و اگر چه شمشیر گریستند بود اما بیک عمل آهمن را شمشیر نتواند کرد.  
 هست شمشیر پاره آهمن بی ریاضت از آنچه کار آید  
 چون ریاضت کشید بسیاری آگهی ملک را بدار آید

- ۱- نازپیشین، نماز نظر، و کنایه از نظر و یکساعت بعد از نظر است ۲- تقسم؛
- پریستانی و تفرق و پراکندگی ۳- مجال، جولانگاه و میدان فرصت و در اینجا بمعنی
- زهره و جرئت است ۴- دل مشغولی، پریستانی حواس ۵- حاجب، پرده دار
- و در دولت اسلام پرده داری و حاجبی شغلی بزرگ و در حکم وزیر دربار بوده است ۶-
- پادشاهی در اینجا بمعنی ملک است نه سلطنت ۷- بر باید کشید، باید برکشید و
- برکشیدن بمعنی ترقی دادن مقام کسی را بالا بردن است ۸- حواله کردن، گذار
- کردن ۹- شایان صفت فاعلی از فعل شایستن.
- پرسش و تمرین ۱۰- اقسام اضافه را در حکایت بالا معین کنید. مفعول های
- صریح و غیر صریح را در این حکایت پیدا کنید و از هم جدا نمایند. جان فزائی و دلربائی
- چه ترکیبی است آنها را تجزیه کنید.

### ۳۶- ملوک گذشته ایران

آورده اند که چون عبدالله طاهر بامارت نشست  
 و اثر سیاست او بولایت و رعیت او پیوست

حکایت

عالم از عدل و آبادان شد، و دلهای جهانیان از بذل او شاد گشت، روزی  
 بارکان ملک نشست و از سیر ملوک گذشته سخن پیوست، یکی از آن جماعت  
 چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان  
 بار دادند<sup>(۲)</sup>، و خاص عام و وضع و شرف را بنشانند می، و یکس را حجاب  
 نبود می، و پیش از بار یک هفته مذاکره دندی که کدام روز بار عام خواهد بود،  
 و بدرویشان<sup>(۳)</sup> و مظلومان تقرب خواهند نمود، تا هر که حاجتی داشتی خود را  
 ساختی کرد می، و ساخته پیش ملک آمدندی، و بیشتر آن بودی که طالبان  
 ستمیدگان را خشود کردند می، و از بیم انصاف و حقوق مستحق سانسید<sup>(۴)</sup>  
 و آن روز که بار عام بودی نخست حجاب مذاکره دندی که پادشاه میفرماید  
 که ابتدا از خود میگیریم اگر کسی را مظلومی هست گوید دعوی کن، و انصاف خود  
 از ما بستان، و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود  
 آمدی و در محفلوی ختم نشست و جواب دعوی او بر وفق راستی گفتی  
 و دیگران را معلوم شدی که میل و محابا نخواهد بود.

پس عبدالله طاهر آن را به پسندید و بنامی ملک خود پیرین نهاد

و آن رسم را احیا کرد، لاجرم ضیعی و شریف از عدل و انصاف بزل و استی  
او شاگرد بودند و در ریاض این و آن خرامان می آسودند.

به نیکامی یکپسند روزگار گذشت برفت و از پس خود نام یادگار گذشت

۱- امارت، امیری ۲- نوروز- روز اول از فروردین ماه- مهرگان- روز

چهاردهم از مهر ماه و این دو دو عید بزرگ ملی بوده است ۳- بار دادن، اجازه و رخصت

درود و حضور دادن ۴- درویش فقیر ۵- یعنی هر کسی برای خود زینتی ساختی و نوعی پوشیدی

۶- انصاف اینجا بمعنی حق است ۷- محابا، آزر م ۸- ضیعی فردمایه- شریف

با شرافت و صاحب جاه ۹- اسراف، برآوردن حاجت ۱۰- ریاض، جمع روضه یعنی باغ

پریش و تمرین ۱۱- عبدالله ظاهر که بود ۱۲- امروز بجای بنشاندندی و کرد و نندی

چه میگوئیم و بنویسیم؟ یا نامی استقراری را در حکایت بالا نشان بدیید. جمله

« بدرویشان تقرب خواهند نمود » را عبارت ساده معمولی بنویسید.

آوردہ اند کہ در آنوقت کہ امیر بکلیکین رحمان علیہ  
حکایت برای معاونت طغان کلین بطرف بست حرکت

فرمود، و بہت مناصرت<sup>۱</sup> و معاونت<sup>۲</sup> و لشکر کشید، فرزند خود محمود را در آنوقت  
در قلعه غزنین بنشانند و او را بنیابت خود نصب فرمود و وزارت بہو علی کرمانی  
تفویض کرد، و او را وصیتها فرمود، یکی از آنجملہ آن بود، کہ اصحاب حاجات<sup>۳</sup>  
پیش خانی، و انصاف مطلوبان از ظالمان بستانی، و ہر خیر کہ من رواند<sup>۴</sup> شتم  
اگر پسرم خواہد کہ از راہ کودکی بردست گیرد، باید کہ بہ پیغام و نوشتہ مرا از آن  
اعلام دہی، و رضای او در آنچہ فرماید بخوبی.

پس محمود را گفت ای سپہر تو ما را عزیز تر از ہر دو جانبی، لیکن بدانک  
تا مرد بجد مردی نرسد، و رنج نکشد، از مقام کیسوار<sup>۵</sup>ی بدرجہ امیری و سپہسالاری  
(۱) اصل طغرائکین. ن. ل. طفل کلین. تاریخ عقی طغان، بدون متمم و چون در نمہ تواریخ طغان  
ضبط بود ما متن را اصلاح کردیم و متمم آنرا ہر چند در تواریخ نبود با احترام عوفی باقی گذاشتیم و محتمل  
کہ دکلین، در اصل متمم نام این مرد بوده و سبب تخفیف از تاریخ عقی حذف شد باشد.



در عیت داری نرسد، و خط و خوف جهان معلوم وی نگردد. من که پدر تو ام منار  
 و در اهل جهان بسیار دیده ام تا بدین پایگاه رسیده ام، باید که سخنان من بای  
 گیری، و پند من بپذیری، که من رفتم، و گفتنی گفتم، اگر سلامت باز آیم  
 عذر باز خواهم، و اگر مردم اجل را بپذیری نیست، و بدانک؛ پادشا هی  
 نیک سیرتی و نکو خواهی است، و طریق جهان داری بردباری چنانکه گفته اند  
 چیز بخشیدن و کم آزاری هست آئین مملکت داری  
 و حقیقت آن است که او درین پندها تمامت قانون سیاست و ریاست<sup>(۶)</sup>  
 درج کرده است، و هر پادشاهی که بنای کار خود بدین جمله نهد سعادت هر دو  
 سرای در احوال او بود.

۱- مناصرت؛ بیکدیگر یاری کردن ۲- تفویض؛ واگذار کردن ۳- یکسواری  
 مرتبه تا مینی و سربازی ۴- مصدر بایار لیاقت با خرد و بار تا کید با دل ۵- بردباری  
 تحمل و سکیب کردن ۶- سیاست و ریاست مجموع تدبیری که برای اداره یک کشور  
 بکار میرود و سیاست معنی تنبیه نیز دارد ۷- درج کردن؛ گنجاندن،  
 پرستش و تکریم؛ - گویند که سبکترین که بوده است؛ اسمهای خاص او در

حکایت بالا بشمارید مفعولهای بواسطه و بواسطه را نشان بدهید در این جمله «اگر  
مردم اجل را تدبیری نیست، حرف در، چه معنی دارد؟»

### ۳۸- کردار دولتهای قیوم در خشکسالیها

چنین گویند که در روزگار کسری سالی از آسمان باران باز ایستاد،  
و در زمین <sup>(۱)</sup> شجر قطعی عظیم افتاد، و مردمان ولایت در مانده شدند، و از رنج  
گر سنگی قصه نوشتند، <sup>(۲)</sup> و صورت حال بکسری باز نمودند، کسری بر پشت قصه <sup>(۳)</sup> یو  
کرد که چون دست دولت پادشاه بخشیدن مال سخنی بود بخیلی کردن  
آسمان بباران زیانکار نباشد، فرمان دادیم تا در <sup>(۴)</sup> خشکسالیهای شایع کنند  
و ما محتاج درویش و تو اکثر و خاص و عام از بیت المال اطلاق کنند، <sup>(۵)</sup> لطیف  
این قصه را بنظم آورده است.

قطعه

قطعه سالی یکی بکسری گفت کار بر خلاق شد بباران <sup>(۶)</sup> رفت  
گفت انبار خانه بگشادیم ابر اگر زفت گشت ما را <sup>(۷)</sup> دیم

یحم ما هست اگر یم او نیست نام ما هست اگر یم او نیست<sup>(۸)</sup>

پس بفرمود تا انبار خانه خالی کردند، و از نرخ روز به نیمه بفرود خستند، و چون رعیت آن کرم و بذل بدیدند، دست بجماعت و زراعت کردند، و ولایت آبادان شد، و رعیت دلشاد گشت، و کار بدانجا رسید که صاحب خبر<sup>(۸)</sup> قصه نوشت که عامل ابوزنجر درم از زواید عمل و توفیر از مال رعیت در بیت المال نهاده است، و اضعاف آن بخویشان و پیوستگان خود داده، کمری بر پشت قصه توقع کرده که «آب که در جوی رود نخست جوی خوردا لنگه کشیت مردمان رسد، فرمان بر آنجمله است که مال را بخداوندان باز دهند، و بیت المال از مال رعیت بپنهند که تو انگری رعیت تو انگری ملوک باشد»

### شعر

از رعیت شمی که مایه ربود بُن دیوار کند و بام اندود

۱- استخر و استخر شهری بوده است در نزدیکی تخت جمشید حالیه و امروز خراب است

۲- قصه نوشتن، عریضه نوشتن ۳- توقع ۱- دستخط که بر پشت قصه نویسد ۴- بستن

(۸) این قطعه از سنائی است و در حدیقه است همچنین بیت اخیر

استخوان شکسته ۵- اطلاق کردن ، رها کردن ، دادن ۶- زفت ، بفتح و ضم  
 اول هر دو درست و معنی صفت و مردولیم است ۷- راد ، بخشنده ۸- صاحب خبر  
 یعنی خبر گزار دولتی ۹- زواید عمل - و توفیر ، زیادتیهای که در مالیات وصول شود و خیر  
 از صرفه جویی در خزانه بعد از وضع خرج باقی ماند ۱۰- اضعاف ، دو چندان

پرسش و تمرین ۴- باز ایستاد یعنی چه ؟ تاریخ تولد و فوت انوشیروان  
 بگوئید کدام مرد نامی دنیا در زمان انوشیروان بدنیاء آمده است ؟ باز فوئند  
 یعنی چه ؟ بیت المال چه بوده ؟ سه بیت را که در حکایت بالاست تجزیه و کتب  
 کنید . توقیع که در آخر حکایت است از خارج معنی کنید و بگوئید مراد انوشیروان  
 از این عبارت چه بوده است .

### ۳۹- مأمون و بردباری و

سیمان و راقی گفت در مجلس مأمون نشسته بودم  
 حکایت و از هر دری سخن میرفت ، پس در انشای حال  
 خادمی را کلامی بگفت ، و خادم برفت و صندوقچه بیاورد ، مأمون

سر آن بختاد و یا قوتی سرخ آزا بجا بر آورد چهار انگشت طول و چهار انگشت عرض  
 چنانک چون در دست بگیرد انیدی شعاع آن چهار اخیره کردی پس  
 زرگری بخواند و فرمود که آنرا در کمری صیغ کن، زرگر آن بشد و بر  
 و ما هر کس بر آکنیم<sup>۲</sup>، روز دیگر حضرت حاضر آیدیم، زرگر را دیدیم ایستاد  
 و دیده در مأمون نهاده، پرسید که مگر تمام کردی؟ زرگر چون برگشت  
 در فضل خزان، بر خود بلرزید، و چون جواب نداشت و اثر حیوة بروی نماند  
 بود، مأمون رضی الله عنه بفرستاد<sup>۳</sup> بدانت، گفت ای شیخ تو بجان و  
 مال اینی بگو تا آن گنین کجاشد؟ زرگر گفت زندگانی امیر در از باد در آن سعت<sup>۴</sup>  
 که گنین در کمری نشاندم یا قوت از دست من بقیاد و بچار پاره شد، و دوش  
 همه شب حیوة را وداع می کردم، و فرزندان بخدای می سپردم، مان  
 بختید و گفت آن چهار پاره بپوشیدم.

سیلمان و راق میگوید چون این کرم را دیدیم و آن حال لطف و حلم را مطاعه  
 کردم، هر که حاضر بودیم بدل و جان مر حضرت او را دعایتیم، و انصاف  
 دادیم که در عالم ازین کر میتر نباشد.

۱- سلمان و راق ، از علمای زمان نبی عباس است ۲- پراکنده یعنی متفرق

شدیم ۳- حضرت یعنی در خانه ۴- فراست ، هوش و حدس و روشن ضمیری  
پرسش و تمرین ۱- نامون در چه تاریخی خلافت رسید ؟ فعل (برآورد) در اصل  
چه بوده و پیشاوند (بر) چه تغییری در معنی این فعل داده است ؟ در جمله (زرگر چون  
برگ رزان ....) چه صفت بدیعی بکار برده است ؟ (زندگانی امیر در آباد) چه  
جمله است ؟ از در آن ساعت که .... تا (تو بخشیدم) تجزیه و ترکیب کنید.

#### ۴۰- نصر بن احمد سامانی

چنین آورده اند که چون امیر احمد سامانی را در شکاگان  
حکایت بگشتند ، پسر او نصر هشت ساله بود ، وارکان  
دولت او را بر تخت نشاندند ، و کار ملک را ضبط کردند ، و امیر نصر خویش  
دولت بود و کوکب نصرت ، مخایل بزرگی در حسین<sup>۱</sup> او وضع ، و امارت  
و علامات سلطنت بر چهره او پیدا ، و چند آنک قوت گرفت و بزرگ شد  
کار را ضبط کرد و بهم انواع بزرگی آراسته بود الا آنک در وی حدی<sup>۲</sup>

بود و زود خشم گرفت، و بجای اندک عفو بت بسیار فرمودی، و بعد از آن پشیمان  
 گشتی و مفید نبودی، تا روزی با وزیر خود مشاورت کرد و گفت: من  
 عیب خود میدانم و فساد آن خلل می شناسم، اما چون طبیعت و شرست  
 من برای این حجه است در مان آن ننیدانم. آن رایج تدبیری هست؟  
 گفت بلی باید که در خدمت تو کسانی نیکو اخلاق و حکیم باشند، و نجاب  
 ایشان بزرگ داری تا هرگاه که امیر در خشم شود ایشان در استرضای خاطر  
 امیر بکوبند و چنانک توانند شفاعت کنند تا آن کار بقرار باز آید پس  
 بفرمود تا بزرگانی که اهل بیت<sup>(۷)</sup> منادمت داشتند بطلبیدند و چند کس از  
 اعیان بدان خدمت نصب فرمود، و گفت هر کس را که من سیاست  
 فرمایم باید که تا سه روز آن سیاست در توقف<sup>(۸)</sup> دارید تا خشم من فرو نشیند  
 و اگر خوب فرمایم باید که کمتر از صد زنید اگر چه من هزار فرموده باشم، و ندما<sup>(۹)</sup>  
 گفت شمار باید که بوجه احسن شفاعت کنید، و چون امر دولت برای این حجه  
 تمهید پذیرفت، بعد از یکسال حال بد آنجا آید اگر که ذکر حلم قیس اخف<sup>(۱۰)</sup> در  
 مقابلہ حلم امیر نصر ناچرخد، و در کرم و حلم و خلق مثل گشت.

۱- ضبط کردن ؛ بختیار آوردن ۲- فحایل ؛ آثار و نشانه ها ۳- حسین ؛ پیشانی

۴- حدت ؛ حرارت و تندی و شدت ۵- استرضا ؛ طلب رضا و خوشنودی ۶-

بقرار باز آید ؛ یعنی بحال نخستین باز گردد ۷- اِلبت منادمت ؛ ایاقبت بمحضتی ۸- در توف

داشتن ؛ بتاخر انداختن ۹- بوجه احسن ؛ بهترین راه ۱۰- اخف بن قیس از رومی

بنی تمیم معاصر معاویه معروف بحکم ، و در اینجا بلفظ قیس اخف آمده است .

پیش و تمیرین ؛ - سامانیان چه خدماتی بکشور کرده اند ، در یک صفحه خلاصه

آنرا بنویسید چه نتایج اخلاقی از حکایت بالا میگیرید ؟ در « فروشنده پشیمان

» فرو ، چه تأثیری در معنی فعل نشستن بخشیده است ؟ چند فعل دیگر بپشیمانند « فرو ،

بگویند و در جملات کوچک بکار ببرید .

## ۴۱- عبدالله بن طاهر

امیر عادل عبدالله طاهر رحمه الله علیه روزی بار

حکایت

عام داده بود روزی درآمد و دادخواست ، امیر

گفت از که تظلم میکنی ؟ گفت از برادرزاده تو که والی هرات است . امیر



گفت او در حق تو چه ظلم کرده است؟ گفت خانهای دهم که از بار و اجداد  
 میراث رسیده بود، و برادرزاده تو بر در سرای خود میدانی ساخت و آن خانه را  
 از من به بها بخواست، من نفر دهم بی اجازت و رضای من یران کرد، و در  
 میدان خود کشید، اکنون آمده ام تا داد من بدی، امیر گفت ای زن ل  
 گنگ مکن که داد تو بدیم، پس هم در ساعت سوار شد و روی بهرات نهاد،  
 و بتعجیل برفت، و یکی از خواص رفزان داد تا آن عورت را بنزد و گفت آیش  
 بهرات آرد، چون عبداللّه بهرات رسید، برادرزاده پیش آمد تا اداب  
 خدمت و لوازم ضیافت بتقدیم رساند، اصلاً بوی التفات نکرد، و در  
 سرای امارت میبود، چندانکه آن زن مظلوم در رسید، فرمود که روز مظلوم  
 سرای امارت حاضر آید، و داد خواهد، پس آن زن روز بار حاضر آمد و داد خوا  
 امیر روی به برادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلائق از بهر آن گنج شتم تا ظلم کنی  
 و خانه مسلمانان بجز بستانی؟! برادرزاده او گفت من ظلم نکرده ام، خانه  
 او را قیمت کردند و من بهای خانه او بدست امینی نهاده ام، آنگاه آن خان را  
 در میدان آورد و گفت: عَذْرُكَ اَشَدُّ مِنْ جُرْبِكَ، عذر تو از گناه تو

بدرست، که تو این ظلم را نیدانی، و شنیدی که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
فرموده است که مال مسلمانان بر مسلمانان حلال نشود مگر بخشندوی؟ اگر  
میدان تو شک بود آن زن را در آن چه گناه، تا او بدل خوشی خانه خود را بسخ<sup>۳</sup>  
ترا بر آن چه سیل<sup>۴</sup> باشد؟ پس برادرزاده را مفسر مودتا خانه او بچایک بود برادر<sup>۵</sup>  
و تا پرداخته گردد هر روز چون فردوران بن خود را بجا حاضر شود و کار کند پس  
مشرقی بروی مستط کرد، چند آنک آن خانه را تمام گردانید، آنگاه آن ضعیفه  
انعامی نیکو فرمود، و از وی بجلی خواست، و روی بنش بپوشانید، و برادرزاده  
او در خدمت او بیامد و جماعتی را شفیع<sup>۶</sup> انگشت تا خاطر امیر خراسان بادی قرار  
صفا باز آمد، پس عبدالله او را بخواند و گفت بسروا لایت خود باز گرد و بعد از آن  
بخدای عزوجل که اگر کسی از تو مظلمت کند انصاف از تو بشمیر بستم، برادر  
زاده او را خدمت کرد و باز گشت، در عیال بدین یک معدلت و محنت که  
دیدند در مهاد سایش آسودند، و بر بستر راحت بغضوند.

۱- ضیافت، معانی ۲- تقدیم رساندن، انجام دادن و پیش آوردن

۳- بیع، فروختن ۴- سیل، راه ۵- پرداختن، تمام کردن و باخر رساندن و انجام

دادن و پاک کردن ۶- شرف ، ناظر ۷- بخل کردن ، حلال کردن  
 پرسش و تفرین ۱- برات در کجا است ؟ جمله « می گفت او در حق تو چه ظلم کرده است »  
 را تجزیه و ترکیب کنید . برادرزاده عبدالله ظاهر در کجا بود و چه کرده بود ؟ آن زن برای  
 نظم کجا رفت ؟ امیر عبدالله چگونه رد مظالم از آن زن کرد ؟ مظالم یعنی چه - روز  
 مظالم چه معنی دارد ؟

## ۴۲- داستان مظفر خنج

سلطان ملکشاه رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ دبیری داشت که او را مظفر خنج خوانند  
 و مولد او از دیهی بود از دیهیمای کوبان که آن دیه را جلاباد نویسند ، و آن  
 دیهی مختصراست در دامن کوهی اوقاده ، و این مظفر مردی ادیب عاقل  
 و حکیم و فاضل بود ، و چون در ایام دولت ملکشاه او را فراغت و مالی حاصل  
 آمد ، تمامت دیه جلاباد را بخرد . و آنجا بجهت خودسرانی عالی بساخت و باغی  
 و اسبابی خوب ترتیب کرد ، و چون ایام دولت ملکشاه رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ  
 سپری گشت ، مظفر ترک خدمت کرد ، و غلّت اختیار گرفت

و بدیه جلبد آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد، و چون رایت دولت  
 سنجربالا گرفت و ملک او مضبوط گشت، جماعتی از یاران و همکاران<sup>۳</sup>  
 نزدیک او نامه نوشتند و او را بحضرت استمد عا کردند و بر آن غفلت  
 و قناعت ملائمتها واجب دیدند، و گفتند که ترا در دست این خاندان هیچ  
 خدمت است، لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستای نشستن  
 و عمر عزیز را بیاوردادن، مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب  
 چگونه نویسد، و این مظفر باب نیکو زدی روزی صراحی شراب در باب  
 برگرفت و بر سر کوه رفت و فکر قی میگرد و شرابی میخورد ناگاه این قطعه  
 در خاطر او آمد و بر باب برگفت:

مراسر سلطان مراسر زینت      خوشم روز بیکاری و روز غفلت  
 برین بر شده کوه جلبد<sup>۴</sup> گوئی      چو ففور بر تختم و فور برکت  
 تو گوئی که عز جوئی غفلت چه جوئی      مرا خوشتر این غفلت از غر و ملک  
 (۱) کذافی نسخه المعارف و بی نسخه صحیحه قدیمه - حواشی جهانگشای (جلد باد) کذا بعض نسخ

(۲) ل، آسیابی (۳) کذافی نسخه نختین - جهانگشا، بگنان، (۴) جهانگشا، تذکوه جلبداد

بوامی که بر روزگار است مارا اگر او ندارد بدارش مهلت  
 کسی کو مهت بود دولتی را اگر او بخید بجویدش دولت  
 پس جواب نامه یاران نوشت که اگر دولتی و اقبالی مارا باقی است و  
 خود بطلب آید و بجهد و جهد امن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار دنیا  
 که سلطان مسعود که برادرزاده سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد، رونما  
 و فضل نستان شکارکنان میآمد و در نواحی کوبان از شکر جدا ماند، و روزیگاه  
 بود، و شکر را باز نیافت، از دور در دامن کوه آن دیه را بدید، با خود گفت  
 صواب آنست که بدین دیه روم، و امشب آنجا باشم، با داد خود لشکر من  
 مرا بطلبند، پس در آن دیه راند، و مظفر خج به در سرای خود نشسته بود، و  
 جائه بی تکلف پوشیده، چنانکه اهل روستا پوشند، سلطان بدر سرای  
 او آمد و پرسید خانه رئیس کدام است؟ مظفر گفت از رئیس چه میخواهی؟  
 گفت آنک اشب مارا همان دارد، گفت بسم الله فردا می خانه شست،  
 سلطان از اسب فرود آمد، خوابه مظفر خلایان را بفرمود تا اسب او را در پایگاه  
 (۱) گذاشته و جانفش - نحوه معارف، محمود که برادر سلطان سنجر بود

بردند. و او را در خانه برد و همانخانه بود و آن را بفرشهای خوب آراسته سلطان  
 بنیشت. و خواجه مظفر در خدمت بجای خداوند خانه بنیشت. آنگاه گفت  
 حاجب را بطعامی حاجت باشد؟ سلطان فرمود که روا باشد. خواجه مظفر  
 گفت ما حضر طعامی که هست بیارید. پس در یک ساعت طعامهای لذیذ بسیار  
 و کبوتر بچینه بسیار پخته، و سلطان مستوفی بخورد، چون زمانی بود، خواجه  
 مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب تجبه بهضم طعام نوش کنم.  
 اگر حاجب رغبت نماید در خدمت او خوریم، فرمود که باید آورد، مظفر  
 بخلایمان اشارت کرد تا مجلس خانه حکمانه آورند. و یک غلام لطیف سا  
 بود و شراب داوون گرفت. خواجه مظفر گفت من رباب دانهم زد اگر حاجب  
 دل تنگ نشود وی را سماع کنم، گفت باید زد، پس خواجه مظفر رباب میزد و  
 شراب میخوردند چند آنکسستان شدند، و سلطان بند بجاگشاده داشت  
 و لیکن موزه نکشید بود، چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم پاکیزه  
 بیاوردند و بکستردند، سلطان کتیه فرمود، خواجه مظفر مطبخی را بگفت تا بخت  
 بامداد هر سه سازند، و شب بختیدند، بامداد پگاه خواجه مظفر برخاست

و سربالین سلطان آمد، و او را بیدار کرد، و گفت حاجب برخیز تا صبح کنیم  
 سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت، مظفر پیش سلطان نشسته و سفت  
 برکتف نهاده و استین در کشیده، از اتفاق خواص سلطان بدان موضع  
 رسیدند، و پرسیدند که کسی چنین سواری دید؟ اهل دیه گفتند که چنین  
 سوار بوثاق خواجه مظفر فرود آمده است، خواص سلطان میآمدند و در سراسر  
 میشدند و سلطان را میدیدند و خدمت میکردند و مظفر پشت سوی خانه داشت  
 دخی دید، چند آنک یکبارگی بازگرفت جماعتی از معارف رادید با کمر شمشیر  
 و دور باش ایتماده و دست پیش گرفته دانست که معانش سلطان است  
 بخود نزدیک نشست و استین در کشید، سلطان گفت خواجه مظفر برقرار باشد  
 و هیچ خود را متوشنکند و طعامی که هست بیارد، مظفر اشارت کرد آنچه  
 ساخته بود پیش آوردند، سلطان بکار برد و خواجه مظفر را بر جنبیت نشاند و با خود  
 بلسکرگاه برد، و ده سراسب و ده اشتر و بنگاه تمام قومی و هزار دیاربومی داد  
 و او را در خدمت خود بدرگاه آورد، و این حکایت در خدمت سلطان باگفت

۱۱، تنها در نسخه معارف، یعنی سر پرده و فرگاه بسیار کامل از هر حیث

سلطان در امر احاطه فرمود، و گفت در ایام پدر ما ملک شاه او چکار کردی؟  
گفتند که دیر بود، فرمود که مواجب او چند بود؟ تقریر کردند، پس فرمود که  
همان شغل برقرار بروی تفویض کرده آمد، و مواجب او را یکی بدو کرده شد، آنجا  
مظفر یاران را گفت این همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که از  
پیش گفتم؛

کسی که مهیا بود و دولتی را اگر او بخوید بگویدش دولت  
این آن دولت است که ما آن را نطلبیدیم، اما او ما را طلبید، و کار او در  
نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید.

مؤلفه - زادگاه کوبان، طایفه ارمنی است که از معجم البلدان. جلید  
جلید - جلینباد - جلاد باخلاف در ننهادیده شد و مصرع مربوط باین کوه را هم در  
بعض نسخ «بدین تند کوه جلینباد گویی» ضبط کرده اند و نسخه معارف که صحیح نسخی است  
که دیده شد جلید بیار تختانی و بر طبق متن آمده و تصحیح قیاسی ما آنرا «جلید» بضم اول  
که از نامهای فارسی و عرب «گلباد» باشد تصحیح کردیم - در حواشی جا بخشاد بدین  
تند کوه جلینباد، بقیاس تصحیح شده و آنرا مخفف «جلباد» گرفته اند. و قیاس ما



مستقیم تر است . عزت ، بضم عین گوشه گیری ، رایت ، علم و نشانه فقو  
 نامی است فارسی مرکب از دفع ، یعنی خدایاست و پور یعنی سپهر یعنی (سپهر خدا)  
 و لقبی است از لقب ملوک چین که بفارسی ترجمه کرده اند ، فور ، نام پادشاه هند است  
 محاصر سکندر و یونانی او را «پروس» گویند بزبانی سینی یونانی که در آخر اسمی مذکر  
 آوردند (پرو) و (فور) یک لفظ اند ، کت ، یعنی تخت ، و امر و تخت کوچک را  
 «نیم کت» گویند ، ملک ، بضم سیم یعنی ملک و دارندگی ملک و عزت ، آلت ؛  
 اسباب کار ، روز بگاه ، نزدیک غروب پایگاه ؛ طویل و ماندن ، حاضر ؛  
 حاضری ، ستونی ؛ با الف مقصوره یعنی سجده کافی دوانی مجلس خانه ؛ ظاهراً  
 خوانچه و طرودات مجلس شرب است سماع کردن ؛ بفتح سین آواز و نغمه  
 شنویدن ، یاشیدن . نعیم ؛ جز یک نسخه بجه نسخ چنین است صحیح «نعیم»  
 یعنی نرم برسیه ؛ حلیم و روغن نخستین ، بهجاست از خبیدن و خفتن  
 بباد و پگاه ؛ صبح زود . سُفت بضم سین یعنی دوش و اینجا مراد آنست که خواجه مظفر  
 دوش بر دوش همان نشسته بود یعنی روبروی او بود و طوری که شانه های او بر شانه های  
 سلطان بود دور باش ؛ نوعی نیزه دوسری یا تیر زین بوده است که پیش

پادشاهان مرده اند بخود نزدیک نشست، یعنی خودش را جمع کرد، جنیت،  
اسب یک .

پرسش و تمرین: چرا خواجہ مظفر سلطان «حاجب» میخفته است، حاجب  
یعنی چه؟ ازین حکایت چه نتیجه اخلاقی و اجتماعی میتوان گرفت؟

### ۴۳- ہر فر و بھرام چوین

چون نوشیروان از عالم دنیا انتقال کرد پسر او «ہر فر» بر تخت  
پادشاهی نشست و این ہر فر از دختر خاقان ترک بود و پادشاهی ہر ساسی بود  
و در میدان عدالت گستری از پدر قصب استیجی ربود و در تقویت ضعیف و قہر  
متغیان مبالغت بسیار نمود تا میآرند کہ سیزده ہزار کس از بزرگان عجم سیست  
کرده بود، و از خلق و حلم بہرہ نہداشت و بگناہ اندک عقوبت بسیار کردی و  
بان سبب دہای ملوک و بھلو امان از وی نفور شد.

چون یازدہ سال از پادشاهی او گذشت خان ترکستان در ملک او  
طمع کرد، و سیصد ہزار سوار جمع کرد، و بہ غزم صبیط ایران شہر از آب تیراند<sup>(۲)</sup>

عجور کرد و قیصر روم از طرف دیگر بالشکری تبار بیامد و ولایت شام را تصرف  
 رسانید، و از سوی ارمینیه ملک خزر نیز هجومی کرد و آنچه نوشروان از ملک  
 ایشان گرفته بود باز ضبط کردند، و از عرب کس بیرون آمدند یکی ارجاس ل  
 و دیگر می اعمروالازرق خواندندی، و از بلاد پارس بعضی گرفتند، و از اطراف و  
 جوانب دشمنان سر بر آوردند، و هر فرد آن میان در ماند و در کار خویش متحیر ماند  
 و وجه مفصلی و مهربانی نشناخت.

پس بزرگان شام را حاضر کرد و در دفع خصمان مشورت پیوست تا مؤبدین  
 که دانا تر آن جماعت بود گفت هرگاه که خصمان از اطراف هجوم نمایند طریق خرم  
 است که بعضی را صلح راضی گردانند و بعضی را بحرب و اکنون بزرگتر خصمان پشاور  
 خاقان ترکست و حشم و عدت او پیش از دیگران است و ملک روم اگر چه قوی  
 دارد فاما او ملک خویش را مطیع و آنچه نوشروان از او می ستده بود جز  
 آن را نمیجوید، صلاح در آن باشد که نزدیک او رسول فرستیم و آن ولایت را  
 بوی حوالهت کنیم، وی بدان راضی باشد و تعرض نرساند. و اما این عرب که  
 از بادیه برآمدند مردمانی مفلس اند از قحط بادیه گریخته و از بیم جان و محنت

(۸) جوع جراتی مسینا می‌نماید ایشان را طعام و لباس فرست تا ایشان باز گردند  
 و اما آن جماعت که از خزر آمده اند ایشان بکلی گرفتار نیامده اند بلکه همه عمارت  
 و تاراج راه دراز پیچیده اند، مردم ارمینیه و آذربایجان پیغام ده تا بهشت  
 اجتماع برایشان زنند چون ایشان را جمعیت عساکر آگاه گردند روی بفرار آورند  
 و غنایمی که بدست آورده اند با خود برند چون شهر این جماعت مدفع گرد و  
 خاطر از اندیشه ایشان فراغ یابد روی بخاقان باید آوردن و او را از خود  
 دفع کردن، و هر فرامین را می‌پسندید و مؤبد مؤبدان را بدان محمدت گفت  
 و آن را می‌را مضار فرمود و باقیصر صلح کرد و اعراب را بقوت و هدایا ملو  
 منت خود گردانید آنگاه اندیشه بر دفع خاقان مقصور گردانید

۱- قصب السبق یعنی بی اسب دوانی - و آن چنان بوده است که هر کسی که زودتر  
 از دیگران خود را بدان بی که برای نشانه بر زمین نصب شده بود میرسانید قصب سبق را  
 ر بوده بود و نذر را برده . و کنایه از پیش افتادن است . ۲۰ - می‌آرند یعنی آورده اند  
 یعنی حکایت کنند ۳ - آب ترمذ یعنی آب حیون زیرا شهر ترمذ چنانکه گذشت بر کنایه  
 حیون است . ۴ - ارمینیه و ارمنیه یعنی ارمنستان است . ۵ - خزر قومی بوده است

در دشت قچاق و سواحل شمالی بحر خزر نیمه وحشی از اقوام ترک کہ دریا حی حسدر بنام آن بظاہر  
 خواندہ شدہ است ۶۔ مخلص محل خلاص و مہرب محل گریز ۷۔ عِدَّة یا عِدَّت - سازد  
 برگ جنگ ۸۔ گرسنگی ۹۔ دفع شدہ ۱۰۔  
 پرشش و تلہین - در آغاز حکایت «این ہر فرزند دختر خاقان بود» لفظ این  
 در این مورد چہ معنی دارد ؟

### ہر فرزند بہرام چو پین

- ۲ -

پس غزیت بر آن گرفت کہ پهلوانی لشکر بہرام چو پین جوالت کند  
 و بہرام از بزرگ زادگان عراق و موکلہ و نساہ اور شہر رمی بود، و در شجاعت  
 و شہامت بدرجہ بود کہ تیغ بہرام آسمان در مقابلہ تیغ خون آشام او چون تیغ  
 چو پین کو دکان نمودی، و او مردی بلند بالا و چست کاغ<sup>(۵)</sup> و سیہ چردہ<sup>(۶)</sup> بود  
 سبب آنچہ ضخامت<sup>(۷)</sup> نداشت اورا بہرام چو پین گفتند۔

پس ہر فرزند مثال فرستاد تا بہرام حاضر آمد و چون او بخدمت پیوست  
 اورا تشریفی خاص و خلعتی گران داد و منہ مود کہ چون جدما کہ خان ترکستان

بود بجام آخرت رفت خال من حال بر خود بدل کرد و بهوس حال فردل او  
 سنگین گشت و تعرض<sup>(۹)</sup> ولایت من کرد دست و ما برای دفع او خواستیم که از  
 زندگان دولت کسی نافرذ فرمایم تا این مهتم کفایت کند رأی ما بر تو قرار  
 گرفت که بهمت<sup>(۱۱)</sup> و شجاعت و فتوت<sup>(۱۲)</sup> در ذات تو جمع است و حلم  
 و حیا و وفاداری و طینت تو فراهم، بهرام از خاتم دولب بر سباط شاهی مهر  
 نهاد و انگاه<sup>(۱۳)</sup> مهتر از حقه<sup>(۱۴)</sup> مروارید برداشت و گفت زندگان را در  
 مقابل فرمان پادشاهان تا در بدن جان است جز امتثال روی ندارد،  
 بفرمان شاه مکر بندم و تا دشمنان را چون کمر طاب در گردن پیش خدمت  
 نیارم سر بر بالش آسایش ننهم. پس هر فراور را بر خزانه<sup>(۱۵)</sup> و چشم نافذ<sup>(۱۶)</sup> الامر گردانید  
 و بهرام دوازده هزار سوار آراسته چاکله هر یک شیران مرغزاری و دلیران کاری  
 بود همه با مرکب شیر خورده و در کنار شیر پرورده جدا کرد و روی بجماعت  
 «سایه<sup>(۱۷)</sup> آورد».

و سایه خان شکری جمع کرده بود که نفیر مردان او راه صدا بر سهواسته  
 بود، و موقع<sup>(۱۸)</sup> ستم<sup>(۱۹)</sup> ستمند ایشان پشت گاو زمین<sup>(۲۰)</sup> شکسته و صدر بخیر فیل که

بهر یک چون کو بستیون بودند معلق بر چهار ستون و چون در حرکت آمدندی  
 و در صحن معرکه روان گشتندی گشتی مگر قیامت روی نموده است که کو بهاروان  
 شده است «وَلَشِرَ الْجِبَالِ سَيْدًا» و چون در میدان نشاط خروم را در  
 حرکت آوردندی گشتی که مگر زمان رعنا اند که در قص استین میافشاند و چون  
 در مصاف سرخرو مشان مخنی شدی <sup>(۱۸)</sup> بچوکان مانستی که از سر سرنداران  
 گوی باختی.

چون بهرام بنزدیک سابه خان رسید اورا سبک داشت و بوی انگشت  
 نکرد، بر بالای تختی نشسته بود، بفرمود تا پیلان پیش بر دند و بهرام متریزان را  
 فرمان داد تا سر زبور خانه اجل بکشاند و بر زبان <sup>(۱۹)</sup> سهام پیام اجل سمع  
 مضمان رسانیدند، پس نطق اندازان را بفرمود که چون شهاب ثاقب <sup>(۲۰)</sup> از برای  
 زخم پیلان که دیوان <sup>(۲۱)</sup> در <sup>(۲۲)</sup> بودند آتش انداختن آغاز کردند و چون برقی که بر  
 فرق کوه آتش افشاند <sup>(۲۳)</sup> قاروره های نطق بر سر روی فیلان گشاد و دادند  
 چون اثر شرر فیلان رسید آتش مابود و متراجی یافت و نور باطلت زودا  
 گرفت و کسب نیلی از خلک اثر تا شیر پذیرفت پیلان از در حرقت <sup>(۲۵)</sup> روی

بگردانیدند و در لشکر ترکان افتادند، آتش ایشان را میسوخت و ایشان ترکاز را  
از اسب می انداختند و در زیر پای میمالیدند تا یکساعت تمامت لشکر ترکان  
برهم ریزند و معنی «وَلَا يَحْجُوقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» تحقق گشت.

بهرام چون دید که آتش آب خشم برز چون باد حمله آورد و خاک زمین را از  
خون ایشان بساط لعل ترتیب داد و در حمله بسر خاقان رسید و خاقان را  
از اسب در انداخت و تمامت حشم ترک منہرم شدند و در وی بگریز آوردند و  
بهرام مظفر و منصور بلسگر گاه آمد.

۱- بهرام چون از خانواده کشتن از نجای پهلوان و از مردم ری بوده است  
و یکی از پهلوانان بزرگ تاریخی ایران است و چند ماییم پادشاهی کرده است. شرح حال  
مفصل او را در تاریخ طبری و شاهنامه بخوانید. ۲- مولد - زادگاه ۳- نشان - پرورشگاه

و جایکه مردم بزرگ میشود و پرورش میابد. ۴- بهرام آسمان یعنی ستاره میرخ  
۵- چست کاغ - این لغت تنهادر نسخه فرہنگ شماره چهار مخطوط ضبط است یعنی  
مردم کم گوشت و لاغر و چالاک و لغت ثانی کاغ بمانست که کاک در صدر بنگما ضبط  
شد است و مغرب او لک است یعنی خشکده و چون بهرام خشکده بود او را چون



۶- چرد و بضم اول کند مگون و سیاه چرده کند مگونی که مایل بسیاری باشد. ۷- بطبری  
 ۸- آرزوی غیر قابل انجام و محال نفع نیم غلط معروفی است. ۹- متعرض شدن. ۱۰-  
 مهم کفایت کردن. ۱۱- زپیش برداشتن امری که موجب گمراهی خاطر باشد. ۱۲- مروت؛  
 مردانگی. ۱۳- فوت احوال فردی. ۱۴- ترکیب عربی است یعنی فسد مانند ۱۴-  
 این مرد را در شاهنامه «ساده» و در کتب تاریخ سابه و شاه به باختلاف ضبط کرده اند. ۱۵-  
 بزین نهادن. ۱۶- سمنه نام اسبی زرد رنگ طلایی که یال و دم او سیاه باشد  
 ۱۷- مصاف؛ اسم مکان جایی صف بستن لشکر و کنایه از میدان کارزار. ۱۸- خنم و  
 انخار یافته. ۱۹- تیر؛ ۲۰- سوراخ کننده. ۲۱- زخم در قدیم معنی مطلق ضرب  
 و کوب آمده است اینجا نیز همان معنی آمده است یعنی برای زدن پیلان. ۲۲- این  
 لغت تنها در نسخه فرنگ دیده شده و سایر نسخه ها این لغت را غلط ضبط کرده اند و با  
 حذف نموده اند و روند بضم دال و فتح و او معنی شقی و در و غلوی و دیو خوی است و ارتقا  
 پهلوی است و در زبان دری جز این مورد و بنظر من نرسیده است. ۲۳- قاروره  
 یعنی شیشه آب و یا کلاب است که ما امروز بطبری یا شیشه گوئیم و در قدیم شیشه مانی لطیف  
 و بسیار نازک و کوچک می ساخته اند و آنرا از نطفه پر کرده و در لافه پیچیده و آتش زده

بوسیده تیرا دست یا منجیقتی بسوی دشمن پرتاب میکردند و هر جا میافتاد آتش سوزی برپا میکرد

۲۴- فلک اشیر قبول تقدّمان فلکی است زیر فلک ماه که مرکز آتش است و در اینجا فیل

گنجند نی تشبیه کرده آتش نفط را بفلک اشیر ۲۵- سوزش

پیش و قمرین - در این حکایت چند کنایه آمده است ؟ «سوزنور خانه اجل» مراد

حیث ؟ «برزبان سهام پیام اجل» بسمع خضم رسانیده، یعنی چه ؟

## ۴۴- پیش نا سجا بکا

آورده اند که منصور خلیفه عباسی قصری بنا کرد و خزاین بسیار در آن بکار برد

چون تمام شد بار داد خلعت درآمدند و رسولان ملک روم آمده بودند، با جمعی از خواص

درآمدند و نشستند منصور گفت در این قصر چه گویند ؟ یکی از ایشان گفت قصری

عالی است اما سه عیب دارد منصور گفت آن عیبها کدامست ؟ گفت در این قصر

آب روان نیست و اصل زندگانی آب است، دوم بستان و سبزه نگاره ندارد و

آن سبب نژدبست است، سوم بازاریان و رعیت در اندرون رخص اند و این نباید

که شاید که بر اثر ملوک واقف شوند و نشاید که رعایا بر سر ملوک وقف

گردند.

منصور در بدیهه جواب داد که: آب بجه خور دن باید، و آنقدر که احتیاج  
افتد هست، و سبزه و تربت برای تماشا باشد و ما را از پرداخت کار ملک و  
ضبط امور دنیا بازی و تماشا میلی نباشد، و آنچه گفتمی که بازاریان اندرون  
ربض اند و بر اسرار ملک واقف شوند ما را هیچ ستمی نباشد که از رعیت ما  
پنهان بود، چه ظاهر و باطن با بارعیت یکسان است.

رسول خاموش گشت، و چون سولان بازگشتند، منصور فرمود تا از  
روان قصر آوردند و باغ و بستان ساختند و بازاریان را از ربض بیرون  
کردند و بجهت اخراجات آن انواع میست هزار درم او را صرف شد تا آن سه  
عیب از قصر او دفع شد و سبب آن خرج یک سؤال نابجا نگاه بود!

منصور گفت پذیرفتم که بیش نیست هیچ رسول سخن نماندشید گویم.

۱- منصور کنیشه اش ابو جعفر و نامش عبدالله و دین خلیفه آل عباس در ذیحجه ۳۴ هجری

رسید و در ذیحجه ۱۵۸ هجری در دیحیات گفت ۲- سبز گاه یا سبزه گاه است که امروز

باغچه گوئیم ۳- تربت بضم اول مجازا یعنی خوش آب و هوایی است و در عربی نزهت

بنا گرد نویسند ۴- ربض فتح اول و دوم یعنی باروی شهر و حومه و پیرامون بارو است و بنا  
 مراد معنی اول است ۵- بدیه جواب دادن یعنی بدون تامل و تفکر پاسخ گفتن ۶- اخراج  
 هزینه ها، و این عبارت را باید چنین معنی کرد درجه آن انواع اخراجات ۷- بنا بجایگاه  
 یعنی بجا ۸- بیش اینجا یعنی دیگر است.

## ۴۵- خسرو پرویز

چون پرویز بر سر سلطنت نشست اطراف مملکت را مطبوع گردانید و  
 او را در پادشاهی تجلی جمع شد و در ملک آن حاصل آمد که پیش از او هیچ پادشاه را  
 مثل آن نبوده بود، یکی از آن‌ها ایوان کسری بود که بیشتر آن‌ها که بنا کرده پرویز  
 بود و بعضی گفته اند که نوشهروان بنا کرده بود و پرویز تمام کرد و منبع از وی پرویز  
 برگرفت، و تاجی داشت از شصت من زر کرده و او را بجا انبر نفیس که در روشنی  
 آنها کوکب ثابت نبودی و قطعه‌های باقوت که مرجان را مشابه آن قوت  
 نمودی از غایت روشنی آن شب دگرشتی و در ظلمت ییالی نور آن لالی نیاب  
 نور آفتاب آمدی و گلین های فیروزه که آسمان فیروزه لباس از رنگ آن

رنگ آوردی. و قطعه‌ای ز مردم که چشم افی بجایانیدی در آن تاج ضمیمه کرد  
بودند. و سلسله ساخته بودند از زر از بالای ایوان برابر سر پرویز و آن تاج را بر آن  
سلسله محکم کرده چنانکه روزیکه بار دادی آن تاج بر سر وی بودی، دیگر تختی داشت  
از عاج و ساج مرکب انواع جواهر در آن مرتب و صورت‌های لطیف از آن گنجینه<sup>(۷)</sup>  
و سکارا گهاگاشته بودند و شکل زمین و جمله قایلیم و صورت فلک و بروج در  
آن ثبت کرده و آن تخت را طاقی برآورده و طلسمی ساخته شیر و گوی زین  
و طاسی که چون آن گوی از دهان شیر در آن افتادی معلوم شدی که از روز ساعتی  
گذشت و آن را چهار دست فرش که در هر فصلی از فصل سال یکی از آنها را  
بگسترانیدی و دیگر شطرنجی داشت که یک قطره از آن با قوت<sup>(۸)</sup> لعل بودی و دیگر  
جانب از قصب زمره تراشیده بودند و صورت‌های گنجینه<sup>(۹)</sup> برآورده، و دیگر نرخی  
بود که یک طرف آن از نرخی بود و طرف دیگر از نرخی ساخته بودند و ششم انداز  
ترکیب کرده و دیگر زردست فشار بود و آن زر از کافی خیزد که در مغرب است  
و او را از آن دو بست متقال بدست آمده بود مانند موم نرم بود و پرویز بدست  
با آن بازی کردی و از آن صورت‌های گنجینه<sup>(۱۰)</sup> و باز از درمهای مایه می و نقض میکردی

و گفته اند که او را خوانی بود مرصع بجا هر نفس کاسهای آن از زر و سبزه از زر و سبزه  
و مژه او از زر ساخته بودند و در جشن آن خوان برای تهنیت و تنم نبض می  
و خاقانی آن معنی را نظم کرده و سخن مطبوع و لطیف میگوید:

### شعر

پرویز بهر برمی زرین تره گستردی کردی ز بساط زر زرین تره را بستن  
پرویز کنون گشت زان گشته کمتر گو زرین تره کو بر خوان روکم ترکو بر خوان  
بس بند کن دیدی بر تاج سرش پیدا صد پند نواست اکنون در مغر سرش پنهان  
و دیگر او را گنج باد آورده بود که از روم آورده بودند و مال آن گنج را نهایت نبود  
و سبب آن بود که چون خسرو می مورق را که ملک روم بود بکشتند و هر قل را  
بسلطنت برداشتند شکری فرستاد تا اشتهام او را بکشد و خون او بطلبیدند  
چون لشکر او بقسططنیه فرستاد و آن را در زندان داد و کار برایشان سنگ شد  
داشتند که مجال مقاومت ندارند خزاین اموال ملوک و قیاصه که آنجا بود  
جمله گرد و گرد و در کشتیها نهادند و خواستند که بعضی از جزایر فرستند و شهر  
ببازند، چند آنکه کشتیها در دریا روان شدند با دومی مخالف که مواجی لشکر

پرویز بود در آمد و آن کشتیها را بساحل انداخت که در تصرف کسان پرویز آمد  
 بود و ایشان آن کشتیها را بگرفتند و از آنجا مالی یافتند که در شمار مهندسان  
 و حساب محاسبان نیاید و آن جمله را مهر کردند و بردست محاسبان  
 پرویز رسانیدند.

(۱۳)  
 دیگر گنج گاد بود که در روزگار روی بزرگرمی کشت میکرد و زمین میویند  
 مانگاه گوشه آهن در زمین باند و چون خاک باز شد معلوم گشت که تیرین  
 در زنجیر مانده چون تفتیش کرد آفتابه های گران سنگ دید و خود نیارست که  
 او را تفحص کردی بضرورت بدوید و مشرفان را خبر کرد تا حال مر پرویز را اعلام  
 دادند وی امینان بفرستاد تا از آن تفحص کنند و صداقتابه پرز بدست فدا  
 و چون معلوم شد این دفاین و خراین اسکن در بوده است و چندان جواهر  
 نفیس از آنجا بر آوردند که مزیدی بر آن ممکن نبود.

دیگر شیرین جفت او بود که دیده خورشید از تاب رخسار او آب  
 گرفتگی و بیاض عارض روز افزون او در دل ناتاب آوردی، هر تار از زلف  
 دو تایی او کند می بود و هر شکن و چ از آن پای بندی، با ماه روی او

ماه راروی آن نه که لاف حسن زدی دزبهره زبهره آن ندانستی که از مطلع جال  
 طلوع کردی بعقرب زلفش چون برگوشه ماه حلقه زدی عاشقان را چون  
 عقرب دودست بر سر مابندی و چون زلف پر بند را بند از بند گشادی از  
 آن سلسله عنبرین خورشید در کند افتادی گاه از سر زلف بسته نامشک  
 گشادی و گاه از چشمه نوش آب حیات را مد کردی .

### سفر

لعلت بخنده توبه کرد بیان کشت جزعت بغیره پرده روحانیاں <sup>(۱۴)</sup>  
 مشاهکان عالم علوی غیرتت حوران خلد را بهوس میل برکشید  
 پیش از آنکه بر تخت نشستی عالم جان خود را در <sup>(۱۵)</sup> قلع <sup>(۱۶)</sup> سرخیل عشق او کرده بود  
 هستی خود را بدست غوغای حسن او داده و چون پادشاه شد او را بجرم  
 فرستاد و این قصه از مشامیر قصص است و نظامی گنجی خاطر جواهر  
 غریب برگردن و گوش معانی او بسته است .

دیگر او را پیل بود سپید که پوست او میدرخشیدی و از جمله پیلان  
 بدو گز بلند تر و مهتر بود و هیچ پیل پیش حمله او نایستادی و دیگر بار بد



مطرب که واضع نوای خسروانی است در خدمت او بود و مجلس نهم از سماع او  
انتفاع میگرفت. در حمله دولت عجم بوی تمام شد و آنچه در ملک و دولت پرور  
مسلم شد بیسج پادشاه را میسر نبوده است و چون بحد کمال رسید روی بزرگ  
آورد و بس روزگار بر نیامد که با خراج نماید.

### شعر

إِذَا تَمَّ امْرُؤٌ دَنَا نَفْسُهُ نَوْعَ ذَوَالَا إِذَا فُئِلَ تَمَّ

- ۱- پرور و پرور یعنی پرور و مظفر است و لقب خسرو بوده است و بهرلی
- ویرا گاه کسری و گاه ابروینر گویند ۲- صیغه نفی ماضی بعید از مصدر بودن ۳- تنقح-
- انتفاع و فایده برداشتن ۴- جمع لولو یعنی مردارید ۵- معروف است که اگر زمره
- پیش چشم افغی بدارند چشم دی تبرکد ۶- علاج استخوان دندان پیل است و
- بفارسای آن را پیسته گویند و ساج چوبی است سرخ رنگ از خانواده سه و دو کاج
- ۷- انگیختن یعنی تحریک کردن است ولی اینجا مراد نقوش برجسته و حرکت دار است
- ۸- یا قوت لعل باضافه یعنی یا قوت سُرخ ۹- یعنی صورتهای حرکت دار مجتمه گرد
- تراشیده ۱۰- مرجان و گاهی زمره را هم بشدید و بدون تشدید گویند ۱۱-

در بندگان - حصار گرفتن و محصور ساختن ۱۲ - زمین شور اندن کنایه از زراعت کردن  
 است ۱۳ از جرع نفع اول و سکون ثانی مره سیلانی که سفید و سیاه باشد و گاهی  
 از جرع چشم مراد دارند به اعتبار سفیدی و سیاهی (خیاش) ۱۴ - اقطاع یعنی  
 تیول ۱۵ - سرخیل رئیس سواران.  
 پریش و تمرین :- صیفه های وصفی را در این حکایت جدا سازید.

## ۴۶ - پایان کار پرویز

از اتفاقات عجیب آن بود که پرویز را از دختر قصر که مریم نام بود پسری  
 آمد و او را قباد نام کردند و شیر و بیه لقب داد و در ولادت او منجمان را  
 فرمود تا طالع او بگریستند و درجه و وقایق آن را بگریستند و چون ایشان  
 بر آن وقوف افتاد بخدمت پرویز عرضه داشتند که ولادت این کودک  
 سبب کسوف آفتاب سعادت خواهد بود و بر تو مبارک نخواهد بود و پریشان  
 ملک از او دست خواهد داد. پرویز خواست که او را بکشد اما چون قضای  
 آسمانی رفته بود رضای مادر او مانع آمد و او را بگذاشت تا بزرگ شد

و بخت مردی رسید روزی اورا پدرش خواند و گفت : در دست چه داری ؟  
گفت چنگال گرگی گفت در دست دیگر چیست ؟ گفت شاخ گوزنی  
گفت از کتاب کلیله و دمنه که میخوانی بکجا رسیده ؟ گفت به باب  
الأسد و الثور . پرویز بر آن قاطر کرد و بفال بد گرفت و بفرمود تا اورا بمغی  
باز دارند و راتبه مقرر نزدیک او میبرند . چشم نخواست تا از حامله شب چه  
زاید و بحکم آنکه آفتاب دولت وی را زوالی بود و پمانه پر شده بود طبیعت  
پرویز در خسر کار متغیر و متلون شد و بجهت زیادت مال خلقی را از معارف  
بصا<sup>(۲)</sup> و مواصله<sup>(۳)</sup> برنجایند و آنقدر زیادت که بسیم مرد خریدن ستوده  
است اما مرد بسیم فروختن نگویند است و چون مال دوستی اورا  
در جمع ذخایر انداخت بهوس زیادتی کار بنا اعلان تفویض کرد و از این  
مثل که بزرگان گفتند :

درم بازگونه است از نام مرد خسر و مرد را بازگونه نکرد  
غافل ماند - در آخر بدین سبب کاروی پریشان شد که ارکان ملک را تصرف  
نمود تا دلها از وی بر مید و دوستان بروی دشمن شدند و نزدیکان

دوری جستند و او موجب آن ندانست و پنداشت که مگر جبهه دوستی شیرو  
 با وی دشمنی میکنند و بر این سبب برایشان تغیر آورد و پوچهم ایشان را بخت  
 آتیا کرد تا همه بر خویش تنجاف شدند و خائن و امین از ترس جان خویش بخت  
 کردند و او را خلع کردند و شیرویه را بیرون آوردند و او را بپادشاهی بنشانند  
 و از عادت عجم آن بود که هر شب بدر سر پرده آواز دادندی که شهنشاه عالم  
 فلان است و چون آنشب شیرویه را بیرون آوردند و او را بخت حاجی برید  
 که او را زادن فسخ نام بود و با او بیعت کردند و همان ساعت بر دربار  
 او آواز دادند که شهنشاه عالم دقباد است و پرویز در کنار شیرین نخته بود  
 چون این شنید جهان بروی سیاه و تاریک شد و از بیم جان پیاده بیرون  
 رفت و در باغی که تا شاگه ملوک بود در شد و با وی غلامی بود و سپری  
 شمشیری و آنشب در زیر درختی در آن باغ بیا سود تا روز شد و او صبر میکرد تا  
 روز به نیمه رسید و او را طاقت گر سنگی ماند طرفی از گوشه کمر بست  
 و بدست یکی داد تا بازار برد و بفروشد و طعام خرد چند آنک آن باغبان  
 آن را بازار برد و ظاهر کرد و شناختند و در حال او را پیش شیرویه بردند

و در تفحص مبالغه کردند او گفت در این باغ است در حال زادن فرخ را با  
 لشکری بفرستاد تا پرویز را بدست آورند و در قلعه مدین برودند و در بند  
 کردند چندانکه او بدست آمد جماعتی که در جان او قصد کرده بودند شیرویه  
 بران داشتند که او را بایکشت که دو شیر در یک نیام خوب نیاید  
 که الْمَلِكُ غَفِيمٌ لَا أَزْهَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ پادشاهی غفیم است و میان  
 پادشاهان کس دیگر قرابتی و خویشی نیست و ملک را بجهت رعایت مصیحت  
 بر هیچکس بقا نشاید کرد و شیرویه آن ساعت اجابت نکرد و لیکن حاجی  
 بفرستاد و تبریک پرویز و خطاهای او در ملک و تقصیر او در حق خویش  
 باز نمود و به پرویز لازم کرد که وی مستحق کشتن است چون حاجب بیاید  
 پیغام شیرویه به پرویز رسانید پرویز گفت اگر ما بگفت جد کار کردی ما را  
 این روز پیش نیامدی چه جدا گفته است «الْفُئْلُ انْفَى لِلْفُئْلِ کشتن  
 کشتن را باز دارد و اگر من قبول حکما ترا کشته بودمی امروز از ضرر تو ایمن  
 بودمی و چون آن رسول پیغام پرویز برسانید شیرویه خواست که کشتن  
 پدر در توقیف<sup>(۶)</sup> دارد اما آن جماعت باز خواستند که او را خلع کنند و سر

دیگر از سر زندان پرویز بجای او بنشاند. پس یکی از آن سگریان بفرستاد  
 تا کار پرویز کفایت کند. مرد چون رفت و بخدمت پرویز آمد پرویز دانست  
 که بچه کار آمده است در حال ردی بوی آورد و گفت: «دائم که تو مرا کنشی از  
 بهر آنکه حلال زاده و من برخاندان تو بیس قصدی نکرده ام که بدان متوجسب  
 کشتن گردم و مراد زنده <sup>۷</sup> تو حق نعمت است و حلال زادگان حق نعمت فرو  
 نگذارند. او شرم داشت زمین بوسید و بازگشت. چون دانستند  
 که از مردم اهل آن غرض حاصل نشود نا املی را طلبیدند که از خیر و شر خبر داشت  
 و نیک و بد نزدیک او یک مزاج داشت او را بختی و عده دادند او رفت  
 و چون پرویز او را بیدید دانست که کار از دست گرفت. گویند <sup>۸</sup> آبی بر دست  
 داشت آن را بر بالش نهاد آبی بغلطید و از بستر او بر لبها آمد و میخاشد تا  
 آنگاه که بزمین آمد آنگاه بایستاد پرویز گفت این سلطنت که ما داشتیم  
 از دیگران ببارسیده بود و چون ما را وقت آمد این ناخلف بس <sup>۹</sup> غفلت  
 خواهد شد و از وی بدگیری رسد و هم در این نزدیکی از خاندان ما برود و بدست  
 دیگران افتد و آنجا که در گیرد و بدیشان اولیتر.

پس سر بر زمین نهاده خود را تسلیم کرد و آن نابل شمشیر برگردان او میزد  
 و البته پیغمبر دید تا پرویز را یاد آمد که دعائی دارد که تا آن با وی باشد شمشیر بر  
 وی کار نکند پس او را از خود جدا کرد تا بیک ضربت شمشیر فابش خنجر  
 و حکما در آن مضمی سخن گفتند که بر عالم غدار و جهان ناپایدار که چنان کس را  
 بدست چنان خس پایال کند اعتماد نباید کرد و اعتماد جز بفضل آفتاب کار نشاید  
 که چون عظمت او موج زندگشتی بقا شکسته شود.

### شعر

ای لقمه موری از دهنی کرده      وی طعمه پشه هائی کرده  
 صد کسری را کاسه سر شکسته      زان دسته کوزه گدائی کرد

۱- شیر و بیه یا مجبول مرکبت از شیر و «ویه» از اوقات تصغیر یعنی شیر کوچک  
 و تلفظ آن بپارسی بضم را با و مجهول و فتح یا بهار غیر مملو و تا زمان شیر و بیه بکون را  
 وقع و اد و با مملو تلفظ کنند مانند بویه و شکویه و تقطویه و غیره و در پارسی شیری  
 و شیر و نیز آمده است ۲۰ - مصادره آنست که کسی را بنشانند و هر چه در او را بکشند  
 و بگیرند ۳۰ - مواضع یعنی مصادره است و اینجا آنست که با کسی مصادره بکنند که فلان  
 بکنند

بد مدت متعرض دانشند ۴- اِنْتِمَا اُتِیَاب ۵ نازای و سَتَرُون ۶- در توقف داشتن از مصطلحات قرن ششم هجری یعنی تا خیر انداختن است ۷- در دهن یعنی در عمده و بوام ۸- بار بجال با برزاید است که در قدیم در موارد بسیار بکار میرفته است برای تحقیق رجوع شود تباریخ تطور نشر فارسی تالیف نگارنده جلد اول ۹- ابلی یعنی بد است ۱۰- وقت آمدن، کنایه از سر آمدن روزگار است.

پرسش و تمرین ۱- چرا رجال ایران با پرویز بد شدند و بچه سبب بروی بشویند و چه کسی بعد از او تخت نشست ؟

## ۴۷- انقراض دولت ساسانی

چون شیرویه بگذشت پسر او اردشیر بجای او  
 اردشیر نشست و در روی کفایتی نبود و ملک عجم پر شد  
 بود و جان آن دولت بر متق رسیده کارها نیکو ضبط نتوانست کرد و  
 اطراف ملک پریشان شد و «شهر برادر»<sup>(۱)</sup> که مقدم<sup>(۲)</sup> امر بود بسبب وفور  
 مال و کثرت استظهار<sup>(۳)</sup> هموس استبداد در دماغ او جای گرفت بود و میخواست



که بر شیرویه بهانه گشتن پرویز بیرون آید اما روزگار امان نداد و کار  
 شیرویه بزرگ بگرویه شد و در نوبت اردشیر بیرون آمد و بدین نزدیکی  
 رسید و بخبر و فیروز که پدر ملک و مشیر دولت اردشیر بود نامه نوشت  
 و گفت اگر اردشیر را بر اندازی و کار او کفایت کنی ملک میان من و  
 تو مشترک باشد و هر دو کار را متفق شویم و چون یکجا باشیم در دو  
 و اگر در این کار تغافل کنی اول از کار تو آغاز کنم و آنگاه به اردشیر پردازم  
 چون این نوشته بخبر رسید حیلی ساخت و قدری زهر در طعام  
 نقیبه کرد و اردشیر آن طعام بخورد و درخت بر بست و مدت ملک وی  
 یکسال و پنجاه بیش نبود.

چون اردشیر در گذشت «شهر بزاز» پادشاهی  
 شهر بزاز و بوزان بنشست و او از خاندان ملک نبود و  
 مردمان او را کاره بودند - او را دو پسر بود روزی شهر بزاز گفت پادشاهی  
 خوش است اگر چه یک زمان بیش نباشد چه در بندگی و خدمت کردن  
 دلی است هر چه تا من پسر کمتر بزرگتر گفت - هر چند چنین است

اما کاری که باستحقاق نبود نباید پس صواب و راست است که دل در او نبندی  
کامی برگیری و لذتی برانی تا خود ملک از پرده چه آرد بیرون.

امروز بکام خویش دستی میزن فردا همه دستها فرو بندد خاک  
پس پسر بزرگتر گفت - یخنین چیزی نباید اندیشید که پادشاهی بر کس  
وقف نیست از اشکانیان بگذشت و بسا سانیان رسید هر کرا پا دشتی  
و هسند پادشاه شود و چون ملک بدهند قوت نگاه داشتن نیر میدهند.

پدر را این سخن موافق افتاد و روی بکار آورد و خواست با طرف  
مملکت طوافی کند با تجل هر چه تا مگر بیرون رفت، و مردمان البته توی  
راضی نبودند و ملک از وی میخروشید و فریاد میکرد که بصحبت نابل گرفتار  
شده ام تا شبی تیری پر تاب بروی آید و او بدان تیر هلاک شد و لشکر جدا  
باز آمدند و با «بوران» که دختر پرویز بود بیعت کردند و او را بملک بنشاندند  
و خواستند که از وی همان آید که از «هامی» دختر همین آمده بود اما نه همسر  
گوهر دار بودند و نه هر زبانی گوهر بار باشد. و چون این خبر بمصطفی صلی الله  
علیه وآله وسلم نقل کردند که اهل عجم زنی را بپادشاهی نشاندند

بر لفظ مبارک راند که «هرگز فلاح نیابند کروی که کارها بر نی باز گذارند» و  
 پنهان بود که بر لفظ متهر عالم رفت و چون بهشت ماه از ملک او برآمد کار او  
 با خرسید.

از پس او خواهر وی «آزرمی دخت» پادشاهی نشست  
 آزر میخت و هر چند او را اسباب کفایت و شهامت بود  
 ولیکن چون دولت نبود کفایت چه سود  
 شعر

مراد دانش من نیست حاصلی جز غم چو بخت یار نباشد چه سود دانائی  
 و چون شاه از ملک او برآمد او را نیز موسم در رسید و چون چشم فرا کرد  
 در پریشانی بر خست باز کرد و پیش در خاندان ملک کس نیافتند که  
 پادشاهی نشانند.

۱- شهر راز - لقبی است دولتی یعنی «گزار کشور» و مطابق لقب اسد الدوله و  
 غضنفر الملک است و نام این مرد فتنه خان بوده است و از سرداران بزرگ و نامی  
 ایران بود و در عهد پرویز تا دروازه قسطنطنیه پیش رفت و بسبب حسد پرویز فاسد شد

دکارایران سبب فساد و روی بخرابی آورد و یکی از اسباب شورش سپاه پرپرز  
 او بود و عاقبت پرویز و خاندان ساسانی و خود شهر برباز در سراسرین کار از میان رفتند  
 برای تفصیل رجوع شود بطبری طبعی تصحیح نگارنده.

و این مرد را در تواریخ بفظ شهر زیاد و شهر زاد نویسند و شاهنامه او را «گراز» و  
 «فرامین» که اولی مصحف «شهر گراز» و دومی مصحف «فرمان» یا «فرخان» است  
 ضبط کرده است. ۲۰- پیشوا ۳- پشت گرمی ۴- یکطرفی ۵- عده دار  
 و گردن گرفته ۶- بخت و جور کردن ترتیب دادن ۷- اصل چنین است و  
 پوران بیار پاری و پوران دخت بضمیمه کله دخت غلط است و سکه این بادشاه  
 پوران با بار ابجد بدون ضمیمه موجود است ۸- رستگاری ۹- آزر می و آذرین  
 یعنی شعله گین این لفظ با دخت ضمیمه است ۱۰- فساد کرد - یعنی برهم نهاد  
 فساد یعنی بستن است نه باز کردن و متاخران بفظ آن را بمعنی دوم آورده اند

مردم عجم بی پادشاه بماندند و کس نیافتند که پادشاهی برآورد  
 و چند کس دیگر بنشانند. آخر الامر جماعتی مرایشان را خبر کردند که در اصطخر  
 پارس یکمیت از فرزند زادگان پرویز که ولادت او از نیم شیرویه مخفی  
 میداشتند او را طلب کردند و در پیشانی او سیاهی بزرگی دیدند و او را  
 پادشاهی بنشانند و او را یزدگرد نام بودند تا او کار را ضبط کرد و لیکن ملک  
 عجم ضعیف شده بود و دولت روی گردانیده پس حلیت یسح سووشت  
 و حکم خدای عزوجل بکفایت دفع نشد و چون چهار سال ملک رانده  
 بود عمر بن الخطاب سعد و قاص را بعجم فرستاد و چون او بقادسیه  
 یزدگرد و چند کسرت سپاهها فرستاد بجزب عرب شکسته و منهزم شدند  
 و آخر الامر بنفس خود حربی کرد و بهم منهزم شد و بستان گریخت و از آنجا  
 بکرمان رفت پس به کرمان آمد تا بطبرستان باز آید و چون به نسا بود  
 رسید از دو جانب ترسان شد. از کفایت عرب هجوم ترکان پس از آنجا بفر  
 رفت و «ما بهویه» که حامل او بود و ولایت مرود داشت باستقبال

او آمد و او را خدمت کرد و طاعت داشت و در تیر با وی بد بود و بهانه <sup>مطلبید</sup>  
 تا سرافشان او بکشد تا روزی با وی معنان میرفت گفت: ملک باید  
 مرا از دیگر بندگان شرف قربت<sup>(۱)</sup> اختصاص دهد و غیر مصابرت<sup>(۲)</sup>  
 ارزانی دارد و دستر خود را در حکم من آورد تا من بخدمت در میان بندم  
 و در دفع خصمان ید بیضایم.

یزدگرد از این سخن برنجید و گفت: دیبا کمین شود ولی پاتیاوه  
 نشود و گلاب ریزد اما بوی از وی نریزد و کار باید انجامی رسید که چون  
 تویی را بهوس مصابرت مایخ زد پس او را تا نازیانه بزد و ما بهویزه از خدمت  
 تقاعد نمود و ترکان را استعدا کرد و لشکری از حشم ترک بیامند و یزدگرد  
 از پیش ایشان بگریخت و بسیاری رسید و آسیابان را گفت  
 بیسج توانی که ما را اینجا نگه داری آن مرد یزدگرد را گفت مرا هر روز  
 چهار درم بیاید تو چهار درم مراده تا ترا امروز اینجا نگه دارم گفت درم  
 ندارم اگر خواهی بگر خود ترا دو هم ملحمان گفت مرا که خرج نشود و آن را نتوانم  
 فروخت چون یزدگرد از او نومید شد بر در آسیاب برگشته رفت

و بخت ساعی بماند کسان مایه بایزک ترکان برسیدند و او را بپاک  
کردند و گویند بزه گمان خسته کردند و دولت عجم با خبر رسید و کاریز و گرو خشم  
۱- نزدیکی ۲- دامادی ۳- ارزانی داشتن در اصل لغت بمعنی قیام داشتن

و چیزی را لایق شمردن و مستحق دانستن است - و ستم خان را که از اینان گویند از  
این روایت و از آن صفت فاعلی از فعل ارزیدن نیز بهین معنی است یعنی لایق  
و در خوارزش و در اینجا «ارزانی دارو» بمعنی «بخشیده آمده است» - در حکم آوردن  
کنایه از زنی دادن است. گویند فلان در حکم فلان مرد است یعنی زن معقود  
۱- است ۵- اینجا یعنی طلب ۶- آسیا بان ۷- طلب ۸- نه

پرسش و تمرین ۹- از حکایت پرویز تا اینجا چه فهمیدید خلاصه از این  
چند حکایت از روی اتفاق و تحقیق و استنتاج بنویسید چرا پرویز از میان رفت  
و علت آن چه بود و چگونه بود - و بعد از آنچه پیش آمد عبارات یزدگرد که در جواب  
تقاضای مایه بود و والی مرگفته است که دیبا کهن شود اما پائانه نشود تا آخر معنی  
دارد و مقصودش از این عبارت چیست

در اوایل ایام خلافت ابوبکر فردی بیرون آمد که او را طلحه بن خویلد  
گفتندی باؤل مسلمان بود و با خرم رفتند و دعوی سخنبری کرد و  
بر مردان عرب پیوست و تامت عرب باوید ارتداد آوردند و چون  
خبر وفات پیغمبر علیه السلام بشنیدند اعراب باوید و قدیمی فرستادند  
نزدیک ابوبکر گفتند زکوة از ما طرح کن تا ما ترا مطاعت کنیم. صحاب  
مرا ابوبکر گفتند که در مدینه اشک نیست صلاح در آن باشد که حالی با  
ایشان ندنہ اتفاق افتد و زکوة مال از کردن ایشان ساقط کرده آید تا ما  
فتنه ایشان منقطع گردد. ابوبکر به گفت ایشان التفات نکرد و بر لفظ راند  
که: بخدای اگر ز آنچه در عهد مصطفی از مال زکوة میدادند زانوبند شتری  
کمتر دهند با ایشان شمشیر حرب بکنم.

پس مدینه را حصار کردند و همراه آن محکم کرد و بهر دروازه یکی از ازماء  
صحابه را بنشانند و بر یک دروازه امیر المؤمنین علی را علیه السلام بنشانند  
و بر یک دروازه زبیر بن العوام را بنشانند و بر دروازه دیگر طلحه بن عبد الله را



نشانده کارها ضبط کرد و اطراف <sup>۹۷</sup> را فراهم آورد و تمامت مرتدان بطلیحہ پیوستند  
و کار او قومی شد.

ابو بکرؓ از شام باز خواند و حکم اشارت مرحبت نمود و ابو بکر  
خالد بن لید را امارت فرمود و لشکر داد و بفرستاد تا با طلیحہ حرب کردند  
و او را منہزم ساخت و جنگی مرتدان عرب را پریشان کرد تا تمامت منہز  
شدند و مال صدقات قبول کردند و از آنجا به دیامہ آمد و مسلمانہ الکذاب بھی  
پیغمبری میکرد و تیزویر و تمویہ خلقی را از راه برده بود و جمعی ابنوہ بروی گرد  
آمده خالد با وی حربهای گران کرد و آخر الامر در باغی که آن را ساخته بود  
در رفت و وحشی، که قاتل «حمزہ» بود بهان حربہ او را زخمی زد و بدوزخ  
فرستاد خالد او را گفت: خنک تو امی وحشی که در کافر می نیکوتر  
خلق را بستی و در اسلام بدترین آدمیان را بستی و مادہ شر او منقطع  
و آئیہ اسلام با لا گرفت.

بیعت ابو بکر روز دوشنبہ بود و دوازدهم ربیع الاول سنہ احدی  
من الجبرہ - و وفات او روز دوشنبہ شست روز باقی ماندہ از ماه

## جَادِی الاُخری سنه ثلث عشر من الهجرة .

۱- مرتبه - اسم مفعول معنی کسی که از دین بازگشته باشد و مصدرش ارتداد است ۲۰-  
 مصدر معنی بازگشت از دین ۳- صحرای بزرگ بی آب ۴- وفد بفتح اول و سکون ثانی  
 جمعی که از طرف شخصی یا قبیله و یا قومی برسالت و یا ملاقات بزرگی گسیل شوند ۵- نکره  
 اصطلاحات اسلام است و آن را صدقه نیز نامند و معنی آن تزکیه و پاک کردن مال است  
 از مواشی و غیر آن که باید در طرف یکمال مطابق قوانین معین چرخی با دام و ادوی الامیر پرازد  
 و نوعی از مالیات بوده است ۶- میزاز ۷- آشتی ۸- مصدر مَرَّخَمَ معنی گفتار ۹- اطراف  
 بعضی دودست و مطلق جواب است و اینجا کنایه از جمع کردن دست و پا است  
 فراهم نیز مرکبست از پیشاوند «فراء» و «هم» ازادات یعنی چپ چنبر را با هم جمع آورند و  
 یکجا سازند و امروز معنی این کلمه محدودتر از قدیم است و بعضی آمده و میا است ۱۰-  
 اُسائه پسر زید از صحابه است که با پیغمبر در روزهای بیماری آنحضرت مامور شام شده بود  
 و تاکید فرموده بود که باستی همه اصحاب در زیر لوای اُسائه بشام بروند و احدی تخلف  
 نکند لیکن بعد از موت پیغمبر صحابه کبار از رفتن مستناع ورزیدند و اُسائه تا دوی امره  
 برفت و بر سر قایل «قنعا» تا ختن برد و پس از شست بنهار و روز او را بدینه فراخواند

۱۱- مال صدقات همان مال زکوة است و این مال صدقات غیر از صدقه است که بطیب خاطر در راه خدا باید داده شود ۱۲- تمثیله صورت سازی و آبکاری ۱۳- مراد حمزه عثم بنعیمیر است که چشمی او را بازوین گشت ۱۴- خنک بدو ضمه فارسی است یعنی خوش و راحت و هوای خنک بهم در اصل بهین معنی بوده است حالا تغییر معنی داده و بمعنی سرد استعمال میشود ۱۵- قطع گردیده و گسته.

پیش و تیرین ۱- زمان خلافت ابوبکر چه مدت بود عرب با ویه بعد از وفات رسول چه کردند اسامه بن زید حبش اسامه چه تفصیلی داشته است.

## ۵۰- داستان سجاح

محمد حریز طبری آورده است که میان «عمرو» «خالد» خصومتی بود و طایفه عمر از وی رنجیده بود و سبب آن بود که چون عرب مرتد شدند و از هر طرف ضحی پدید آمد و «سجاح تغلبیه» از موصل بیاید و او زنی بود ضحیه و سخنان مسجع گفتی و دعوی پیغمبری کردی و چون خبر وفات سید عالم شنید با پانصد سوار روی بعرب نهاد و خود را برایشان عرضه کرد و نماز زکوة از ایشان

برگرفت و «مالک بن نویره» بانی تیم اورا متابعت کردند و سجاح چون شنید  
 که «سَيِّدُ الْكَذَّابِ» به یامه دعویٰ پیغمبری میکند خود را بروی عرضه کرد و گفت  
 من پیغمبرم و خدای مرا فرموده است که نزد یک میله رود و هر دو با یکدیگر میوه افت  
 کنید و میله چون در دعویٰ خود کاذب بود دانست که سجاح نیز دروغگوئی است  
 اما از برای دفع شر خواب نیکو فرستاد و گفت صواب آن باشد که تو بایک دو  
 کس از خواص خویش نزدیک من آئی و شکر آنجا را کنی تا یکدیگر را ببینیم و  
 سخن یکدیگر بشنوم.

سجاح باد و کس از خواص خویش نزدیک میله رفت و چون با یکدیگر  
 جمعیت کردند سجاح میله را مطاوعت نمود و چون با شکر خویش باز آمد  
 اورا گفتند که برفی میله را بیدی چه کردی و چه شنیدی گفت زن  
 شدم. گفتند کاین بیدی؟ گفت نی گفتند تو بر قصار شوی آمد  
 بودی اکنون برو و کاین بستان و گرنه ما ترا مطاوعت نکنیم.  
 پس سجاح نزدیک میله شد و کاین طلبید و میله او را در حصار گذاشت  
 بر بام حصار آمد و گفت - تو بر ایشان چند نماز نهاده؟ گفت پنج

گفت من بکامین تو دو نماز از ایشان برگرفتم - نماز بابداد و نماز ختن که آن دو نماز دشوار است .

سبحان بازگشت و این سخن بلسکر خویش بازگفت . ایشان جمعیت کردند و گفتند : این چه بود که ما کردیم ترک متابعت محمد<sup>ص</sup> گرفتیم و بیاعت رعنائی رسوائی سرفرو آوردیم - اکنون ما نزد یک ابو بکر رفتن روی ندارد و بدین زکت که ما کردیم خود را سخره جمله عاقلان سناستیم پس سبحان را گفتند تو سرخویش گیر که ما را کذب و افتراء تو معلوم شد و یقین شدیم که تو دروغگوی بادپیامی و شتوت پرست سبحا صلی و بنا را کار تو بر توبه است و ترویر . ما را نشاید که ترا متابعت کنیم و نیز از فروت دور باشد که تو را بیازاریم . -

پس سبحان بموصل رفت و بنی تمیم رسول فرستادند نزد یک ابو بکر و از آنچه کرده بودند عذر خواستند . عمر را ابو بکر را گفت که ایشان یک بار مرتد شدند بر جان ایشان بخشیدی و بار دیگر بسر کار خویش باز رفتند و البته تو ترا ایشان را سیاست نهاده بودی اکنون مثال بنویس بخالد<sup>ع</sup> تفحص<sup>ه</sup> حال ایشان کند و مبر که از ایشان مسلمان نیست بیغ بگذراند .

۱- تغلب نام قبیلہ است از عرب این سراج از آن قبیلہ بود ۲- سخن مسجع  
 عبارتست کہ دارای موازنہ و قافیہ باشد ولی شعر نباشد چون « در ایام جوانی چنانکہ  
 افتد و دانی ۳- کنایہ از سبک و جلف و بی مغر ۴- فرمان ۵- پرسش و بازرسی  
 پرسش و تمرین ۶- در و علویانی کہ بعد از وفات پیغمبر مادی دعوی نبوت کردند  
 چند تن بودند نام آنان را ذکر کنید، فعل طلبیدن از چه قسم افعال است و اصل  
 وریشہ آن فعل چیست

## ۵۱- حکایت عمر و خالد ولید

۱-  
 چون ابو بکر بن خالد نوشت خالد بحکم آن فرمان قصد آن جماعت  
 کرد. و مالک بن نویره مرجع خویش را گفت کہ اینجا کہ ما یم لشکر گاہ  
 بودہ است صلاح آن باشد کہ این جمعیت را متفرق کنیم و ثریا را  
 بنات<sup>(۱)</sup> انگش سازیم تا خالد بداند کہ ما برای محاربه جمعیت ساختہ ایم  
 و مال و صدقات جمع کرد و گفت از ما متابعت و مطاوعت خواهند.  
 خالد با ابو بکر<sup>(۲)</sup> آنها کرد و از حضرت خلافت مثال صادر شد بر آنکہ

که باید که بر قبایل ایشان محمدان فرستی تا بوثاق ایشان گذر کنند تا اگر آواز  
 بائک نواز بشنوند بر اسلام ایشان متیقن باشی و اگر نشنوند ایشان است  
 کنی. خالد بن ولید فرمان قصد آن جماعت کرد و بهر قبیله چند سوار فرستاد  
 و ده سوار قبیله ماک بن نویره فرستاد و آن سواران ماک را بنزد  
 خالد آوردند و اختلاف کردند. بعضی گفتند بائک نواز شنیدیم و بعضی  
 نشنیدیم. خالد ماک را پیش خواند و از وی سخن پرسید در اشار کلام  
 ماک بر زبان راند که آن مرد شامچین گفتی. و مراد از این سخن مصطفی صلی الله  
 علیه بود. خالد ازین حدیث برنجید و گفت ای سک هنوز از متابعت منتر  
 صلی الله علیه کفر ظاهری میکنی و بعد از آنکه به متابعت رنگی فضیحه زانیه تن دردی  
 میگوئی که محمد و شما بود. یعنی که مرد تو نبود؟ و البته کافر شد و بادی  
 اسلام الفت نخواهی گرفت و این باد کفر از دل تو دور نخواهد شد پس  
 نگاه کرد و مردی دید بر سر ماک ایستاده و شمیری برهنه در دست گرفته  
 خالد گفت بزنی و سر این بد بخت را بنیاز. آن مرد در حال شمیر بزد و ماک  
 بکشت. و بوقاده نزدیک خالد آمد و گفت من در قبیله او بائک

نازشیدہ ام و او مردی سلیم بود و مسلمان چرا اورا کشتی ؟ خالد گفت اگرچہ  
 مسلمان بود مرتد شد اگر تو با ملک نازشیدی دیگران گفتند ما نشنیدیم  
 و ابو قتادہ را بر بخانید و ابو قتادہ کوشتہ شد و سوگند خورد کہ در زیر آیت تو  
 ہیسج جامی نروم و بدینہ بازگشت و حال خالد را با ابو بکر تقریر کرد و ابو بکر  
 التفات نکرد و گفت خالد امیر است و ہرچہ کند بوجہ دین و دیانت کند  
 و اگر براو کفر مالک ظاہر شدہ بودی ہرگز اورا نکشتی .

چون ابو قتادہ از ابو بکر نومید شد نزد عمر رفت و عمر را با مالک مصافقت  
 و مودت بود ، عمر از این حال برنجید و نزدیک ابو بکر آمد و گفت خالد شمشیر ظلم  
 کشید است و مسلمانان را بکشتن گرفتہ و اینک ابو قتادہ گواہی میدہد کہ  
 مالک مسلمان بود . اورا بکشت و زن ویرا بجا است . ویرا از امارت معزول  
 کن و این شغل مکسی دیگر تفویض فرمای . ابو بکر گفت خالد از کبار صحابہ رسول  
 و البستہ خبر طریق صیانت و دیانت سپرد و آن شغل کہ بوی تفویض فرمودہ ام  
 ہیسچکس دیگر آنرا چنان تمثیل نتواند کرد چہ خالد را شجاعت و مردت و  
 پارسائی و دانائی جمع است و بدین صفات آراستہ



چون عمر دانست که قول و نفاق نمی یابد متمم بن نویره برادر مالک را بنحوا  
و گفت خون برادر و دعوی کن متمم نزد ابو بکر رفت و همان بر آورد و خون برادر  
و دعوی کرد و مثال صادر شد از دارا سخلافه که خالد بیاید که متمم بروی خون برادر  
دعوی میکند. و خالد را معلوم شده بود که در آن باب عمر جد و مخالفت مینماید پس  
خالد جریده نزد ابو بکر آمد و پیش از آنکه بدرگاه خلافت آمد می کس نزد  
بلال فرستاده بود و التماس نموده که چون مرا نزد یک ابو بکر در آری باید  
که تنها در آری و عمر حاضر نباشد و بلال از وی قبول کرد.

۱- ثریا خوشه پر دین و نبات انشعش بفت ستاره جداجداست در افق  
شامی که آن را بهفتوزنگ نیز گویند و بصورت نقش است یعنی تا بولی که سه ستاره  
چون دختران نقش از پی آن روان اند و این جمله تشبیه با کنایه بسیار لطیفی است  
۲- اینها کردن کبیر عزمه یعنی خبر دادن ۳- تفتیق بی گمان ۴- در قدیم حدیث بمعنی  
سخن گفتن استعمال می شده است.

این حدیث چه خوش آمد که سحر که گفت بر در می که باد ف و فی ترسانی  
۵- مرد در حال اضافه ملکی مانند اینجا یعنی گماشته و منسوب و فرستاده و رفیق <sup>(حافظ)</sup> معنی

و اینجا بخصوص معنی منسوب است یعنی مرد منسوب بشما ۷- جریده هجرت و تنها (جریده رو  
 که گذرگاه عاقبت تنگ است) (حافظ) ۷- گویند خالد چند درسم بلال هدیه داد  
 بود تا ویرانه ها نزد بو بکر برود (رجوع کن به طبری ج ۴ از سلسله ۱ ص ۱۹۳۹  
 طبع لیدن)

## حکایت عمر و خالد

-۲-

چون خالد بدر مسجد رسید عمر بدر مسجد نشسته بود، چون خالد را دید  
 برخاست و گریبان خالد را گرفت و گفت: فَلَکَ مُسْلِمًا وَعَرَسَتْ  
 بِأَحْرَانِهِمُ مسلمانى را بکشتى و بازن او عروسى کردى؟! خالد هیچ نگفت  
 عمر او را میکشید تا بدر سرای ابو بکر آورد، پس بلال درآمد و ابو بکر را اعلام کرد  
 که خالد بر دست و گنفت که عمر با وى است.

ابو بکر گفت: خالد را در آرز بلال بیا مد و دست خالد گرفت و عمر  
 خواست در آید، بلال گفت: ترا در آمدن نفرموده است، عمر باز گشت  
 و دست بر دست میزد و میگفت خون مالک بن نویره بدر شد و این است  
 خلیفه رسول خدا مى را بفرسید و عذر خواهد و ابو بکر عذر او پذیرد

پس خالد پیش ابو بکر ایستاد. ابو بکر گفت: ای خالد مسلمان راجستی  
و باز نش عروسی کردی. خالد گفت سو کند و هم ترا بخدا که از پیغمبر شنیدی  
که فرمود که خالد بن ولید شمشیر خداست در زمین گفت **اللَّهُمَّ لَعْنُ**<sup>(۱)</sup>  
شنیدم از پیغمبر صلعم که در باب تو فرموده است، خالد گفت که شمشیر  
نزد و جز بر منافقی یا کافری.

ابو بکر گفت راست میگوئی باز کرد و بهر حال خود رو. و خالد بیرون  
آمد. و عمر بر در مسجد نشسته بود. خالد دست بقبضه شمشیر کرد و گفت:  
«هَلُمَّ يَا بَنِي أُمِّ سُمْلَةَ»، و مادر عمر را، اُم سُمْلَةَ نام بود. گفت بیا ای  
پسر اُم سُمْلَةَ. عمر دانست که ابو بکر از او عفو کرده است خاموش گشت  
و خالد بر جازه نشست و به لشکرگاه خود باز گشت.

۱- یعنی آری بخدا ۲- طبری اُم سُمْلَةَ بنشین معجه ۳- جازه معرب گاه زن،

بمعنی شتر تندر که مخصوص سواری است

پرسش و تمرین از این دو حکایت اخیر که از لطیف ترین حکایات خلفاست  
چه استفاده میشود کرد و چه نکته ها از حالات خلفای راشدین میتوان بدست آورد

## ۵۲- قوت گرفتن عرب

گویند که چون خالد بن ولید بجانب شام نهضت فرمود سواد عراق از باس و بیست او خالی ماند و مثنی بن الحارثه برای استمداد حضرت خلافت آمد و چون او بدین رسیده ابو بکر رنجور بود و او آنجا ماند تا ابو بکر مرعرا و دست کرد و گفت مهم ترین کاری باید که عراق را دانی و مثنی را بتغییل نفرستی و او را مدد دهی.

و چون کار خلافت بر عمر قرار گرفت خواست که مثنی را بازگرداند صحابه را جمع کرد و خطبه گفت و ایشان را بر جهاد تحریض کرد و گفت کیت که کار عجم تکفل کند و عراق رود؟ هیچکس از یاران او را جواب نداد چه سبب غزل خالد همه از وی کوفته خاطر گشته بودند. سه روز خطبه میکرد و خلق را بر جهاد تحریض مینمود و کسی اجابت نمیکرد تا بعد از سه روز خطبه کرد و در آن کار جد و مباهله بسیار کرد و گفت اگر آن ملا و در تصرف خود بیاورید شما را از کرسنگی هلاک شوید چه معیشت شما از بازگانی است و همه عالمیان امروز دشمن شما اند و اسباب تجارت میانشود پس ضرورت

به جهاد مشغول باید شدن تا از غنایم شمار افروختی باشد.

مردی برخاست نام او ابو عبید بن مسعود <sup>لشَقِی</sup> و او مردی بود از  
عرب ولیکن از یاران پیغمبر نبود، او اجابت کرد و چند کس دیگر اجابت  
کردند و مثنی برای خاست و گفت، ای مسلمانان تغافل نکنید  
که کار عجم از همه آسان تر است که ایشان از ما ترسیدند و دلهای ایشان  
کوفته و ترسان از ما و من آنجا شکر دارم و آنچه از منکحات <sup>(۴)</sup> بلاد <sup>(۵)</sup> سواد است  
همه در تصرف ماست، و غرض از این شکر کثرت حشم نیست چه آنقدر لشکر  
که آنجا است مرا کفایت میکند ولیکن از برای آنکه تا دل خشم نسکند.

پس خلقی اجابت کردند تا هزار کس بدان رغبت نمودند، عمر  
ابو عبید را که اول اجابت کرده بود بر سر همه لشکر با امیر کرد و مثنی را  
گفت فرمان او کن، آن جماعت گفتند یا امیر المؤمنین یکی از صحابه را  
بر ما امیر کن تا در خدمت او جان سپاری کنیم، عمر گفت پیش ازین صحابه  
در باب جهاد غلو چنان کردند که خود را در انداختند و امر و زکا بلی پیشه  
کرده اند. پس آنکه در جهاد دین حق را غلبه باشد تقدم او را بنزد.

و ابو عبید باثنی رو بعراق نهادند. چون برسیدند عراق را آشفته  
 یافتند چه «رستم فرخزاد» که پهلوان لشکر عجم بود عرب را کشتل کرده  
 بود و با سپاه بسیار از مدین بجد سواد آمده و لشکرگاه کرده بود و به سواد  
 و دیها و قصبها مثال فرستاده که بعد از این شما عرب را مطاوعت مکیند که  
 آن پهلوان لشکر ایشان معزول شد و آن خلیفت وفات یافت، و کار  
 ایشان پریشان شده و آن جماعت حمله مرتد شده بودند و از آن مسلمانان  
 که در آن قصبات بودند بعضی را بکشتند و بعضی بگریختند و بگریختند.  
 چون خبر ثنی برسید لشکر اسلام بوجود او وقت گرفتند و رستم  
 فرخزاد خبر قدوم ابو عبید و ثنی آسماع، نامه نوشت یکی از دهقانان سواد  
 که باید که لشکر را جمع و اهل سواد را حاضر آرمی تا من تو را مدد کنم و این دهقانرا  
 «جابان» نام بود رستم او را صد هزار مرد فرستاد و ثنی در مصاحبت  
 ابو عبید بن مسعود ثقفی لشکر پیش ایشان باز برد و بعضی که او را «نارِق»  
 خوانند و اخرا لام را بظفر بوزید و اعلام اسلام مظفر و مضور شد، و  
 جابان را یکی از عرب اسیر کرد، خواست که او را بکشد و لیکن جواب هر نفس

با خوشتن داشت بدان اعرابی داد و خود را باز خرید و پیاده در شکرگاه اسلام  
 میگشت، یکی از مسلمانان در این شناخت دیگر باره او را اسیر کردند و  
 پیش ابو عبید بردند و او قصه حال خود تقریر کرد که مرا یکبار اسیر کرده اند  
 و من خوشتن را فدا داده ام و مرا بکنداشته اند. جماعتی گفتند او را بیاید  
 کشت که این ملک سواد است و عجم را ارکشتن او دل بسکند و قوت کم شود  
 ابو عبید گفت: من او را نتوانم کشت که یکی از مسلمانان او را زنده رها داده است  
 و خون او بر همه مسلمانان حرام گشت.

۱- مشنی پسر حارثه از بنی شیبان عرب بود اما در حیره دسواد منزل داشت و از  
 رعایای ایران بود پس از فساد در بارتیفون و آواز طوع عرب این مرد بدین شد و اسلام  
 آورد و باز گشت مگر دوباره از عربان مرز سواد را با خود بیدارستان کرده بغارت پرداخت تا  
 خالد بن ولید نیز بدو پیوست و شجاعت و تهور خالد با رهنمایی و حزم مشنی دست بهم داد و از آنکه  
 تا بعد از آفتاب ساجد شدند تا خالد مأثور شام شد و ابو عبید به مشنی پیوست - میتوان  
 گفت روی تازیان را مشنی با ایران باز کرد و آنان را قومی دل گردانید و طبری در این مورد  
 بیش از عوفی شرح تفصیل داده است . ۲- تخریص در اصل لغت معنی فساد است

ولی مصحح شد است برای تحریک انگیزش و جت. ۳- جهاد- افروغ دین اسلام  
 و آن محاربتی است که مسلمان با هر امام زمان یا در رکاب او با کفار کنند هر کس در جهاد  
 کشته شود شهید است ۴- یعنی ارفستهای بزرگ بلاد سواد ۵- سواد کبیرین  
 یعنی سیاهی ولی عرب آبادیهایی کنار دجله و فرات و تیغون را که از دور سیاه می  
 سواد گفتند- و (سواد عظم) نیز گفتند و هر پایتخت و آبادیهایی پیرامون آن را نیز  
 سواد عظم خواندند و بردمان اندرز دادند که «عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ» و شاعری  
 لطیف گفته است.

من نه خود میروم اندر پی آن زلف بخت مصطفی گفت علیکم سواد الا عظم  
 ۶- پهلوان لشکر مراد در اینجا خالد بن ولید است که مامور شام شد- پهلوان مرکب  
 از پهلوان و آن الف و نون نسبت یعنی منسوب به مردم پرتو و پهلوان که شجاعت و  
 پر دلی در عصر خود مشهور بوده اند و پهلوی هم بایا نسبت منسوب به پرتو و پهلوان است  
 و در قدیم سپهسالار لشکر را پهلوان لشکر میگفتند و سپهسالار کل کشور را نیز  
 «جهان پهلوان» لقب میداده اند و بعد با بر مرد شجاعی «پهلوان» گفتند.

۷- اطاعت و متابعت ۸- ملک در اینجا یعنی امیر و رئیس است و در عهد ساسانیان



بعد از شش در هر بلوک یا استانی شاهها و ملگت‌هایی بودند که ریاست محل در خانواده آنها دو میزده است و این دو بعیدیت همان «جایان» یا از خانواده جایانی باشد که در نزدیک دماوند و بی با و منسوبست و جایان نام خانواده است مثل «فرخان» و «نخجگان» و غیره.

پرسش و تمرین : از این حکایت چه استفاده تاریخی کردید ؟ و چه نتیجه اخلاقی گرفتید ؟

### ۵۳- امام حسن و معاویه

در آن وقت فسوده بن نوفل الاشجعی در ایام معاویه  
 حکایت بیرون آمد معاویه لشکری را برای دفع او نامزد کرد  
 و از امیرالمومنین حسن علیه السلام درخواست کرد که میباید که به انفسنا لاری  
 لشکر بروی و این حرب که در آن جهاد می است عظیم بنفس نفس خود تکفل  
 فرمائی، و این کار را کفایت کنی. امام حسن جواب داد که من از هر صلاح خلق  
 دست از کار خلافت کشیده ام تا خون مسلمانان ریخته نگردد و مصلحتی که مرا از  
 بیرون آمدن سرکشی و یاغی شدن و در دست ترجمه خروج عربی است

آن فراخی نیست راضی شدم، اکنون از بهر تو بادگیران حرب نخواهم کرد، و اگر  
 من حرب خواستی کرد سخت با تو کردمی، چون از بهر خود با تو حرب نکردم طمع اند  
 که از بهر تو بادگیران حرب کنم

آورده اند که روزی امیر المومنین حسن بن علی بنزد یک  
 حکایت معاویه شد و او بر بالش تکیه کرده بود، امیر المومنین  
 حسن سلام الله علیه راست او نشست، معاویه بسخن افتحاح کرد و گفت ترا سخنی  
 عجیب بگویم، بمن رسانیده اند که عایشه میگوید که معاویه مستحق خلافت نیست  
 و امام حسن علیه السلام گفت من از این طرفه تر سخن دارم، معاویه گفت آن چیست؟  
 گفت نشستن تو در حضور من و تکیه کردن بر بالش. معاویه چون این سخن بشنید  
 از جای برخاست و عذر خواست و او را مالی خطیر داد، و امیر المومنین حسن  
 علیه السلام از وی عفو کرد و امان مال او قبول نکرد.

## ۵۴ - معویہ و عمر و عائشہ

حکایت گویند کہ چون معویہ را وفات نزدیک آمد و بسنگام آن شد کہ مرغِ روحش نفسِ تنِ سپردارد و او را در خاک تیرہ مسکن نماید سپرِ ناخلف خود نیزید را پیشِ خود خواند و او را وصیتها کرد و گفت بدانکہ موسمِ رفتنِ من آمد و من بجد بسیار و کوشش بسیار بنامی فقیِ اساس نهادم، و قصرِ قدری بنیاد افکندم، زہنہار در آن کوشش کہ آن بنا را برابر سازی نہ بر آنکہ آن بنا را برابر اندازی.

پس او را گفت ترا در این کار چہ کار کس فراموش و منارِ اندکی از ایشان عبداللہ عمر است و او مردی زاہد و باو وع است و البتہ او بکلت دنیا التقاتل کند، او را تعرضِ مرسان کہ وہی از فتنہ دور است. و دیگر عبدالرحمن بن ابی بکر و او مردی است کہ بہ غم و تحمل مشغول است، چون کار تہرہ رسد او را مال بسیار و خلعت فاخر بفرست و مال او رسید کن، و دیگر عبداللہ زبیر است، بہر طریق کہ توانی او را از پیشِ بردار، و چہارم حسین بن علی است و آنکا گفت «اے اہل لولہ! حسین! لا بصرک و شدی، ای نیزید اگر حسین نبود من شد

کار خود بدید می، و بدانچه میباید ترا اشارت کرد می، اما ز نه از نه که با  
 می خبر بطریق مجاہلت و مدار در نیائی و لبسته کرد و منازعت و مقابله و نگرانی  
 و باشد که مروت کند گویر در بزرگتر اقداف نماید و کار تو بگذارد و اگر بر خلاف  
 آن کند ز نه از نه که کار او با دمی نباشی و یا او قصد نکند تو قصد او نکنی بلکه دفع  
 او را مهیا باشی چنانکه من با امیر المومنین علی کردم. آنگاه من مودت ناخالی کرد  
 و گفت مہترین وصایا آنست که چون من وفات کنم و تجد من راست کنند  
 عمر و عاص را بگوئی که پدرم وصیت کرده است که در دنیا من و ترا صدقت  
 و دوستی مستحکم بوده است باید که روز وفات عهد بجای آری و مرا بدست خود  
 در تجد منی و آثار اشفاق و مناصحت و دوستی و مصادقت با ظہار رسانائی  
 و چندانکه مرا دفن کرد و از آن فارغ آمد شمشیر کشی و کوئی مریعیت کن و آنگاه  
 از این خضره بر آئی و اگر نه تو را بخوابه پدر گردانم، و تا ترا بیعت نکند او را گذار  
 تا از آنجا بر آید، چون معاویہ را وفات در رسید یزید عمر و عاص را بخواند  
 دوستی که پدر او را کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون  
 در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما مودت و مصادقت مستحکم بوده است

(۷)

لطف کن و در سفر آخرت نیز مرا معاوضتی فدا می و بدست خویش مراد بر حد  
نه تا مگر بیکت دست تو این منزل خستین که منزل خاموشانست و مقام  
کفن پوشان بر من آسان شود. عمر و عاص مگر بیت و معاویه را بیاوردند و عمرو  
بجفره فرود رفت و معاویه را در سجده راست بنهاد و از اسباب دفن و آنچه بدان  
ماند فسخ یافت، خواست که بر آید، یزید شمشیر کشید و گفت نخست  
بعت کن آنگاه از اینجا برای عمر و چون حال بر آنجمله بدید دانست که عقل یزید  
بدین دقیقه نرسد پس روی بکابلد معاویه کرد و گفت: اَتَمَكُرُّوْا نَتَفِ  
هَذِهِ اِنْحَالَةً - هنوز مکر می کنی و تو در این حالتی؟ پس بضرورت<sup>(۸)</sup> بایزید پست  
کرد و از آنجا بیرون آمد، و این کار بر اصابت رومی وحیده و مکر معاویه گواه است.

۱- پرهیزکاری. ۲- در فارسی وقتی می خواهند بگویند (فلان بن فلان)، ابن را  
حذف میکنند و اسم را بعد از اضافه می نمایند چون عبداللہ عمر یعنی عبداللہ بن عمر و عبداللہ  
زبیر یعنی عبداللہ پسر زبیر و قس علی هذا. ۳- دوستی. ۴- بادی؛ ابتدا کنند. ۵-  
خلوت کردند. ۶- با ظاهر رسانیدن یعنی نشان دادن ظاهر کردن. ۷- مساعدت  
و یاری و دستگیری. ۸- از روی ناچاری و ورود باینستی.

پیش قمرین ۱- این حکایت را در دوازده مظهر سبک نویسندگی امروز بنویسید.

## ۵۵- مروان حکم

محدث بن جریر طبری گوید که چون مروان حکم بخت  
حکایت نشست عمرو بن سعید گفت خلافت من خیرتر  
که پدر من سعید پیش از ابوسفیان رئیس بنی امیه بود و خلافت بنی امیه راست  
و این عمرو بن سعید هزار غلام درم خریده داشت و نسل ایشان بسیار شده بود  
و چهار هزار مرد شمشیر زن شده بودند، چون مروان دانست که این فتنه  
قویت بوی نامه نوشت و گفت حقوق قرابتی میان من و تو مگر است  
و تو دانسته که من مردی پریم و اقامم بر سر دیوار رسیده و ایذا می من  
ایحال سبب بدنامی تو باشد، و اگر تو دوست ازین فتنه بداری من تورا  
و بعد خود کنم و هر چند زود تر آن کار از من بتو نقل شود و ما این امید بسیار  
و عبدالله زیر در مکه بود، چون شنید که مروان حکم خلافت فرو گرفت، او  
گفت من بخت حق ترم، اگر مروان حکم و معویه خلافت بدان گرفته

که دیران مصطفی بودند من نیز نیره پیغامبر بودم و جد من ابوبکر است و مادر  
 من دختر عبدالمطلب عمه محمد علیه السلام، همه وجوه خلافت بن ولایتش نگاه  
 حجاز و عراق و خراسان به عبدالله زیر پرستار گرفت و شام و مصر و آرمینیه  
 مروان حکم را مسلم شد، و فرزندان امیرالمومنین علی علیه السلام چون محمد  
 حنفیه و دیگر برادران در گوشه بنشستند و عبادت مشغول شدند و در آخر از  
 ملک آخرت کوشیدند، چون مروان زنجور شد، عمرو بن سعید را محروم  
 کرد و خلافت پسر خود عبدالملک تفویض کرد، و عبدالملک کار را ضبط کرد  
 و بر تخت خلافت نشست.

## ۵۶- دو منجم و ولید

آوردند که دو منجم نزدیک ولید آمدند، یکی گفت از  
 رومی حساب دلیل میکند که ترا مدت بیست سال  
 خلافت. دیگری گفت: از راه دلایل نجومی اقضا میکند که شش سال  
 ۱- از راه یعنی نگاهداری و ذخیره چیرگی را برای روز حاجت ۲- در تصرف و اختیار آوردن

ملک خوابی راند، ولید گفت: بقول شما هر دو نفر یفته شوم و بخدا که مال  
جمع کنم بجرمی که پندارم عسر جهان بخوابم زیست و باز تر کنم و بخشم چنانکه  
گویند که فرود خواهد مرد چون او را وفات نزدیک شد برادر خود سلیمان بن  
عبد الملک را بنزدیک خود خواند و او را وصیت کرد و خلافت بدو سپرد.

۱- برگردن، احسان و بخشش.

پرسش و تمرین ۱- شما قول و عقیقه ولید را می پسندید یا نه؟ دلایل قبول و یا  
رد خود را در باره عقیقه ولید در پانزده سطر بنویسید و این تکلیف انشائی شما خواهد بود. فعل  
زیستن را تمام وجه صرف کنید.

## ۵۷- عسر عبد الغریر

۱-

گویند که چون عمر بن عبد الغریر خلیفه شد اول خطبه گفت  
و مردمان بیامدند و همه او را بیعت کردند و چون از  
منبر فرود آمد جنبیتان<sup>۱</sup> با سازهای آراسته بزر و رسم بر در مسجد آورده بودند و  
ایستاده بر آنها سوار شد و گفت البته همان اسب من بیاید و بر اسب خود



نشست و بجان نه شد و سیرت هارنیکو پیش گرفت چون سیرت عمر در پرهنرکاری  
و نیکوکاری و رازداری و روی از جهان گردانیدن و جامه شنبه<sup>۶۲</sup> پوشیدن  
و طعام درشت خوردن و در طاعت قیام کردن و بروز روزه داشتن و پیاد  
ببازار رفتن و بر بیت المال آسیب نازدن و ستایش شاعران ناشنودن  
و ایشان را صلّت دادن . و چون خلافت برومی تدار گرفت عال متقدم<sup>۱</sup>  
که بدر از دستی معروف بودند معزول کرد و حامی شعبی را حکومت کوفه داد  
و حوالت کار خلق بومی کرد . و چون این کار پر دخت شد از روم خبر رسید  
که قحطی عظیم افتاده است . پنجهزار شتر بار غله از شام بروم فرستاد و  
بمسلمه نامه نوشت که این غله تمامت خرج کنی و آنچه درین راه ترا خرج شود  
برگیر و باز گردد . و آن مسلمانان که در آنجا مانده بودند بمسلمانان لطف  
شاد شدند .

۱- اسبان یکی . ۲- درشت و خوش

پیش و تمرین ۱- از استعمالات قدیم که امروز معمول نیست در این جایگاه چه می بینید  
آنها را نشان دهید .

## عمر عبدالعزیز

-۲-

گویند در اوائل عهد یزید بن عبدالملک کسی تبریک  
حکایت او آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین این مرأی که مرید

یعنی عمر بن عبدالعزیز - دو خانه از جواهر نفس پر کرده است در سرای خویش، و پیوسته در آن دو خانه قفل داشتی و کلید آن کس ندادی. یزید چون این شنید بخواجه خود فاطمه بنت عبدالملک که در حکم عمر بن عبدالعزیز بود پیغام فرستاد که من شنیده‌ام که که خدای تو جواهر قیمی بسیار داشت و آنرا در دو خانه نهاد از سرای خویش، و همیشه آن خانه را با جواهر خود داشتی، باید که ما را از آن نصیبی کنی. فاطمه گفت: ای برادر عمر از حطام دنیا هیچ نگذاشته‌ام و او را بدینا التفات نبوده است و آن خانه‌ها که می‌گویی همچنان بپرست باید آمد باینی که در آنجا چلیت اگر چیزی باشد بر باید داشت و به بیت المال رسانید. یزید با جملگی آل امیه بر نشست و بفرمود تا در با بکشوند و در آن خانه نخستین کسی دیدند نهاده و چهار خشت بهم افکنده و آفتابه آبنشین در زینبلی بر آن خشت

نهاده و این بجهت آن بود که بشب در آنجا طهارت کردی. و چون خانه دیگر باز  
 کردند در آنجا مسجدی یافتند سنگ ریزه افکنده و سلسله آویخته از سردی  
 و طوفانی که بشبهادر نماز آن طوق در گردن افکنده می تانیدادی، و صندوقی  
 یافتند در آن صندوق گشادند در روی پیراهنی یافتند از پلاس، چون  
 حاضران آن بدیدند جمله گریستند و بر روی دعا کردند و آن کس را ملامت  
 کردند. وی گفت من شنیده بودم و بشومی استماع سعایت مرا این<sup>(۳)</sup>  
 دبابی حاصل آمد.

۱- ریاکار ۲- یعنی در نکاح و عتد عمر بن عبدالعزیز بود ۳۰- سخن حسینی و

نامی.

پرسش و تمرین :- بیت المال در صدر اسلام چه معنی داشته و وظایف  
 آن چه بوده است ؟ قول فاطمه را تا آخر آن تجزیه و ترکیب کنید و یا مایه امری  
 از ایشان بنویسید.

## ۵۸- نخستین فخر بنی عباس

آورده اند که چون ابو العباس سفاح مفتاح ابواب خلافت بدست آورد و خندان و مقهور گشتند بسبب آن ثانی و آتشی که ابوسلمه خلال در باب ایشان فرموده بود اندیشه میکردند که نباید که یکی از سادات و علویان بر سر او آورد و سبب فتنه شود. و میخواست که او را از پیش بردارند. با ابوحمید و برادر خود منصور مشورت کرد. ابوحمید گفت: این کاری مشورت ابومسلم نباید کرد، چه ابومسلم دعوت بخراسان آشکارا کرده است و ابوسلمه در عراق هم در اظهار دعوت و استهیار این دولت سعیها نموده است و اگر او را بی اجازت ابومسلم بکشی نباید که ابومسلم از آن کوفته گردد و هر کسی بوی را و یابد. سفاح را این بوی خوش آمد. ابوحمید گفت دعوت ما بخراسان پیش از ابومسلم آشکارا بود و ابومسلم چندین کس را از داعیان ما بکشت و از ما مشورت نخواست، و ما را از وی در تنفیذ امور و رعایت مصلحت خود مشورت خواستن چه واجب آید؟ ابو العباس گفت در آنوقت صلاح و صواب آن بود که ابومسلم کرد. چه ما مخفی بودیم و کار ما تدارک گرفته بود، اکنون صلاح در آن بود که بنفس خود بخراسان رومی حال سلطه

بابو مسلم باز گوی و از پنهان داشتن ما میل کردن بسوی اولاد امیر المومنین علی  
 بامی تقریر کنی و آنچه از مال خراسان آن نواحی جمع شده است از وی بستانی  
 و چون در این تدبیر موافقت نماید بگویی تا کس خویش نفرستد و این کار گفتم  
 کند، چون او و محمد خود نفرستد آنگاه تو مرا حجت کنی.

پس ابو جعفر غم خراسان کرد و چون بمرو رسید ابو مسلم را خبر شد  
 باستقبال او آمد و از دروازه شهر ابو مسلم پیاده شد و هر چند ابو جعفر منصوب  
 سوگند داد و اسب کشید ابو مسلم سوار نشد و سوگند خورد که همچنین بروم،  
 و در رکاب او پیاده تا آنجا که نزول کرد برفت و چندان خدمت کرد که در  
 وصف و بیان نیاید. و چون پیغام سفاح بشنید گفت ما بندگایم و  
 فرمان امیر المومنین را باشد و آنچه فرمایند ما کمر بسته ایم. ابو جعفر گفت  
 ترا در این دولت آثار بسیار است و هر که سر از رتبه طاعت ماتباد  
 سزای آن سزا باید کرد، و ما ابو حمید قحطبه را پیش خود به نیابت تو  
 میداریم. ابو مسلم زمین ببوسید و گفت ابو حمید را درین دولت  
 حقوق خدمت ثابت است و امروز در عالم مردی از ابو حمید کافی تر

مینت دآنچه امیرالمؤمنین در باب اوفساید از تربیت<sup>(۵)</sup> و عاطفت آن  
 حتی باشد بستی رسیده، و دو ماه منصور در مرو مقام کرد و هر روز ابو مسلم  
 صد هزار درم نقد نبرد یک و منی فرستادی و برگ و میوه و علوفه را چند  
 و چون قصد بازگشتن کرد مال خراسان جمع شده بود در صحبت او و فرستاد  
 و از طرایف خراسان و ترکستان آن فرستاد که زبان بوصف آن نرسد  
 و معتمدی که او را عریف مروزی گفتندی بسبب کار ابو سلمه خلال بفرستاد  
 و دو منزل بخدمت ابو جعفر بشایعت بیامد، و او را بخشودی بعراق باز  
 فرستاد، و چون منصور بکوفه رسید و حال ابو مسلم را با سفاخ بازگفت و  
 مالهات سلیم کرد، سفاخ خوشدل گشت. از آنوقت که ابو جعفر بخراسان رفته  
 بود تا آنوقت که باز آمد دو سال و سه ماه گذشته بود. هر شب ابو سلمه  
 بخدمت امیرالمؤمنین بودی تا خلیفه استراحت فرمودی او را حجت  
 کردی. و چون ابو جعفر از خراسان باز آمد ابو سلمه شبی با سفاخ نشسته بود  
 چون بازگشت در راهش نکشند، و بهیکس ندانست که او را که کشت و  
 چگونه کشته شد. و دیگر روز سفاخ آن مروزی را تشریف داد و انعام

فرمود و باز گردانید و بابو مسلم نوشت که ابو سلمه از قول خود پشیمان شده  
بود و ضمیر او بامام بقدر صفا باز آمد و لیکن جماعتی از کوفیان همانا بروی حسد کردند  
و او را شبی که از خدمت مامان گشت در راه بکشتند.

فایده این حکایت آنست که هر کس که بعد از ملوک مترب باشد باید که هیچ نوع  
عرضه ضمیر خود را به لوث خیانت آلوده نگرداند چه برای نه باب شمشیر آن لوث را از صحن  
ضمیر او فسر و شویند و حقوق خدمت مرا ایشان را از تقدیم سیاست مانع نیاید.  
دیگر مرد عاقل آنست که چون در خدمت پادشاه بشرف خدمت مخصوص  
گشت بر قربت و محاکات خود اعتماد نکند و یک دم از لباس و سطح شاه<sup>(۷)</sup> ایمن نباشد  
چنانکه شاعر گوید

چون شیر زبان تیز نماید دندان      زنهار گمان مسبه که هست او خندان  
فایده ۱- ابو سلمه حفص بن سلیمان اخلاص الهمدانی وزیر آل محمد، و می نخستین  
کسی است که نام وزیر در دولت اسلام بوی نهادند - خلّال بفتح خا یعنی سرکه فروش  
و او چون غالب بر دکان سرکه فروشی نشستی او را خلّال خواندندی، و خانه وی هم  
در کوئی سرکه فروشان بود.

۱- برانداخته و مغلوب ۲- گذراندن و اجرای امور ۳- بن خویش و بشخصه  
 ۴- گریهی و حلقه که در طنب و در میان پیدا شود و در اینجا بمعنی بند است ۵- در اینجا  
 معنی مهربانی و لطف دارد ۶- رفاقت و همراهی ۷- سخط و سخطا ضد رضا است و  
 گویند این لغت تنها در مورد بزرگ نسبت بزرگستان استعمال میشود (اقرب الموائد)  
 پرسش و تمرین ۸- آیا این حکایت را باختصار تر از این چنانکه مطلبی از آن فوت  
 نشود میتوان نوشت ؟ اگر جمله های زاید و معترضه در آن میبینید نشان بدهید و خود  
 باختصار آنرا بنویسید . این جمله ها را د و چون ابو جعفر از خراسان ..... تا د و فایده  
 این ، تجربه و ترکیب کنید . چه آیتی ابوسعلم در تاریخ ملی ایران دارد .

## ۵۹- سیاست لستگین

آورده اند که چون لستگین که خواجه بسکگین<sup>(۱)</sup> بود از سامانیان<sup>(۲)</sup> مشیر<sup>(۳)</sup>  
 گشت روی بطرف غرین نهاد ، چون بدر غرین رسید - حصار غرین  
 جماعتی که داشتند محکم گردانیدند و شهر بوی تسلیم نکردند - و او بر در شهر  
 نشست ، و ولایت و سواد را ضبط کرد ، و آثار عدل در آن دیار ظاهر



گردانید، و کار بد آنجا<sup>۵۹</sup> را کرد که اهل سواد از داد و عدل او آسوده گشتند.

روزی در راه میرفت، جماعتی از غلامان خود را دید که از دیهی میآمدند و مرغی چند بر فراز<sup>۶۰</sup> آن بسته بودند، آلبتکین پرسید که این مرغان از کجا آورده اید؟ بهانه کردند که بخیریده ایم، ایشانرا نگاهداشت و سواری را بفرمود تا بدیه رفت و مقدم<sup>۶۱</sup> دیه را بیاورد. آلبتکین از وی پرسید که این مرغان را بخیریده اند یا بگرفتند؟ مقدم میخواست که آن سخن را بیازد و بنوعی بهتر بگوید آلبتکین بانگ بروی زد که راست ببايد گفت و اگر نه تو را ادب کنم! روستائی گفت، ترک در دیه آید مرغ هراتیه بگیرد! چون صدق روستائی بروی روشن گشت آن سوارانرا سیاست کردن فرمود. جماعتی از خواص شفاعت کردند تا جان ایشان بخشید، و بنوعی دیگر اشارت فرمود. و بفرمود تا گوشتهای ایشان سوخت و پایی مرغان را برشته و بپزند و از گوش ایشان در آویخت و آن مرغان بر سر و روی ایشان میزدند و خون میدوید.

بدین علامت ایشان را خوا کرد و در لشکرگاه بگردانید. و آن

معدلت سميع اهل شهر رسيد، جمعيت کردند و گفتند ما را والي و فرمايه از  
 از اين عاقلتر کجا بدست آيد؟ هم در شب بخدمت او پيوستند، و با او عهد کردند  
 و روز ديگر شهر تسليم کردند. و بسبب آن معدلت شهر غزنين او را مضبوط<sup>(۱۰)</sup> گشت  
 و آن شهر کعبه اقبال و آمال و دولت شد.

۱- سبکتگين غلام لبتگين و پدر محمود غزنوي است، سلسله غزنويه را لبتگين  
 بوجود آورد و بعد از او سبکتگين آن سلسله را بزرگ کرد. ۲- سامانيان پادشاهان  
 ايراني نژاد از نسل بهرام چوبينه که از او اخرفتن سوم تا او اخرفتن چهارم در خراسان  
 و ترکستان پادشاهي کردند و محي سنت و آثار ايران و ادبيات زبان دري بودند ۳-  
 مستريد - شکايت کننده و کلمه مند ۴- سواد بفتح سين آيديهاي کنار شهر ۵- آوار  
 مصدر عربي بمعني بجا آوردن و راندن مقصود سخن - بد اخلاص ادا کرد - رسانيد ۶- فراگ  
 بندي است که بر پشت يا پيش زين است براي بستن خيزي تعبيه ميکنند و امروزه ترک بنده  
 گویند ۷- مقدم، پيش قدم و رئيس و پشوا ۸- هراينه - يعني هراين و بهر صورت  
 ۹- معدلت - مصدر معي از عدل و بهمان معني، ۱۰ مضبوط - ضبط شده  
 پيش و قرين ۱- سواد بچه حرکتی است و چند معني دارد؟ بار، بخريده و

بگرفته چه معنی دارد ؟ این جمله را پارسی خالص بطرز امروزه بنویسد و بعلوم نشان دهد  
 « و بسبب آن معدلت شهر غرین را در مضبوط گشت تا آخر ..... »

## ۶- استقلال قاضی

منصور خلیفه در سال نخستین خلافت، خواست که حج اسلام گزارد  
 اشتران عمران بن شعبه<sup>(۱)</sup> اجمال را بکرا بگرفت، و در راه چنانک معبود بود  
 حق عمران شناخت، و کرا تمام نداد. عمران صبر کرد تا امیر منصور حج بگذارد  
 و بدین رفت، عمران شعبه<sup>(۲)</sup> بتردیک محمد بن عمران<sup>(۳)</sup> اطلحی آمد که قاضی مدینه بود  
 و از وی درخواست تا منصور را به مجلس حکم خود حاضر کند. در وقت محمد بن  
 عمران القاضی مرثیه<sup>(۴)</sup> دیر خود را بخواند و گفت رقعہ بنویس لبومی امیر المؤمنین  
 تا با آمدن جمال به مجلس حاضر آید.

دیر گرفت، اگر مولانا را بر نوشتن این رقعہ معذور دارد و مروت  
 است، چه خلیفه خط مرا بشناسد و بناید که مرا سیاست فرماید!  
 قاضی گفت، جز تو کسی دیگر این خط ننویسد. مرثیه گوید، چون رقعہ

بنو شتم مرا گفت این رقعہ را ببر نزد یک منصور و او را بمجلس حکم حاضر آر. رقعہ  
 نزد یک ربيع حاجب بروم و حال با وی تقرر کردم. ربيع گفت ترا  
 در این کنایہ نیست، پس آن رقعہ را بحضرت منصور برد و بروی عرضه کرد  
 و جلکی معارف<sup>(۶)</sup> و اشراف مدينہ بدرگاہ حاضر بودند. منصور مر ربيع حاجب را  
 فرمود کہ معارف و اشراف افسردان رسان کہ من بمجلس حکم ميروم  
 بايد کہ چون بر شما گذرم به چاکس مرا پیش بر بخيرد و تعظيم نکند.

پس مرد قاضی<sup>(۷)</sup> در پیش روان شد و منصور در عقب او. چون بدرگاہ  
 سيد عليه السلام<sup>(۸)</sup> رسید سلام گفت برخلق. و به چاکس از ہرہ نبود کہ  
 پیش او برخاستی، همچنین پايہ ميرفت تا بروضہ سيد عليه السلام رسید  
 و بروی درود داد، و روی سوی ربيع حاجب کرد و گفت: ميترسم کہ نبايد کہ  
 قاضی را از من ہیبتی در دل آيد و اندیشہ کند و در مجلس حکم پیش من بخيرد  
 و من ہا ساعت او را مغزول کنم تا ہمہ را عبرت باشد.

پس منصور سوی مجلس حکم آمد. قاضی تکیہ کردہ بود بر نہالین<sup>(۹)</sup>  
 دیبای سیاہ چون امیر المؤمنین را بیدار است نشست، و بدو

التفات نکرد، و گفت خمان او کجا اند بیا رید و برابر او بنشینید - عمران  
بحال را بیاوردند و بر منصور دعوی کرد.

منصور گفت: بفرمایم تاحق او تمام و کمال بدینند. قاضی اقرار نمود  
بر دقت ثبت کرد و بدست عمران بحال داد و یکی را از اعران خود بفرمود تا برود  
و حق او تمام بستاند و بوی رساند.

منصور باز گشت و محمد بن عمران قاضی بوی بیح التفات نکرد  
و منصور بفرمود تاحق عمران شعبه بحال را تمام و کمال بدادند، و بیع را  
فردمود که قاضی چون از مصالح مسلمانان فارغ شود او را نزد من آر  
چون قاضی بیاید منصور ویرانشا گفت و فرمود که گمان ما در حق خویش  
و فاکردی. و او را ده هزار درم انعام فرمود، و گفت زندگانی هم  
بر این <sup>نقطه</sup> میکن و مگذار که بیس قومی بر ضعیف شتم کند.

۱- بحال با الف و لام حرف تعریف عربی یعنی اشتداد ۲- اضافه

نسبی - یعنی پسر شعبه و این رسم فارسی زبانانست که نام پسر را بر پدر اضافه کنند

۳- مجلس حکم - امروز محکمه و دادگاه گویند. در قدیم بعضی اوقات دادگاه در خانه شخصی

قاضی تشکیل مید و گاه در مجلس مظام و گاه بی هم در مساجد و معابد و از عبارات بعد معلوم  
 که این مجلس حکم در مسجد پنجا مبر علیه السلام بوده است ۴- معارف - معروفان  
 و روشناسان ۵- پیش برخاستن - تواضع و برخاستن پیش پایی کسی ۶-  
 مرد قاضی ۱ با ضافه نسبتی یعنی ملازم قاضی و این بهمان معنی است که امروز  
 گویند (آدم قاضی) یا (گاشته قاضی) و قدیم متداول بوده است ۷- درگاه  
 سید یعنی درب مسجد و روضه سید حرم و دفن حضرت رسول ۸- نهالین در  
 نسخه دیگر نهالی تخفیف یعنی دوست و مخدع و خراسانیان تو سگچه را نالچه و نالچه  
 گویند ۹- التفات - توجه نمودن ۱۰ غلط بفتح اول و دوم سان و طریقه.  
 پرسش و تمرین ۱- از این حکایت چند نتیجه اخلاقی میتوان گرفت ؟  
 خلیفه را بشناسد و نباید که مراسیاست فرماید - یعنی چه ؟ و (بناید) چه صیغه است  
 و اینجا چه معنی است ؟ (آر) چه صیغه است ؟ مصدر و اسم مصدر و اسم  
 مفعول او را صرف کنید، بنشانید چه صیغه است لازم است یا متعدی ؟

## ۱-۶- خدمتگزار گرانجان

در ابتدای دولت آل عباس، حمزه بن سمان<sup>(۱)</sup> از خدمتگاران منصور  
دو انقی بود، و چون هنوز زایت دولت ایشان ارتفاع نگرفته بود و خدمتکاران<sup>(۲)</sup>  
بسیار پدید نیامده بودند، حمزه او را خدمت بسیار کرده و در سراز<sup>(۳)</sup>  
ملازمت نموده، و منصور او را کاره<sup>(۴)</sup> بودی سبب آنکه او مردی گران بود  
ولی معتد بود.<sup>(۵)</sup>

چون کار منصور در مدت خلافت نتایج بالا گرفت و افاضل آیام  
تقریب کردند. منصور از حمزه اعراض کرد و مدتی در آن میبود، تا وقتی حمزه  
در خدمت منصور مجال سخن یافت و عتابی چنانکه بندگان مخلص کنند  
حضرت او تقریر کرد. منصور او را عذر خواست و چهار هزار درم<sup>(۶)</sup> فرمود  
و گفت این سیم بستان و بدو سرمایه ساز و تجارت میکن و بیش نبرد کن  
من میایم که مرا از تو شرم می آید.

(۱) نخعیل، شیبان - سلمان

چون امیرالمومنین سفاح رحمہ اللہ علیہ بجوار حق پیوست و خلافت  
 منصور رسید حمزہ تہنیت خلافت حاضر آمد منصور او را گفت: چرا آمدی  
 نہ ہاں مہمودہ بودیم کہ چار ہزار درم بگیردیش تہذو ما میای و خاطر ما را بجان  
 گفت: یا امیرالمومنین چون سر ری خلافت بجان تو جمال گرفت خستم  
 کہ ترا تہنیت گویم. منصور گفت نیکو کردی، اکنون ہزار دینار بستان و  
 باز گرد.

حمزہ سو گند خورد کہ چار ہزار درم خواہم، و اگر کم از این باشد خستم  
 و ملازمت خدمت خواہم نمود!  
 منصور گفت: ندبم!

حمزہ در خدمت ملازمت نمودن گرفت، و منصور از وی می بخشد  
 و کرم عمد وی را ہمیکذاشت کہ او را محروم کردی، پس بیع را گفت چار  
 ہزار درم حمزہ را بدہ و با او شرط کن کہ بیش نزدیک ما نیاید، و ما را از خود نترساند  
 حمزہ بار دیگر سیم بست و مدتی بخدمت نیامد. تا بعد از دو سال  
 منصور را پسری آمد. حمزہ تہنیت او آمد و چون تہنیت گفت نشست!



ربیع حاجب لفت ؛ چون تهنیت لھی باز کرد ؛  
گفت - آخر حق خدمت چندین ساله من ضایع شود ، من امیرالمومنین را  
چند سال خدمت کرده ام و اکنون که او را پسری آمد من تهنیت او آمدم  
و نظر او بر من افتاد دست تهی باز کردم ، و اینجاں تا که تو آمی گفت ؛  
منصور مر حمزه را گفت ؛ یا حمزه مرا کنیزک وزن بسیار است اگر  
بهر فرزندی که مرا بیاید تو از من چیزی طمع داری آن نعمت بسیار شود  
و عیت المال من خالی گردد ؛

حمزه گفت ؛ یا امیرالمومنین این بکار دیگر سیم نفر مائی ، و هرگز  
تا من باشم امیرالمومنین را رنج ندم .

منصور نفرمود تا چهار هزار دیگر بوی دادند ....

بعد از سالی حنزه باز بحضرت خلافت آمد .

منصور گفت ؛ یا حمزه چرا آمدی این بار نه تهنیت خلافت است

و نه مبارکباد ولادت ؛

گفت فلان سال در خدمت امیر سفر قلبه بودم و فلان کس

امیرالمومنین را دعای مستجاب آموخت من خواستم که این دعا امیرالمومنین را  
بباید دهم که شاید فراموش کرده باشد ؟

منصور گفت : یا حمزه من آن دعا یاد دارم و دوش همه شب میخوانم  
و از خدای میخواستم تا مرا از شر مشا هده تو نگا هدارد ، حق تعالی دعای مرا مستجاب  
نکرد و ترا در دل انداخت تا بار دیگر مرا زحمت دهی ! و من از تو شرم دارم  
و حق خدمت تو را رعایت میکنم ، چهار هزار درم دیگر بستان و سو کند خور که  
مرا بیش زحمت ندهی !

حمزه سیم بستد و عهد کرد که بیش صدر خلافت را زحمت ندهد .

۱- دو دانیقی و دو دانیقی - لقبی بوده است که مردم ابو جعفر منصور و دین خلیفه عباسی را

آن لقب داده بودند از سر ط بخل و خست او - چه دوانق و دو دانیق جمع « دانیق » است

و دانیق معرب « دانگ » است که دانه باشد « دانگ » که یک ششم مثقال باشد

نیز از همین لغت یعنی « دانگ » بفتح نون اخذ گردیده است و منصور در محاسبات خود

از « دانگ » هم نمیکندشت و تا یک دانگ سیم یا س را هم بحساب میگذاشت

از این روی او را « دو دانیقی » یعنی « یک دانگ لقب داده بودند و این بجا کایت با مسبو

بودن این صفت منصوب به تیر حلیب نظر میکند ۲- سرار بفتح سین مسرت و خوشحالی ضد  
 «ضزار» بمعنی مضرت و بدحالی است یعنی در شادی و غم منصور را ملازم و خادم دائمی بوده است  
 ۳- کاره اسم فاعل از کرده یعنی مکروه داشتن ۴- گران اینجا بمعنی گرانجان و غیر قابل  
 تحمل یا عبارت ساده لوس و سخت و «اُمُّ لُ» می باشد ۵- معتمد بفتح میم دوم  
 اسم مفعول از اعتماد و فارسی آن «استوار» است یعنی این طرف اعتماد ۶- اعراض  
 بکسر همزه رومی گردانیدن و عدم التفات و توجه ۷- یعنی امر کرد با و بدبند ۸-  
 بیش در قدیم بمعنی «دیگر» و «بار دیگر» می آمده است و در همین حکایت مکرر بدین  
 معنی است، و از زمان بعدی بعد از این رفته است ۹- بفرمای یعنی بفرمائی  
 بدینند - و فرمودن موردی زیاد داشته است از قبیل گفتن - امر کردن -  
 عطا کردن - و امروز بمعنی «نشتن» هم استعمال میشود اما تنها در فعل امر یا استفهام  
 ۱۰- دوش به شب - و شب از آغاز شب تا سحر ۱۱- مشاهده مصدر بمعنی دیدار  
 و وتن از یکدیگر - روبروی شدن .

پیش و تمرین ۱- نتایج استفاده های تاریخی که از این حکایت بدست  
 آید کدام است ؟ فایده این حکایت و امثال آن چه بوده است ، و امروز چه درود

میخورد؟ چهار ہزار درہم چه مبلغ بودہ است، فرق درہم و دینار چیست؟ در حجلہ «مفسور  
گفت چرا آمدی این بار نہ تنیت خلافت و نہ مبارکباد ولادت، چه کلمہ حذف شدہ است  
در حجلہ «عمرہ در خدمت ملازمت نمودن گرفت»۔ فعل گرفت برای چه بانمودن، ترکیب  
شد است۔

## ۶۲۔ ظالم در حورلم است

در عمدہ امارت «حجاج» روزی «شعبی»<sup>(۲)</sup> اورا بردارزدستی و ظلم ملا<sup>(۳)</sup>  
کرد، حجاج تبراز و یکدینار زر بخت<sup>(۴)</sup>، و بدست شعبی داد و گفت در بازار  
صرافان بصرہ شو و ہمہ دکا خفا این زر برکش تا چه گویند کہ زر چند است  
شعبی برفت و بہر دکان کہ رسیدی، صراف گمان بردی کہ بخو  
فروخت۔ اورا کم آوردی و گفتی کہ از یکدینار چندین کم است، و ہر کس  
بر خلاف چیزی میگفتند!

شعبی بیاید و با حجاج تقریر کرد۔ حجاج اورا گفت، بطلان محلت رو<sup>(۵)</sup>  
انجا خانہ ہست بدین نشان، و شخصی در آنجا می نشیند، اورا بگوی کہ این زر  
وزن کند ہر گاہ او بگوید کہ یک مثقال راست است، بعد از آن از<sup>(۷)</sup>

دی پرس که از حجاج پیش ظلمی بتورسید است تا چه گوید ؟  
 شعبی برین نشان که داد بر در خانه آن صراف آمد و صراف وزن کرد  
 و گفت راستست شعبی از دی سوال کرد که از حجاج پیش ظلمی بتورسیده  
 گفت نی، من از دولت او آسوده ام، چه ظلم دیگران از ما باز میدارد.  
 شعبی متعجب ماند و بیاید و با حجاج گفت. حجاج گفت توندانسته ای  
 که چند آنکه ایشان بر خود ظلم کنند خدای عز و جل برابر ایشان مسلط گرداند  
 تا بر ایشان ظلم کنم. و اگر ایشان با حق تعالی راست روند و حد خود نگذارند  
 من هرگز بر بنجاندن ایشان توفیق نیابم.

و گفته اند، وقتی کافران بر شهری هجوم کردند که خلق آن شهر بر یکدیگر  
 ظلم می کردند، چون شکر در شهر افتادند کسی شنید که از آسمان ندای آمد  
 که: ای کافران بیدار جلالتان را !

۱- حجاج سپرد یوسف ثقفی مردی بود مکتب دار از مردم طایف و چون بسیار بجای  
 ولایت بود ما دام الحسین از طرف خلفای بنی امیه بر عراقین و ایران پادشاهی میکرد و بسیاری  
 مردم بگناه و گنهار بدست او کشته شدند و کارهای ما نام کرد و از فرط ستمگری در عالم

بطایلی مثل گشت ۲- عامر شعبی مردی بود عابد و بادبانت و از دانشمندان صدر اسلام  
 یکی اوست ۳- دراز دستی کنایه از سگتری و بیادوست ۴- بخت بفتح سین ؛  
 سوم شخص ماضی از مصدر سختن است مصدر ثانی سماعی از فعل «سجیدن» بمعنی برگردان  
 و وزن ، و اسم مفعولش «سخته» بفتح سین که صفت شعر موزون و هر چیز سنجیده باشد  
 زرختن کشیدن ز راست در ترازو زیرا در عهد قدیم گاهی زر مسکوک کسر داشته است  
 و مردم قرضه های زر و پاره های سیم را میکشیدند تا برابر آنها نقد و سیم بیاورند  
 خریداری کنند ۵- دینار یک مثقال زر مسکوک بوده است و زر غیر مسکوک را  
 بایستی ترازو بکشند و بگویند که چند است ۶- محلت - محله و فارسی آن کوی  
 و در قدیم تا آخر این کلمات عربی را کشید منوشتند مثل قلعت بجای قلعه محلت  
 بجای حمله و کلمت بجای کلمه و غیره ۷- راست - چند معنی داشته است از قبیل  
 راست خلاف کج و خلاف دروغ و خلاف بی ترتیبی، و خلاف بیاری، و خلاف  
 عدم مساوات، و عدم برابری و بمعنی مستقیم و نظم و اصلاح و درست و تدارک و انجام  
 و مانند اینها- و اینجا بمعنی «برابر» و «مساوی» آمده است. ۸- نی بروزن «نیه»  
 کبکسر اول بیار مجهول که مطلق در فی آید و ضمه «آری» است و «نیه» همان کلمه است

کہ یاد آن را به مار غیر مفلوط بدل کرده اند و فیفتح اول بروزن می، و پچنین فی کبر اول  
 و یارتحنانی با شباع بروزن «فی» حرف جر خطا است ۹- و هید؛ امر حاضر جمع از فعل  
 و هیدن بمعنی «زدن» است کہ از فتن ششم بعد متروک گردیده است و در قدیم نیز غیر از  
 همین یک صیغہ و ترکیب ریشگی «ده و دار» از آن فعل مستعمل نبوده است و از افعال  
 زبان دری است و در زبان پہلوی سابقہ ندارد و معنی آن «برنید» است  
 پرسش و تمرین :- ظلم ہسی کردند ی۔ فعل را در این صیغہ «ہی کردند ی» از روی  
 آن جدا کنید و بگوئید کہ این بزواید چه معنی فعل دادہ است۔

### ۶۳۔ از سخنان افریدیون

افریدیون پادشاہی بودہ است کہ آسمان با بہمت از زمین بود و  
 آفتاب برای منیر او تیرہ - مہمدا آسانس دولت و شید قوا<sup>۳</sup> اعد سلطنت او بود  
 و اورا سخنان حکمت بسیار بود۔ یکی از سخنان او آن است کہ میگوید : «مرد  
 دانا وزیر ک گرامی است ہر جایی کہ باشد، و مرد نادان خوار و ذلیل است  
 ہر جایی کہ بُود، و مرد پر دل و شجاع را ہمہ کس دوست دارند، و مرد بد دل و

جَبَان را بجه خلق دشمن دارند، و پدرا و هم اورا دشمن دارد، و این الفاظ از جوا<sup>(۶)</sup>  
کَلِم است و جز عبارت انبیا و اشارت اولیا یسح سخن در این مرتبه نباشد. تا  
خاطر مویده نبود بتباید آسمانی چنین نتواند گفت.

پیوسته گفتی که «مردم را از پنج کس گزیر نیست یکی خازن این که  
نگاهبان مال تو باشد - دوم وکیل که اغراض<sup>(۹)</sup> ترا مرتب دارد و در پرداخت  
معاملت<sup>(۱۱)</sup> نصیحت بجا آورد - سوم در بانی که حق آئینه در رنده بگرداند و هر کس را  
که دلت میل کند نزدیک تو آورد - چهارم پاس بانی که پاس تو دارد و چون  
خفته باشی رنج بیداری بر خود نهد و شقت بخوابی تحمل کند پنجم ستوبانی  
که بیمار ستوان را در حضور سفر بجا می آورد و در نعمت ایشان مبالغت نماید  
و گوید که: «شتا بکاری در همه احوال و افعال کنو میزد است»

۱- افریدون در صل و فریتون، بوده است و همزه آن زاید است و گاهی بصورت  
شعری آنسیدون بالف مدود آورند. از پادشاهان قدیم ایران است و از زمانی است  
که ایرانیان و هندیان از هم جدا نشده بودند ۲- محمد کبیر نام هوز اسم فاعل از (تمید)  
یعنی آماده سازنده و اساس جمع اساس ۳- میشد اسم فاعل یعنی استحکام دهند و برآورند ۴- قواعد



- جمع قاعده یعنی بنا می کار ۵- گرامی عزیز ۶- بدول و جهان بیک معنی است - چون غلط است
- ۷- جوامع کلم، یعنی کلمه های جامع - و کلام جامع سخنان مختصر و ساده و مفید که از روی حکمت گفته شود ۸- مؤید - اسم مفعول بفتح یا ر مشد و یعنی یابید شد و یابید مصدر است اذا (ایند، بروزن
- اکید، یعنی قوت، یعنی قوت و نیرو بخشیدن کمبی ۹- گزیر، بضم کاف فارسی و بعد از او
- زار بمعجمه و یا معروف و را ر ممله - چاره و ناگزیر معنی لابد ۱۰- جمع غرض یعنی حوائج و مقاصد
- ۱۱- پرداخت معاملات - با صافه یعنی انجام کارها و معاشرت و رفتار با خلق و خرید و
- فروش ۱۲- نصیحت در اصل یعنی دلوزی است ۱۳- پاس انگجانی و بیدار ماندن برای
- انجام عمل لازم، و شبها بیدار پاس می شده است پاس اول و پاس دوم و پاس سوم
- و بعد از پاس سوم آخر شب و هنگام سحر بوده است ۱۴- ستور؛ چارپایان مطلقا
- از اسب و استر و خر و گاو ۱۵- حضر ضید سفر
- پرسش و تمرین ۱- این جمله «ستور بانی که بیمار ستوران را الی آخر.....»
- به نثر امروز ترجمه و معنی کنید.

## ۴۶- سخن رانی منوچهر

از سخنان ملوک خطبه منوچهر است و پادشاهان آنرا نمودار سیاست  
و ریاست خود ساخته اند، و گویند که منوچهر چون پادشاهی بنیشت علماء و  
اعاظم و اعیان حضرت را پیش خواند و در تشرایشان خطبه ای کرد که بهیچکس را  
از ملوک قدیم چنان خطبه نبوده است و از آن خطبه است

« ای جماعت حاضران بدانید که هر کس را که خدای عز و جل بزرگ کردیم  
او بر حلقه خلافت واجب و لازم شد، و گزاردن خلافت و امانت و انصاف  
و انتصاف بر ذات آن برگزیده هم فیه مضاعف گشت، اکنون بر ما واجب است  
حق خلافت بگزاریم و بشرط نیابت و فاکسیم در جمع میان مصالح معاد و  
معاش و عاجل و آجل شمای و بر شما واجب است مطاوعت و انقیاد و مثال<sup>(۴)</sup>  
نمودن آنچه بدان اشارت کنیم، تا امور ملک و دولت عظم و باروت  
باشد و نیز بر ما واجب است که اگر یکی از شما بنگهدستی افتد یا از کسب معسر<sup>(۵)</sup>  
شود و روی بصلاح و خدا پرستی آرد اسباب وی بسازیم و مؤنت می

تخیل کنیم، و اگر نفوذ بالله در سالی تنگی افتد مواسات کنیم و خیرین  
 و انبارها بر شما بذل کنیم و خراجها و مؤننها که بر شما باشد بر اندازیم و از شما  
 وضع کنیم و هر چه از معاونت و شفقت ممکن باشد در حق شما بر خود واجب  
 دانیم بشرط آنکه شما بایکدیگر طریق تودد و اصلاح مسلوک دارید و مصلح خود را  
 رعایت کنید، و در خرجها بتقدیر کار گزارید، و در مراتب از مهابات  
 تجنب نمایند، نه چنانکه بر خود تجشاید و از ما بخشیدن خواهید، و کار خود فرو نیند  
 و از ما گشایش طلبید، و بدانید که لشکر چون پر باشد مرغ را، و پادشاه چون  
 سرباشد تن را، و بر تن واجب بود که تقای سر خود طلبد، و بر سر واجبست که  
 مصلح تن خود رعایت کند، و بر مرغ واجب کند که از حال پر خود بی نشد  
 و سلامتی پر راست سلامت خود داند. و سه چیز در پادشاهی بیاید که هیچ  
 پادشاه از آن مستغنی نیست یکی راستی که او بر سر همه مسلط باشد و دروغ  
 و نفیس خود رشت است، و هیچ برتر از آن نیست که کسی از کار رشت  
 مستغنی نتواند بودن.

دوم سخاوت که هر پادشاه که گشاده دست بود و لها بدوستی او

مایل بود چه اگر پادشاه قادر و توانا بود و قدرت و سبط<sup>(۱۱)</sup> او را مساعد بود  
 هرگاه که خواهد بیشتر از آن بدست خواهد کرد، و اگر عاجز و ضعیف باشد  
 و توانائی جمع مال ندارد که داشتن آن حاصل شده هم بروی دشوار بود  
 و در جمله پادشاه نه بخیل باید نه مسرف، که عالمیان بسیرت واقف گینند  
 و چون بخل فاش<sup>(۱۲)</sup> گردد مصالح جهان فسد و بندد و کار مردمان بسته شود  
 و اهل خیر از کارهای خود فرومانند، و بضرورت در پی کسب معیشتی افتند  
 و خواص جهان ایستایند، و برای تدبیر و کفایت و درایت ایشان  
 کارهای عالم را نظم می است، و چون ایشان پریشان گردند کارها  
 آشفته شود و بگرد و بی رونق شود.

سید گمرا<sup>(۱۴)</sup> در پادشاهی حلم باید تا ملک پایدار شود - چه چون اهل دنیا<sup>(۱۵)</sup>  
 بکارم اخلاق و دلائق شوند شکسته دل نشوند، و اگر عثرتی افتد و نیمی<sup>(۱۶)</sup>  
 از وی آید، توقع عفو و مجال معذرت بیند، همچنین خصمان و دشمنان  
 وی چون در حلم وی طمع دارند با وی در حیل بسته<sup>(۱۸)</sup> دارند و راه راستی  
 سپرند، چه دانند که اگر بوی رجوع کنند عفو کند و در گذارد و تجاوز فرمایند،<sup>(۱۹)</sup>

چون منوچهر این خطبه بر مردم بخواند همه دلهما بحبت او مایل  
 شد، و زبانها به شنای او گردان گشت، و بعد از آن این جمله را تحقیق کرد.  
 لاجرم ایام پادشاهی و دولت او خلاصه زمان بود. و هربادشاهی  
 که بنای کار و اساس دولت خود بر اینجمله نهاد، لشکر و رعیت و دولت  
 او آسوده بودند و اولیا منصور و اعدا مقهور.

- ۱- نمودار نمونه و سرشت ۲- اعظم جمع عظیم یعنی بزرگان ۳- مطاوعت  
 بسته فرمان بودن ۴- اقتیاد، منقاد بودن و تسلیم شدن و امثال عمل کردن مطابق  
 امر و اشاره ۵- مفعول اسم فاعل، اعراض کننده و روی گردان ۶- تودد- مصدر  
 یعنی دوستی کردن ۷- خجج تقدیر کردن- یعنی تدبیر و آهستگی خرج کردن ۸- مباحث  
 مصدر یعنی مفاخره و بیکدیگر بالیدن و نازیدن- یعنی در مرتبها و مناصب بر یکدیگر بالیدن  
 و بالاش مکینید- و تحجب مصدر از حجب یعنی پهلواست یعنی پهلوتی کردن ۹- رات  
 سلامتی- با ضافه یعنی برابر سلامتی ۱۰- این ضمیر (براستی)، باز میگوید و نه بیادشاه  
 ۱۱- بسطت، بفتح اول در عربی (بسطه) یعنی فضیلت و زیادتی و وسعت و پهناوری  
 ۱۲- بخل فاش گردد- یعنی چون بخل در مملکت متداول و بگانی گردد ۱۳- سنن جمع

سنت یعنی مجمع آداب، عادات و روش های قدیمی که دین و آئین و رسوم یکی آنها را قبول کرده باشند ۱۴- دو دیگر سه دیگر یعنی (دوم و سوم)، و قدیم عوض باین عدد دو سه دو دیگر یا سه دیگر یا دو دیگر یا سه دیگر می آید و درند ۱۵- جمع ولی یعنی دوستان ۱۶- گناه و خطا ۱۷- زَلَّتْ - لغزش ۱۸- جمع حیل ۱۹- در گذارد و تجاوز نماید و فعل مترادف اند یعنی عفو و بخشایش و (گذارد، اینجا متعدی گذارد) است که با الف متعدی شد است بشیوه قدیم «در گذرد» نیز معنی عفو کند آمده است ۲۰ این جمله را تحقیق کرد یعنی این همه را تحقیق و علی ساخت.

پرسش و تمرین: فرق میان فعل بخشیدن و بخشیدن چیست، این دو فعل را صرف کنید و ماضی و مضارع و صفات و امر حاضر و صیغه دعا و فعل نهای آنها را روی تخته بنویسید. راست؛ چند معنی دارد؟

## ۵۶- سخنان افراسیاب

چون باد دولت افراسیاب<sup>(۱)</sup> بجنبید و آتش اقبال او بالا گرفت  
و عقد دولت ایران<sup>(۲)</sup> ای و حاصل کار این دولت تباهی گشت، افراسیاب

برای انتقام قتل سلم و تورشکر با جمع کرد و شما گرد آورده - آنگاه روی  
بدیشان آورده گفت :

«حکیمان گفته اند بر مرگ حریصی نمانی تا زندگی بیش یابی ، پس باید که  
شما که لشکر منید به تمام حرب مرگ را ساخته باشید تا غنیمت و قوه  
ملک یابید ، و از تنگی زندگانی و بیارادی بر بید ، چه بزرگی در دو چیز است  
یا خود بتکلف بر سر تخت بردن یا در طلب عزت بر سر دار رفتن و معذره  
آیدن ، و بدوست کاظمی مردن به از دشمنی کاظم زیستن ، چه بهتر که در نام  
نیکو میرد آن مرگ و او را هر روز زندگانی تازه باشد - و زندگانی در  
رنج هر روز مرگی نو ،

پس جمله خشم خدمت کردند و این کلمات را در صحیفه حکمت نقش کردند  
و در آن نهضت تمامت ملک ایران مضبوط او گشت تا عاقلان را معلوم  
گردد که :

مرگ در چشم هر که خوار بود      در شجاعت بزرگوار بود

## ۶۶- سخنان کیتباد

چون کیتباد بیادشاهی نشست و ملک را بقوت رامی ثاقب<sup>(۸)</sup> و  
 بصیرت نافذ ضبط کرد و روی بعارت آورد و بناهای سگرف<sup>(۹)</sup> نهاد، و از مادر  
 او یکی آن بود که فصلاً<sup>(۱۰)</sup> و مداحان را دوست داشتی و صلیت و انعام فرمود  
 و گفتی نام ما بدین دو چیز باقی ماند- یکی بهج دیگر بعارت- و او اول کسی بود  
 که دیوانها پیدا کرد<sup>(۱۱)</sup> و طبقات لشکر و اصناف خشم را از دانشمندان و بزاریان  
 جدا گردانید، و پیوسته گفتی که «خلایق را باید که معلوم شود که حاجت  
 ایشان با میرکم از آن نیست که حاجت زنبور یا کلنگ<sup>(۱۲)</sup> - و بشا به معلوم  
 شده است که بهج فوج زنبور و بهج جوق کلنگ بی امیر نباشد، بلکه آن  
 کنند و خورند که امیر فرماید و آنجا نزول کنند که او اشارت کند  
 و عاقل است که پیوسته خود را در ظل عنایت و سایه رعایت پادشاه  
 میدارد تا پیوسته احوال او منظم باشد» و بهم در این معنی گفته اند:



## قطعه

خدمت پادشاه وقت قوت    هر که در بندگی بجای آرد  
رحمت سایه خدای بر او    سایه رحمت خدای آرد

۱- افراسیاب در داستان «فرانسیان» بانون غنچه که «فرانک ییگ» خوانده میشده است و در پهلوی «فراسیاک» و در فارسی «فراسیاب» و افراسیاب و افش زانداست مثل الف افریدون و ابروینز و البراط و غیره و او پادشاهی ظالم و متعصب بود و ایران بدست او خراب شد و عاقبت بدست کجمنرو بسیارست رسید ۲ غنچه کبر عین خیزی برشته کشیده از جواهر و غیر آن - دواهی شدن غنچه گستن آن باشد ۳ - حریص مصدر فارسی از «حرص» که عربی است ۴ - مرگ را ساخته باشید - یعنی برای مرگ آماده باشید. و در اینجا «راه» بمعنی «برای» آمده است ۵ - دوست کامی دو معنی دارد قدیم بمعنی «در هوای دوستان نیستن» و امروز ساغر بزرگی است از فلک که در عزای بزرگ بر سر جمع آورند و در آن شربت ریزند و سیل کنند - و دوست گانی بگاف فارسی بمعنی جام شرب است که سبلا متی یکدگر دوستان میخورده اند ۶ - دشمن کام یعنی بهوایی دل و برادر دشمن ۷ - نهضت جنبش ۸ - رای ثاقب - رایی که بهر جای برسد و در هر چینی

نقوذ کند ۹- شگرف، کبکشرین فتح گاف پاری، چیزعه و مهم، افضال- کسی که  
 مردم را مدح کند و جایزه بستاند و در فارسی چنین کسی را با دو خوان، میگویند و این  
 مردم غیر از شاعران مدیحه سرای بوده اند و اینان کسانی بوده اند که در یونان و ایران قدیم و  
 هندوستان هر طرف گشته و ساز میزدند و اشعاری تصنیف میزدند و در وصف زنان  
 و مردان اشراف خوانده و با آهنگ موسیقی میخوانده اند و چاه، بفارسی نام این قبیل  
 اشعار بوده است و هنوز هم در میان قبایل وحشی مانند بلوچان و کردان از این مردم وجود  
 دارند ۱۱- دیوانها پیدا کرد- یعنی ادارات دولتی و دفاتر کشور را بوجود آورد ۱۲ کلنگ  
 پرنده است شبیه بغاز قدری چاکتر و بزرگتر و متعارفند و برنده دارد و رنگ و سفید است  
 و دسته دسته در اوج هوا میپزند و در بیابانهای دور می نشینند و همواره بر نهانی رئیس زندگی  
 میکنند و شکارش بسیار دشوار است و گوشتش بسیار خوشخوار.

پیش و قرین ۵- در جمله اول حکایت (۶۵) چه صنعتی بکار رفته است ؟  
 در شعر دوم آخر حکایت (۶۶) چه صنعتی موجود است ؟ سخنان کتیبا را توضیح کنید.

## ۶۷- متفّع مروری<sup>(۱)</sup>

آورده اند که متفّع در عهد مهدی پدید آمد، و او مردی  
 حکایت بود یک چشم و لیکن گریز و داهی<sup>(۲)</sup> بود و از شعبده و  
 طلسمات بهره داشت و بر مذہب تناسخ بود و گویند نام او حکیم بود و او را متفّع  
 از بہر آن خواندندی کہ پیوستہ نقاب بروی خود فرو گذاشتہ بود و روی  
 خویش را بہ متابعان خویش ننمودی، و دعوی کرد کہ چون جان مہر صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم از تن می بیرون آمدند رہو امی بسود، چون من در جان آدم تن من  
 اندر آمد و من چون محمد پیغمبرم. مهدی مرعا فی مسلم را کہ امیر خراسان بود مثل  
 داد تا با لشکر بروی او را بدست آورد. متفّع از خراسان بکربخت و بہ کش رفت  
 و آنجا طلسم ماہ بیرون آورد چنانکہ حکیم سوزنی بدان اشارت کردہ است  
 سنو افتاد خیر سری را ہم از خری تا آفتاب و ماہ برآورد ز چاکش  
 دعوی کند خدائی و مزیح خلق را نتوان کہ دست گیرش از جوع و عطش  
 و خلقی بدان طلسم فریقہ شدند آنکہ الامر معا فی مسلم سالما در آن سعی کرد تا

ماده فتنه او را بر انداخت و باقی اتباع او را در اطراف بلاد پراکنده کردند و امروز در زمین باور را تنها از متابعان او جمعی هستند که دقت و کثرت و زنی کنند و ایشان را پسید جا مگان خوانند و کیش و اعتقاد خویش پنهان دارند و هیچکس را بران اطلاع نیتاده است که حقیقت روش ایشان چیست.

- ۱- حکیم بن هاشم از فلاسفه و فضلاء مرو بوده است بعبادت موبدان قدیم پناهم بر روی آویخته داشت از این رو به متفق شهرت کرد و فلسفه بقا و حجت روح که امروز در جهان بوفه نشر پذیرفته است ایمان داشت و دعوت او در خراسان در عهد بنی العباس آشکار شد و سالها در ترکستان برقرار بود، برای تفصیل تاریخ بخارا نگاه کنید. ۲- گربز، یعنی داهی عرب
- ۳- داهی، صاحب دله، الدله، عبری نگار و درستی آرمی و فرنگ و اصطلاح امروزه پلستیک باشد و فارسی ده گربز، است که عبری و جربزه، شده است ۴- از شهرهای ترکستان است و محل متفق در کوه سیام در ولایت کش و خشب بوده است و ماه شب
- یاماه سیام عبارت از ماهی است که هر شب از فرد قلع متفق در آنکوه برآمدی و چهار فرسنگ راه را روشن ساختی. ۵- دقت و دقتانی کردن و راه بردن ملک فروع
- پرسش و تمرین ۶- اقسام اضافه را در حکایت بالا از هم تفکیک کنید. مفعولها

صیح و غیر صیح و فاعلما را نشان دهید. زادگاه سوزنی کجاست از شرح حال او  
چه میدانید؟ در دو بیت سوزنی چه حرف زاید می افتد است؟

## ۶۸- هرون خاندان برمکیان

-۱-

از اطافنی که ایند سبحانه و تعالی در حق هرون الرشید کرده بود  
یکی آن بود که او را وزیر می داده بود چون یحیی خالد بر مکت که در کرم و لطف و خلق و  
حلم و ذکا و هفت و کاروانی و کفایت او و فرزندان او آیتی بودند یحیی بن  
خالد را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی امیران بودند و ولایت داشتند  
و یحیی چکس مروزی صا جد و لت را آن مکت نشان ندادست که مرآل مکت  
را بود و با آن همه مکت و جاه و رفعت و بارگاه چون مدت دولت ایشان  
است داد پذیرفت هرون را از ایشان ملالت روی آورد و تا آنکه جلالت  
بسبب آن مکت ملالت پائل کرد. ابتدای فساد کار ایشان آن بود که رودی  
بحسب طیب که ترسا بود در خدمت هرون نشسته بود و هرون از وی حد  
عقلی می پرسید یحیی در آمد و از خایت مکت و حرمت که دیر بود درگاه که بخانه در می

اجازت نخواستی، چون این روز درآمد و بجایگاه خود نشست هرون از نخستین پرسید که کسی بجانهای شما بی اجازت شما درآید؟ گفت فی. هرون گفت میبایستی که خانه ما کم از خانه شما نبود. یحیی دانست که مراد از این سخن دیت، برپای سخت و گفت جمال ملک امیرالمؤمنین بزور و زینت خود آراسته باد بنده اغنی نیک داند که بی اجازت در خانه دسرای کس نشاید رفت، ولیکن این مرتبی بود که بنده امیرالمؤمنین نهاده بود و او را بدین قبال اختصاص فرموده و بارها بلفظ شما رانده و این دلیری بدان سبب کرد و اگر بنده یک نوبت تبصری<sup>۷۶</sup> یا تبصیح<sup>۷۷</sup> مثل این سخن استماع کرده بودی هرگز بر مثل این جرأت اقدام ننمودی و اکنون توبه کردم و بعد ازین بی ادبی نخم. هرون سر در پیش افکند و از جایا<sup>۷۸</sup> پیچ گفت و بعد از آن یحیی هرگز بی اجازت بخدمت هرون در نیاید و کبریات از وزارت استغفا خواست اما هرون او را معذور نداشت تا آنگاه که بخت ایشان در گشت در روز دولت ایشان ظلمانی شد و هوای سعادت ایشان دغانی گشت، آن لغت با عین<sup>۷۹</sup> بدل شد، و آن گشت رفت و محنت آمد.

۱- بر یکمین از آل برکت بودند. این خانواده از عهدی قدیم در پنج توتیت

تخته مشهور بود اینان که به «نَوَیَار» معروف و بزبان درمی، نو بهار، گویند مشغول بوده اند  
 و گویند که «برکت» بوزارت قباد دوم شیردیه ساسانی نیز رسید است. در عهد  
 بنی امیه این خانواده اسلام آوردند و جد ایشان خالد البرکلی از خراسان بخدمت عبدالملک  
 مروان آمد و به ندیمی او رسید و در عهد هشام بن عبدالملک اسلام آورد و در شورش  
 خراسانیان برخلاف بنی امیه با نقباء ابو مسلم همراه شد و سپس بخدمت سفاح و منصور پیوست  
 و در نزد عباسیان سمت وزارت یافت و پسرش یحیی در خدمت مهدی خلیفه وزارت  
 یافت و خدمت مادی نیز کرد و در عهد هرون ب مقام بزرگ رسید و پسرانش هر یک  
 مقامی یافتند. این خانواده در نشر فرهنگ و تمدن ایران و تربیت عرب با آداب ایران  
 و ترویج از تاریخ و آداب ساسانیان خدمتی بی نظیر بایران کرده اند، که شایسته دیگر  
 آثار ملی و ادبیات فارسی همه از آثار و محصولات آن خدمتهاست - و در حقیقت با عشقی سوزان  
 و اعتقادی قوی از محور آثار تاریخی و فرهنگی ایران که شدیداً در شرف فساد و انقراض بود جان  
 نمودند، و نویسندگان و شعرا بسبب کرامت وجود و سخاوت حسن شیخ خویش بسته بخود  
 قوم خبیب ایرانی کردند و آنان را بشهر محاده و بسط فضایل قوم و ملت خود وادار خستند - و شکی  
 نیست که سزاوارتر این کار کردند اما نامی جاودان برای خود و ملت و نژاد خویش باقی نگذاشتند

رحمۃ اللہ علیہم اجمعین ۱- ذکار، ہوش فطری ۲- فطنت، حسن قریح و خذاقت و فہم را  
گویند و بعضی گفتہ اند فطنتُ میا بودن ذہن آدمیست از برای تصور ہر چیزی کہ از بیرون بر او  
دارد شود و مقابل فطنتِ غباوۃ و کند ذہنی است و جمع آن فطن، است ۳- کمیت  
بضم اول دسترس داشتن بہرچہ دل میخاہد و توانائی در اجرای منویات درونی ۴- نجات  
یشوع یعنی آزاد شدہ مسیح، چہ نجات، بزبان پہلوی آزادی است و «نجات»، مرد آزاد  
۵- ترسا از مادہ ترس بصیغہ وصفی یعنی ترسکار و خدا ترس و در ایران عیسویان نسطوری را و ترسا  
میخواندہ اند ۶- بتعریض، یعنی در ضمن مطلبی مطلب دیگر ادا کردن ۷- تصریح ضد تعریض  
پرسش و تفرین ۸- «بی اجازت در سرای کس نشاید رفت، چند فعل درین جملہ  
موجود است و آیا مصدری درین عبارت پیدا شود؟

## ۶۹- ہرون خانہان برکیان

-۲-

در آنوقت کہ فضل بن یحیی بطبرستان رفت بحر

یحیی بن عبد اللہ کہ خرچ کردہ بود، وادار فضل در خواست

حکایت

تا اورا از ہرون امان خواہد، و ہرون اورا امان نامہ نوشت بخواہشش، و یحیی بیاید



و ہرون اور ابہ جعفرؑ سپرد و گفت اور انکا ہارود در محافطت او مبالغت کن شی  
 ہارون مر جعفرؑ را گفت برو کار یحیی بن عبد اللہ را بساز۔ جعفر یحیی را از ان  
 حال انکا ہ ساخت یحیی گفت تو میدانی کہ من ذریہ پیغمبرم و بعد و امان  
 آمدہ ام، و اگر مرا بی گناہ کبشی فسد ای قیامت پیش جد من چہ جواب  
 خواہی داد

جعفرؑ را بر او رقت آمد و میدانت کہ او بگناہست، پس او را  
 پوشیدہ بخراسان فرستاد و نزد یک علی بن عیسی بن ہامان نشست کہ او را  
 نزدیک تو فرستادم تا او را مخفی داری و اسباب فراغت او مہیا گردانی  
 و میان علی بن عیسی و جعفرؑ غبار تقاری بود و ضمیر ایشان با یکدیگر صافی نبود  
 و لیکن چون جعفرؑ از خواص حضرت خلافت بود علی عیسی بضرورت با او وفاقی  
 میکرد و اظهار صداقت و اتفاقی بدروغ واجب میدید۔ چون آن نامہ بوی رسید  
 او را بنزد علی فسد و آورد و عین نامہ را بخد مت امیر المؤمنین ہرون فرستاد  
 ہرون بنزدیک علی کس فرستاد کہ او را انکا ہدار تا مہر حکمی کہ در باب او صادر  
 بنفاذ رسانی۔

پس از جعفر کینه در دل گرفت و قصد برانداختن آل برکت کرد، و از آن‌ها  
 که در حضرت ملوک و سلاطین در خور عفو نباشد یکی فاش گردانیدن اسرار ایشان  
 باشد، و دیگر میل کردن نجبان ملک و دشمنان دولت، پس هرون از جعفر پرسید  
 که یحیی بن عبداللہ را چہ کردی ؟ گفت بفرمان امیر المؤمنین اورا سیاست  
 کردم. گفت بجان و سر من کہ راست میگوئی ؟

گفت یا امیر المؤمنین من بجان و سر تو ہرگز سوگند نخورم، میدانستم کہ  
 او بیگناہست و نیز ہر معلوم بود کہ بیش از دمی فتنہ نراید، و امیر المؤمنین  
 اورا ایمن کردہ بود و بدست مبارک خویش امان نامہ نبوشتہ رسیدم کہ نباید  
 کہ وہاں نقض عہد بآیم دولت امیر المؤمنین رسد، اورا نزد یک علی بن عیسی  
 فرستادم.

هرون گفت نیکو کردی و صواب چنان بود، و ما از آن فرمان  
 پشیمان شدہ بودیم، و چون جعفر بازگشت ہرون مثال فرستاد تا علی  
 سید را بخشد و خود غرم برانداختن آل برکت را تقصیم کرد.  
 چون سال صد و ہشتاد و شش رسید غزم حج کرد و یحیی و جعفر و فضل

و دیگر آل برکت را با خود برد و آن کنیزک را کہ خبر عباسہ گفتہ بود اورا نیز با خود بسراہ گردانید۔ عباسہ را گفتہ کہ اورا از بہر آن میردتا پسران تو را نہای گفت : چتوانم کرد، نہ بھرام آوردہ بودم و پسران من نہ اولاد نہ ماند، گناہ اورا بود کہ مرا بہ جہنم فراداد۔

و چون رشید حج بگذارد پسران عباسہ را پیش خواند، و آن دودانہ در خوشاب را کہ در طراوت و لطافت گوہر کافی بودہ بودند بدید و اگرچہ دلش بر ایشان بسوخت فاما سیاست دولت غالب آمد۔ در تارخ طبری آورده است کہ ایشان را بخت و مقدری آورده است کہ ہر دو را در چاہ انداخت ؛ و چون از باد یہ برآمد آل برکت را مراعات میکرد و الطاف بسیار واجب میدید تا مہتری رسیدند کہ آنرا حق خوانند۔ سہ روز در آنجا مقام کرد، روز آدینہ بود آخر ماہ محرم کہ فضل را بخواند و اورا خلقی فاخر بداد و ہمہ فرزندان یحیی برکت را خلعت داد و بنواخت و الطاف فرمود و جہنم را گفت : من امشب در جہنم با جوارمی مجلس عشرت خواہم نشست، باید کہ تو نیز با من موافقت کنی و ہم در سراپردہ خود با کنیزکان مغنیہ تماشا مشغول کردی، و جہنم باز گشت

بعد از ساعتی بیرون کس فرستاد تا مطالعه کند که جعفر شراب نشسته یا شام مشغول  
گشته یا نه، آنرا چون دید که بنوع جعفر مجلس طرب نشسته بیرون را خبر کرد  
و رشید حبه جعفر نقل و می فرستاد و گفت میخواهم که بعیش و طرب مشغول گردی  
و جعفر بنا کام بخوردن شراب مشغول شد.

چون نیشب گذشت بیرون از حرم بیارگاه آمد و مسرور خادم را بفرستاد  
که برو و جعفر بنزدیک من آورد. مسرور خادم ناگاه بنزدیک جعفر درآمد بی اجازه  
جعفر بغایت تیرسید چنانکه اثر سگر سیکار از وی زایل شد!

گفت: یا مسرور مرا اجازت ده تا در حرم روم دوستی کنم.

گفت وصیت بکن اما در حرم رفتن اجازت نیست!

پس از وی درخواست کرد که باشد که میرالمؤمنین از سرستی حکمی فرموده  
باشد یکبار دیگر مرا جعتی فسدای باشد که رستی کند، مسرور گفت امروز همه روز  
امیرالمؤمنین بر سر مصلی بوده است و البته گردن بند نداشته.

پس جعفر زاری کرد که یکبار دیگر مرا جعت نمای.

مسرور برفت، رشید چون خبر آمدن او بیافت با نکت بروی نزد

که ترا با فضولی چکار است چراندان را مطاوعت نهانی؟!  
مسرور بارگشت و سر جعفر را از بدن جدا کرد و آن کان کرم و جهان مروت

و عالم احسان را از پامی در آورد

عَلَيْكَ سَلاَمُ اللهِ وَفَافَا تَنِي سَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحَلِيسَ لَهُ عُمْرُ<sup>(٦)</sup>

جهان خرم من بسی داند چنین سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت

که این سرور اداد و بلند می که بازش خم نداد از دردمندی

پس همان ساعت یحیی و پنج فرزند او را گرفت و جمله فرزندان را پیش وی  
شهید کردند، و بعد از آن همه اقارب و متعلقان او را بکشتند. و در حال میثاق

نوشتند با طرف مالک تا هر کجا کسی بود از آل برکت همه را بکشند و

تمامت اموال و عقال ایشان را در تصرف آورد؛ و هر ذوق چشبه

جعفر را ببغداد فرستاد تا او را چهار پاره کردند و بر چهار جبهه بغداد بیا و بختند؛

و سر او را به پل بغداد بیا و بختند؛ و از آل برکت در روی زمین کس نماند

جز محمد بن خالد برمکی که برادر یحیی بود و او مردی بود خوشیشتن<sup>(٧)</sup> دار و در کارهای

ملک خوش<sup>(٨)</sup> نکردی و با برادران در دنیا منجی<sup>(٩)</sup> و مبرون سبب خوشیشتن داری

بومی تفرضی نرسانید، و چنان خاندانی که آیت کرم در شان ایشان آمده بود  
بر انداخت و چندان آثار از ایشان در عالم باقی ماند.

### شعر

ای طفل دهر گرتورپستان حرص و آزار روزی دو شیر دولت اقبال برمی  
در مهد عذره مشو از کمال خویش یاد آور از زوال کرمان برمی

۱- یحیی بن عبداللہ بن حسن بن علی بن ابی طالب علیم اسلام کنیہ اش ابو الحسن  
و مادرش قرینہ دختر عبداللہ از خاندان عبدالعزیز بن قسطنطین بود، یحیی از امامان پیشوایان شیعه  
و در حجر تربیت امام جعفر صادق آپرورش یافته بود بعد از واقعه «فج» که گرد ہی از فرزندان  
حسن بن علی در آن معرکہ بغیر شہادت رسیدند یحیی سرگردان میزبست، و موضعی طلب کرد  
که در آنجا از فراجمت کسان بنی العباس امن باشد، فضل بن یحیی بر کمی با وی دوست بود  
و از مکان او اطلاع داشت، بدو خبر داد کہ از آن محل کہ هست نقل کند و قصد و دیلم نماید  
و دشواری نزدیک یحیی فرستاد کہ ولایت بین راه مانع او و اصحاب او نشوند و یحیی بابت  
این مشور با بھرامان از طریق «حلوان» بنجاک دیلم پناہ برد و امیر دیلم او را در پناہ خود مقرب  
و مکرم جای داد، چون این خبر بر رسید فضل بن یحیی بر کمی را امارت مشرق داد و او را

بحرب یحیی بن عبدالله مأمور کرد. و چنانکه در حکایت خواندید فضل امان نامه ای از هرون  
 برای یحیی گرفته و در با خود بگذارد و عاقبت یحیی را هرون در زندانی تاریک بازداشت  
 و امان نامه که بشهادت شود و قضاة نوشته و بدو داده بودند بدست قاضی بیدین ابو یحیی  
 و هب بن هب بردیدند و سید را از فرط عذاب و گرسنگی شهید کردند. برای تفصیل  
 رجوع شود بکتاب مقاتل الطالبیین تألیف ابوالفرج اصفهانی صفحه ۱۶۱-۱۷۰ طبع طهران  
 ۲- بیش اینجا یعنی «دیگر» و این کلمه بدین معنی از قرن پنجم تا دهم میآید ۳- عباسه ؛  
 خواهر هرون الرشید بود و هرون پسر بسیار دوست داشتی و داستان ازدواج او با  
 جعفر برکی با مهران مشهور است ۴- رشید لقب هرون بوده است و او را هرون  
 الرشید گویند و هرون و مارون هر دو صحیح است و مربوط بر رسم الخط خاصی است که از پیران  
 «استرانلو» تقلید شده مانند حرث و حارث اسمعیل و اسماعیل سفین و سفیان قم و قاسم  
 و غیره و در فارسی نیز این تقلید گاه بگاه دیده میشود مثل همون و همایون ۵- جواری جمع  
 جاریه است یعنی دختر و فارسی آن «کنیزک» است ۶- یعنی ؛ سلام خدای بر تو وقف  
 باد من دیده ام که کریم و آزاد مرد کم زندگانی است. و شعر دقیقی درباره میربو نصر از  
 این شعر گرفته شده است که گوید.

درینا میربو نصر درینا که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن را در مردان جهاندار چو گل باشد کثرت زندگانی

۷- خوشیستن دارا امروز متین و وزین گویند و باز تمام معنی ادانسته است - خوشیستاری

از صفات پسندیده بشر است ۸- خوض فرد در فتن و دلبستن در کار است ۹- در آمیختن

در آمیختن از افعال است که با پیشاوند «در» ترکیب شده است یعنی آمیزش و معاشرت

بسیار و این معنی مجازی فعل است و در اصل معنی مزوج شدن و مخلط گشتن و دوایع

یا دوجنس قابل امتزاج است با یکدیگر ۱۰- شان چند معنی دارد و همه آنها معانی مجازی است

مثل حال و امر و خطب و طبع ، و شئون جمع شأن معنی حوائج و کارها و امور مختلف است

و این لغت فارسی ندارد و ما شان را امروز معنی حیثیت و احترام استعمال میکنیم آیت

در شان او آمده یعنی در مورد او ۱۱- مآثر جمع مآثره یا مآثره یعنی مکارم و مفاخره که از

پدر به پسر تجاوز کند و بعد از موت بازگوید شود.



## ۷۰- هرون پشیمان میشود

-۳-

چون هرون الرشید بر یکمان را بر انداخت، بعد از آن پشیمان شد و چون سبب خروج رافع بن لیث، رشید را بنفس خود بخراسان بآیت رفت محمد امین را در بغداد نشانید و «مامون» را با خود ببرد و از حد مغرب تا عقبه حُلوان<sup>(۱)</sup> امر محمد را داد، و از عقبه حُلوان تا سرحد مشرق مامون را تفویض کرد، و او را با سی هزار سوار مقدمه نفرستاد و بفرمود تا در مرد و مقام سازد و بارون بعد از وی با شصت هزار مرد بخراسان شد. بعضی ارباب تواریخ گفته اند که دوبار هرون بخراسان شد. یک کثرت در حیوة<sup>(۲)</sup> بر یکمان و سبب آن بود که برای او عرضه داشتند که علی بن عیسی ما<sup>(۳)</sup> مان<sup>(۴)</sup> هوس حصیان میزند و دم خلاف میزنند، هرون الرشید بنفس خود رفت بخراسان، و چون باری رسید مثال داد تا علی عیسی ما مان که در حصیان میگوید و او باید بگوید تحف و هدایا پیش خدمت او آورد و بحی و حبس از آن نخل شدند و هرون دانست که ایشان در حق وی قصد کردند. پس خراسان بروی مقرر داشت

بردی مقرر داشت و بازگشت. و بار دیگر بعد از آن بود که آل برکت را برانداختند  
 بود و ضرورت را بجهت دفع علی بن عیسی که او ظلم بسیار کرده بود و اموال مسلمانان  
 بظلم شده بار دیگر گرفت و این بار در طوس وفات یافت.

۱- عقبه خلوان یعنی گردنه یا گریوه خلوان و خلوان شهری بود بر بالای گریوه که امروز  
 آن را طاق گویند بر سر راه کرمانشاه بغداد ۲۰- حیات و حیات و حیات هر سه اطلاق  
 است. ۳- رای، یعنی فکر و ضمیر است و عبری نیز رای یعنی فکر است و رای، در  
 کتب پهلوی استعمال شده و مرد را یومند، بهان معنی مرد روشن رای استعمال شده است  
 و نیز در این تار، یعنی مرد فلور و رای زن آمده است. ۴- این مرد از رجال  
 معروف عصر مرو و محمد است و او بود که لشکر خراسان کشید و در بیرون شهری  
 بدست طاهر بن مصعب سردار مأمون قتل رسید. او در خراسان بسیار ظلم کرده  
 بود. ۵- عوفی در تاریخ گاهی اشتباه میکند منجمه در این مورد اشتباه کرده است،  
 چه بتصریح طبری و ابن اثیر مارون در سنه ۱۸۷ برابر که را برانداخت و سفراء بری  
 آمدن علی بن عیسی با دایا و بازگشتن بکومت بار دیگر در سنه ۱۸۹ یعنی دو سال بعد  
 از واقعه برکیان بوده است و سفراء خود که برای دفع فتنه رافع بن لیث بخراسان

رفت در سنه ۱۹۳ بود که در همان سفر در سناباد طوس فرمان یافت و او را در خانه محمد بن قطیب دفن کردند (کامل ج ۶ ص ۵۷-۶۳-۶۹) داستان ارسال هدایای علی بن عیسی بنجداد که مارون آنرا بنیخ فضل بر یکی کشید و گفت در حکومت پیرت این هدایا کجا بود وی پاسخ داد که امروز این هدایا در نزد خداوندان آنها بود و مارون خجل شد معروف است و عوفی این داستان را با این سفر مارون بری خلط کرده است و غلط چار شده ۱-۶-  
 قصد کردن همان معنی را دارد که امروز سعایت و سوء قصد گویند

گر دبار، آگه سداز قصد رفیقان دور نیست    یوسف مصری نماند از کید اخوان بنحسب

## ۷۱- مرک بهرون الرشید

-۴-

مردمی بود در خراسان از اولاد «نصر سیار» و او را رافع بن لیلیث ابن نصر سیار خواندندی، و او از وجوه و معارف «بھلولان» خراسان بود و کفایتی و شهامتی داشت و خلقی تبع وی بودند و وی ببا و الله مقام داشت یحیی بن اشعث طائی از وجوه قواد و سرهنگان رشید بود از رافع شکایت کرد و مارون مثال فرستاد بعلی بن عیسی تا رافع را بگیرد. چون

مثال یعلی بن عیسی رسید شجّه سمرقند نوشت تا آن فئان را بنهاورساند،  
 شجّه سمرقند رافع را حبس فرمود و رافع از حبس بگریخت و خلقی را بر خود جمع  
 کرد و ناگاه خروج کرد و شجّه سمرقند را بکشت و پادشاهی نشست و اهل سمرقند  
 او را مدد و معاونت کردند و ظلم علی بن عیسی در خراسان بسیار شده بود و خلقی از وی  
 مستعیز گشته. این جمله بر رافع پیوستند و علی عیسی سپر خود را بحرب رافع فرستاد  
 با لشکر بسیار و رافع با آن لشکر حرب کرد و جمله را منہزم گردانید. و عیسی سپر  
 علی در آن حرب کشته شد و علی عیسی را مجال مقاومت او نبود، بجزرت آنها  
 کرد و از وی مدد خواست و مہرون الرشید دانست که آنمہ فتنہ بسبب  
 انداختن آل برکت بود و از انحال چمان شد و لیکن بوقتی که مذمت مفید  
 نبود پس مہرثہ اعین را بخواند و او را گفت ترا بخراسان میفرستم بمہتی بزرگ  
 باید کہ شرط احتیاط و دقایق خرم در آن رعایت کنی کہ با چشم خود چنین گوئی  
 کہ امیر المؤمنین مرا بد علی عیسی فرستاده است تا با رافع بموافقت او  
 حرب کنم و بوی بنویسی کہ من بختہ مطاہرت و معاونت تو می آیم، چند آنک  
 او را تنہا بیابی بند کنی و پیش من فرستی. و مہرثہ را بمیت ہزار سوار داد

داد با شکر روی بخراسان نهاد و چون بهمان رسیدند ہرثمہ نیز دیک علی  
 عیسیٰ نامہ نوشت و او را از آمدن خویش اعلام داد، و علی عیسیٰ بدان شاد شد.  
 چند اکت ہرثمہ بخراسان درآمد و علی عیسیٰ اورا استقبال کرد و ہر دو مر  
 یکدیگر را بزرگ داشتند و ہمنان میفرستند تا بسر پل رسیدند علی عیسیٰ عنان  
 باز کشید، ہرثمہ را گفت پیش رو۔ ہرثمہ گفت تو امیری مرا بد تو فرستاد  
 اند چگونه پیش روم علی عیسیٰ از آن سخن قویدل شد و ببرد فرستند و علی ہرثمہ را  
 در سرمای خود فرو آورد چون در سرمای فرو درآمد و خالی کردند آنگاہ ہرثمہ مثل  
 عزل بوی داد و بفرمود تا او را بند کردند و در حال در مسجد جامع رفت و مثل  
 امارت خود بر سر جمع بنواند و حبلہ خلق آن مثال را مثال نمودند و ہرثمہ تا  
 اموال علی بن عیسیٰ را ضبط کرد و بحضرت خلافت فرستاد. و در آن وقت  
 کار رافع روی در ترفع<sup>۸</sup> نہادہ بود و تہامت باور را التہر در تصرف خود آورده  
 پس ہرون بنفخ خوش غزم و قصد خراسان کرد و او را رنجور بود و چنان نمود کہ  
 قصد بہمان در می میدارد تا مگر بسبب تبدیل ہو صحت یابد. پس محمد بن  
 گفت تو دار الملک بغداد را ضبط کن، من رنجورم مدغم حال من چگونه

خواهد بود باید که بامامون مطلقاً خلاف کنی و ولایتی که من او را داده‌ام بدو  
 بگذاری و بدو هیچ تعرض نرسانی. پس هرون بخراسان رفت و روزی چند  
 در نیشابور بود و مهرمه را با و در راه فرستاد بحرب رافع، علی عیسی را مقید  
 پیش او آوردند، و او را بنجداف فرستاد و خود بطوس حاکم فرمود و در سری  
 حمید بن عبد الملک<sup>۱۱</sup> نزول کرد و علت او زیادت شد و آنجا وفات کرد، و او را  
 بهم آنجا دفن کردند در جوار رضا بن موسی بن محمد بن جعفر بن علی بن حسین بن علی  
 ابی طالب علیهم السلام<sup>۱۲</sup> وفات او شب شنبه سه روز گذشته از  
 جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مائه روی نمود. روز وفات چهل و پنج  
 بود.

۱- معارف جمع معروف و معروف است یعنی «چهره، و در روی، و آنچه مشتمل بر  
 وجه باشد و مجموعه رخسار و محاسن آنرا معارف می‌گفتند و به مجاز مشایخ و وجه قوم را  
 نیز «معارف قوم» می‌خواندند و اگر می‌گفتند «هو من المعارف» یعنی او از معروفان است  
 (تقریب الموارد)  
 ۱۱، کذا فی نسخه المعارف، در نسخه دیگر، حمید بن عبد الحمید - طبری، حمید بن ابی عامر

(ج ۱۰ ص ۲۱۲)

و متاخرین بجای معارف بخلط و معاریف نوشته اند و سرزمین های سرشناس را هم معارف میگویند، خَجَنَّا مِنْ بَاجِلٍ الْأَرْضِ إِلَى مَعَارِفِهَا - یعنی از سرزمینهای بیگانه  
 بزمینهای معروف که شتم و ظاهراً «معارف» یعنی فریبگ ازین قسم است ۲ - قَوَادِ  
 جَمْعٌ قَائِدٌ يَعْنِي سِرْكَوْدَه ۳ - مُتَشَرِّدٌ : شگوه گسسته و گله مند ، فَلَانٌ لَيْسَ بِذَلِكَ فُلَانًا  
 اَيْ لَيْسَ بِفَصْلَةٍ وَكَيْسُكُوْهُ (اَقْرَبُ الْمَوَارِدِ) ۴ - اِنْهَا : اَعْلَامٌ وَاخْبَارٌ بِحَاكِمٍ يَابَا مِير  
 ۵ - مَطَابَرَتٌ : بَهْمِ شَيْءٍ وَبِشَيْءٍ آخَرٍ ۶ - خَالِي كَرْدُنٌ بِمَعْنَى خُلُوتِ كَرْدَنِ ۷ -  
 اِسْتِمَالٌ : پَذِيرْفَارِی وَاطَاعَتٌ ۸ - تَرْفَعٌ : بَلَدٌ حِثْنٌ ۹ - عَوْفِي در اینجا  
 اشتباه تاریخی کرده است یا عبارت را درست تالیف کرده چه حضرت علی بن موسی  
 بعد از برون در آن بقعه دفن گردید و عبارت عوفی که گوید «آباد دفن کردند در جوارضا»  
 چنین میرساند که رضا در آنجای مدفون بوده است و نه چنین است .

## ۷۲ - اَمِنْ مَامُون

-۱-

در سال صد و شتادوش هرون حج اسلام بگزارد  
 و در آن سفر امین مامون را بمصاحبت خویش

حکایت

بخت برده بود، و چون از مناسک فراخ یافتند، اهل قافله را جمع کرد و بفرمود تا صحیفه  
 نبوشتندی که با هم محمد امین بر عبد الله مأمون و دیگر مأمون با هم بر امین و دیگر با هم  
 قاسم بر ایشان - و مضمون آن صحایف این بود که عهد کردند و خدای را گواه گرفتند  
 تا آنکه با یکدیگر بدل و زبان راست باشند و البته بجهت ملک و دولت قصد یکدیگر  
 نکنند، و سخن سنجان در حق برادران اصفا نکنند، و بقتیمی که مایه رن کردن است<sup>۳</sup>  
 بدان رضی باشند و تقسیم برینجه اتفاق افتاد است که: از عقیقه حلوان تا بحد  
 مشرق مأمون را فرسوده شد، و دیگر از بغداد تا حد مغرب و تا سمت روم  
 و شام و آذربایجان و عراق مر محمد امین را داده آمد، و مأمون بعد از امین و بعد  
 منست. و برین خطا، معارف عراق و مشرق و مغرب را گواه گرفتند، و  
 خطای ایشان بستند، و امین و مأمون بیامند و بر بالای کعبه ایستادند، و  
 در پیش خلق اقرار کردند. و مایه رن بفرمود تا هر دو خط را از بالای کعبه معقل کنند  
 و آن ساعت که مرد آن صحیفه میابخت آن کاغذ از دست وی بیفتاد و مردان  
 بدان فال بد گرفتند و گفتند که کار ایشان تمام نشود و سپهان بود که فال بد  
 بودند که با خرمحمد امین بر مأمون خد کردند و نقض عهد واجب دید تا کار او



## بدانجا رسید که تقریر کرده آید

۱- مناسک : جمع نَسَك و نَسَك یعنی مکان نالوف و شروع عبادت و نفس عبادت و وضعی که ذبیحه قربانی میکنند و مناسک حج ، عباداتی است که در موسم حج در مکّه بجای آورند- از اصل وریشه نَسَك ، بهر سه حرکت نَسَك و نَسَك و نَسَك بمعنای عبادت و حقوق باری تعالی . و در اوستا نیز نَسَك و نَسَك بدو حرکت بمعنی آیات و پاره های اوستا آمده است . ۲- ساعی یعنی دهنده و اینجا بجای بمعنی کسی که بر ضد کسی دزدگی و سخن چینی کند . ۳- در قدیم سوم شخص ماضی نقلی را با حذف ( تا ) و حذف الف ، می نوشتند مثل دو مورد متن ، و حتی شعرا در اشعار نیز این فعال را با توافی دیگر که از اصل ما ر ندارد قافیه میکردند چنانکه خواجه فرماید .

بر دو کار خود ای و اعط این چه فریادت ؟ مرا فاده دل از کف تو را چه افتادست ؟  
یعنی : افتاده است که ما را و الف حذف شده است ، و در بعض موارد فعل مذکور را با « ست متصل می نوشتند مثل « رفت ، و « گفت ، و « هست ، و غیره و در بعضی کلمات نیز الف « است ، را انداخته و آن کلمه را بسین است متصل میکردند چون « جهانست ، و « فلان عالمست ، و « زبردست ، و غیره

## ۷۳- خیانت امین بامون

-۲-

چون خبر نجوری هرون الرشید بمجامین رسید بکبر بن المعتمر بطوس  
فرستاد و بدست وی نامه‌ها را سال فرمود و فرمان داد تا بعضی را آشکارا  
تسلیم کند و بعضی را پنهان دارد.

بکبر آن نامه‌ها را در پایهای صندوق مبطخ نهاد و بطوس آمد و هنوز  
هرون در حیات بود، پس بکبر نامهائی را که در دست داشت تسلیم کرد، رشید  
گفت نامهائی دیگر داری بیار، انکار کرد، و بهارون اینها کرده بودند که  
بعارف شکر نامه‌ها دارد، هرون فرمود تا او را بستاند و فرمود که اگر نامه‌های  
پنهانی نیازی ترا سیاست کنم، و بکبر بانکار خود اصرار نمود، و هرون بعد از  
ساعتی در گذشت و فضل بیع بکبر را بگشاد و بکبر نامه فضل تسلیم کرد، و منضم  
نامه‌ها این بود، که شاید که چون امیر المومنین را واقعاً باشد باید همان خطه<sup>۱</sup>  
من از شکرستانی و آنچه همراه اوست از خزانه و اسب و سلاح همه را بعد از  
آوری، و هرون در آن بیماری وصیت کرده بود که آنچه با من است از خزانه

و غیر حق مأمونست و آنچه در بغداد است حق محمد است باید که این بدان  
تقرض نرساند و آن بدین تعلق نسازد.

چون فضل ربیع نامه بخواند در حال تمامت اموال در ضبط آورد و در وی  
بغداد نهاد و تا مأمون را خبر شد همه بغداد پرده بود و محمد امین سپرده.

۷۴- وزیر بد آموز

-۳-

چون فضل ربیع بغداد رسید، محمد امین وزارت و اراداد و مأمون وزارت  
مر فضل سسل اراداد که از کفایت جهان و دایهان<sup>(۳)</sup> زمان بود و در علم نجوم و معرفت  
دبج<sup>(۵)</sup> و دقائق بروج بی نظیر بود.

فضل سسل مر مأمون را گفت که اگر میخواهی که کار ملک تو استقامت  
گیرد بطریق عدل و داد مسلوک دار و دلها می خلائق با حسان صید کن.

مأمون بساط عدل و انصاف بسط کرد و اول خراج یکساله مر عایا  
بخشید و حجاب که معهود خلفا بود از پیش برداشت و هر روز مسجد جامع صحر  
آمدی و با علما و فضلا نشست و حکم قضا خود کردی و امور شرعی و مصالح ملک

را بنفس خویش اقامت فرمودی، و محمد امین در بغداد بملهو و طرب مشغول شد  
 و به تمتع و تنعم عمر میگذرانید و امور ملک بفضل ربيع سپرده بود و از مصالح  
 دولت بکلی اعراض کرده بود، فضل ربيع او را بدان تحریض کرد که بایده که برادر را  
 خلع کنی، و اول قاسم منومن را از بلاد موصل و جزیره که اقطاع او بود طلبید و تکلیف  
 کرد تا خود را از ولایت عهد خلع نمود و چون از آن ممر دل فارغ کرد و روی بکارها نمود  
 آورد و او را از مراد استدعا نمود و چون مستناع نمود بفرمود تا نام او از سرکه  
 و خطبه برون بردند و محمد امین کس بکے فرستاد تا آن صحیفه ها که رشید نوشته بود  
 و بر در کعبه آویخته آن کاغذها را فرو گرفتند و بدریدند و آنگاه بعضی را از امر  
 تکلیف کرد تا با پسر موسی بیعت کردند و او را الناطق باحق، لقب دادند  
 و اینجمله که بگوید با غوامی فضل ربيع کرد تا بشومی بدآموز رسید کار او آشکارا رسید  
 و جز از نفض عهد برودترین وقتی بیافتند.

و فائده این حکایت آنست که ملک را هیچ چیز زیان کارتر از  
 وزیر بی دیانت نیست و تواند بود که برای غرض فاسد خویش مصالح ملک را فرو  
 گذارد و پرده همد و حسد و حجاب روی آفتاب را می پادشاه آید چنانکه شاعر گفته:

وزیر نیک که از وزیر جهتناب کند دلیل دولت و اقبال پادشاه باشد  
و اگر وزیر هوار امشیر خود سازد از ان هواش همه مملکت بها باشد  
۱- واقعه کنایه از مردن ۲- تعلق ساختن و تعلق نمودن بحیزی و چیزی  
بدست کردن و متعرض شدن ۳- کفاة جمع کافی ۴- دایهان - دہات جمع  
دای یعنی بسیار هوش و گریز و قوی الدن ۵- درج جمع درجه و مراد درجه باد و دقیقه های  
فصلک است ۶- کذا نسخه معارف نسخه دیگر خراج سه ساله - کامل ؛ (و وضع عن  
خراسان رُبع الخراج) ج ۶ ص ۷۴ - یعنی ربع خراج خراسان را بخشید و حذف  
کرد ۷- معهود خلفا - یعنی نزد خلفا سابقه داشت - نسخه دیگر دارد ؛ (حُجاب و دربانان  
که معهود خلفا بود و در کرد) ۸- لہو ؛ عیاشی و بازی ۹- استدعا نمودن فراخواندن  
۱۰- درین جملہ (آن کا غذا) تکرار عبارت (آن صحیفہ) است و متقدمان در جملہ های  
طولانی کا ہی صلو و موصول را من باب بلاغت تکرار میکرد و اند ۱۱- وزیر معنی تَحَلُّل یا سَکَن  
و باصلاح امر و مسؤولیت های بزرگ و خطرناک.

## ۷۵- جنگ پن برادران

-۴-

در آنوقت که هرون علی بن عیسی مامان را متقیه بغداد فرستاد، چون  
 بعالم آخرت خرامید محمد امین علی عیسی را اطلاق فرمود و در حق او احسان بسیار  
 کرد، و چون در میان برادران خلاف ظاهر گشت محمد امین مر علی عیسی را بخراسان  
 نامزد کرد و پنجاه هزار سوار بومی داد و ویراد و لیست هزار دینار انعام فرمود  
 و گفت چون بهررسی مامون را متقیه نزد من فرست. علی عیسی براه عراق بطرف  
 خراسان کشید روز دوشنبه از سال نود و پنج. و از باب تواریخ گفته اند  
 که هرگز هیچ لشکر آراسته تر از آن لشکر از بغداد بیرون نیامده بود.  
 چون خبر آن لشکر بامون رسید با فضل سهل مشورت کرد که برای دفع  
 این لشکر کرنا نامزد فرمایم؟ فضل گفت: این هم از راه طالع این کار از ظاهر  
 احسن<sup>۳</sup> راست شود و او را تربیت باید کرد<sup>۴</sup> و لشکر داد و بفرستاد، و ظاهر  
 از جمله لشکر گشان نبود و زیادت و قح<sup>۵</sup> نداشت و اما مردی مبارز و شجاع و  
 کافی و جلد بود

پس مأمون طاہر را تربیت کرد و مرتبہ نهاد، و بیت ہزار سوار با وی نامزد  
 کرد و ادشکر کشید و شتافت و رمی بستند و از آنجا بیک منزلی رمی پیش رفت  
 و منزل کرد، و چاسوسان بر گماشت، و منظر میبود تا علی عیسی کی برسد، و چون  
 علی بن عیسی شنید کہ لشکر خراسان بیت ہزار پیش نیست و لشکر کش ایشان  
 طاہر است آن کار را سبک داشت، و بر پنج فرسنگی لشکر فرود آمد،  
 و آخر الامر حربی کردند کہ دامن افلاک از عکس خون پر دلان لالستان در نظر  
 می آمد، و ہم در حمله اول امارات نصرت طاہر ظاہر گشت و لشکر بغداد منہم  
 گشتند و علی عیسی را بکشتند و ہمان ساعت طاہر از اسب فرود آمد و خلیفہ را  
 غر زجل سجدہ شکر آورد و بیشتر لشکر بغداد بزمینہار آمدند، و در حال نامہ نوشت  
 سجدت فضل بن سہل و در آن نامہ غایت ایجاز و سخن و اختصار در کلام رعایت  
 کرد، مضمون این بود کہ: «بعد از قبول خدمت معلوم رای انور باد کہ این نامہ  
 در تسلیم آمد وقتی کہ سر علی عیسی در پیش من بود و انگشترین او در انگشت من تسلیم  
 چون نامہ بامون رسید ہمان روز بخلافت بروی سلام گفتند و کار خلافت  
 او منتظم شد، و مامون مرطاہر را ذوالیمینین نام کرد، و فرمان داد تا بطرف

(۱) نسخہ دیگر اخبار داشتہ

بغداد رود و او را بدان کفایت و مردانگی انقاد فرمود، و فضل بن سهل را وزیر داد و او را ذوالکریاستین لقب نهاد، و طاهرا را نامون مدد خواست و نامون بهر شه را بعد از وفراستاد، ولیکن فضل صواب آن دید که طاهرا از طرف حلوان رود و هر شه از طرف اهواز در آید زیرا که هر شه متابعت طاهرا نکند و در زیر علم او نرود.

پس طاهرا از راه عقبه حلوان روی بغداد نهاد و هر شه از راه آذربایجان با هم نشد و بدر بغداد هر دو جمع شدند و بغداد محیط شد، و کار بر محمد امین سخت گشت و سال صد و نود و هفت اندر آمد و محمد در بغداد محصور گشت، و خراین از نقد و خالی شد و جامهای زر و سیم میگرداختند و به لشکر میداد و کار بر اهل بغداد تنگ شد و یکسال زیادت آن در بنان برداشت<sup>۱</sup> و چون سال صد و نود و هفت بگذشت و نود و هشت برآمد، روزی طاهرا بحرب اندر آمد و باره و ربض از غوغا بستند

راوه<sup>۲</sup>، در نسخه معارف و نسخه قدیمی دیگر حسین است - نسخه ای آذربایجان، را ندارد - طبری و کامل

گویند، طاهرا بحلوان نزول کرد و چیزی نگذشت که هر شه با لشکری از سوی نامون برسد و نامه ای به طاهرا داد که آنچه ولایت گشاده است بهر شه تسلیم کند و خود از طریق اهواز متوجه بغداد گردد و طاهرا طاعت نمود و باز شد و هر شه حلوان را استوار ساخت و پس قصد بغداد کرد تا در حصار گرفتن طاهرا هر چهار کرد و کامل ج ع ص ۸۵



و غوغا در شهر شدند و بشارستان<sup>(۱۶)</sup> تحصن نمودند، و تمامت رخصت خواب کردند و محمد در  
 کوشک مادر خود محصور بماند، و بیشتر اهل بغداد برینهار طاهر شدند و او ایشان را مان  
 داد و اسباب معیشت برایشان مقرر داشت، پس جماعتی از معارف بغداد  
 محمد را گفتند این کار از حد بگذشت، طریق آنست که برینهار طاهر شوی و طاهر  
 را نیز دیک مأمون فرستد و مأمون برادرست و حق تو بشناسد و بتو قصد نکند  
 و اسباب تنعم تو همیا کند، وی گفت نیز دیک طاهر بروم که من در حق او جفا  
 بسیار کرده ام اما نیز دیک بر مژده روم که او مولی زاده پدر منست - و این  
 مولی هرون الرشید بود.

پس کس فرستاد نیز دیک بر مژده که من برینهار تومی آیم، و بر مژده  
 از این سخن شاد شد و تسار دادند که بر مژده نیمه شب سوی محمد آید و در زورق<sup>(۱۷)</sup>  
 نشیند و طاهر را از این حال خبر شد - و ویست مرد را بفرمود تا در زورق نشینند  
 و محمد را بگیرند و پیش طاهر برند.

چون زورق بیان آب رسید زور قهای دیگر پیش آمدند و با ایشان  
 حرب در پیوستند و بر مژده را کشتی بانان دست بگیرفتند و از آب بگذرانیدند

و محمد خود را در آب انداخت تا بگذرد و به آشنایان برآید۔ یکی از کسان طاہر اورا  
 شناخت و گرفت و طاہر را خبر کرد، طاہر اورا بکوشک قاضی بغداد حبس  
 کرد، و غلامی داشت قریش نام اورا بفرستاد تا سر محمد برگرفت و چنان  
 سردری را از پای درآورد، و آن روز کہ محمد را بکشتن میت وشت سالہ  
 بود و چار سال و ہشتماہ خلیفہ بود

زبیدہ مادر وی مرشد زند را مرثیہا گفت کہ ترجمہ یکی از انہا اینست

### رباعی

ای حال جہان عظیم ناخوش بی تو بغداد پریشان و شوش بی تو  
 تورقہ و من باندہ تیو بحبیبان تو در خاکی و من در آتش بی تو

راوہ ۱، نسخہ معارف و نسخہ دیگر بجای این اسم، فردوس ضبط کردہ اند و نسخہ دیگر ہم اصلاً ضبط  
 نکردہ است۔ اما در طبری کامل، قریش ضبط شدہ است و میگوید: «خَالِ شَيْخٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ  
 سُبْحَانَ اللَّهِ كُنَّا نَرْوِي أَنَّهُ بَعَثَهُ قُرَيْشٌ فَذَهَبْنَا إِلَى الْفِيلِ فَلَوْ أَنَّ لَنَا سَمًا كَامِلًا جَ عَ ۹»  
 یعنی پیری از مردم مدینہ گفتہ بود کہ سبحان اللہ را وای دایم کہ محمد بدشت قریش کشتہ شود و خا  
 ل بقبیلہ قریش میرفت تا نام قاتل او با قریش موافق افتاد۔

۱- اطلاق، را برگردن و در فارسی «رہاء» معنی میدهد ۲- ارباب جمع رب یعنی

خداوندان ۳- ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن داؤدیه و بقولی

اسعد بن زادان و بقول دیگر مصعب بن طلحه بن زریق بن مایان، از بزرگان دکان پوشک

من تاج ہرات (امروز این شهر موجود نیست و محل قدیم او با تربت شیخ جام حالیه موافق است)

و سیس خاندان طاهریان است و یکی از بزرگان ایرانی است که شعلہ استقلال ایران

در دلش افروخته بود و در پامان عہد مأمون را از خلافت خلع کرد و پان شب اورا زہر

دادند، از سخنان او ست کہ گویند در دم مرگ گفته است: «در مرگ نیز مرد می بیدار»

۴- تربیت کردن در اینجا یعنی نسبت بدو توجہ کردن و او را ترقی دادن ۵- وقع بمعنی ہیئت

و شخصیت است، ۶- در نسخہ امی، لاله سان و در نسخہ فرہنگ لالستان، ای کلج

معنی لاله لالستان است کہ نظم و شعر سجف باشد، و اتصال لام بسین استعمال می شود و

میشود، عنصری گوید،

تا ہی جولان نفس گیرد لالستان بود عشق نفس را بگذرد ہر دلی جولان بود

۷- امارات جمع امارۃ، یعنی، علامت و علامات، ۸- ذوالیمینین، صاحب

دو دست راست، و گویند چون بہر دو دست شمیر زدی باین لقب ملقب شد و نیز

گویند و قتی که حضرت رضا از مدینه وارد شکر طاهرا شد و طاهر خواست با او بیعت کند بدست چپ بیعت کرد و گفت دست راستم در بیعت خلیفه است و رضا فرمود هر دو دست تو همین است و بنده اینمین لقب یافت . روایات دیگری نیز هست . ۹- اتحاد مصدر از باب افعال یعنی شکر ۱۰- ذوالزیاستین تصریح طبری و ابن اثیر ، ریاست حرب و سلم ۱۱- این فعل باستی نظرمطابقه با جمله معطوف علیه جمع آمدی ولی بنا بر سببی که از عصر عوفی بعد رواج گرفته بود فعلهای متعاطفه جمع یا مبتکلم وحده را مفرد میآورد و اندر در وسط بعد هم این عمل تکرار شده است . ۱۲- نقود جمع نقد یعنی زر و سیم مسکوک ، ۱۳- آن در زندان برداشت یعنی آن محاصره طول کشید ، ۱۴- باره برج و باروی پیرامون شهر و « ربح » هم بمعنی برج و بارو است هم حومه و آبادیها و خانه و دوکاکین که بیرون برج و بارو ساخته باشند و از تواریخ بر میآید که گاهی برگردان ربح و آبادیها باز ربح دیگری و سوری میکشیده اند درکن ، تاریخ طبری و کامل در چین مورد و تاریخ سیستان و تاریخ بخارا ، و شهر بغداد از این قبیل ربح داشته و ابن اثیر میگوید ،

فَجَمَعَ أَهْلَ الْأَنْبَاضِ وَفُودَ مِنْهُمْ جَاعَةً... وَنَزَلَ مِنَ الْأَسْنَانِ إِلَيْهِ مِنْ جُنْدِ الْأَمَبِينَ فِي الْبُسْتَانِ وَالْأَنْبَاضِ

که ربح را دو جا جمع آورد و صریح است که مراد

از رخص در اینجا و بمه جا همان حومه دباغستان اطراف شهر و خارج سور یعنی بیرون دروازه است  
 ۱۵- غوغا یعنی مردم متفرقه و آشوب طلب ۱۶- شارسن : مقابل رخص است  
 یعنی اصل شهر و آنجا یک سور و رخص برگردا و درآمده باشد در رجوع کنید باریج سیستان  
 و متن و حواشی و آنجا این معنی روشن شده است ۱۷- زورق : آنچه امروز کرجی گویند و آن  
 گشی بسیار کوچکی است که چند تن را از ساحل بساحل دیگر رودخانه حمل میکند یا عده را از کشتی  
 به بندر میرد یا صین غرق کشتی بدان پناه میبرند تا بجای رخ نماید ۱۸- آشناده و آشنایان  
 و آشنایان

## ۷۶- حسن سهل

چون حسن بن سهل بغداد آمد خواست که کار امارت  
 حکایت را نظامی دهد، اما چون از اهل قلم بود کارهای  
 ملکی از وی نیاید، و یکی از جمله خطاها که او را افتاد آن بود که بحضرت انبیا  
 کرد که لشکر بسیار است و بچندین مرد حاجت نیست، اگر فسادان باشد  
 نام بعضی از دیوان پاک کرده آید، اگر چه او صرفاً اهل قلم کرد، بایستی که نام  
 باین رضا مذامی، اما نموده که آن کار مفوض برای منست، مگر آنجا

بدار و هر که را خواهی بگذار، و او نام جمعی را از دیوان حکت کرد، و انسای ایشان  
 از جریده<sup>۳</sup> آرباب استحقاق بیرون آورد، و یکی از آنجمله ابوالسیرا بود که غلام  
 مهر<sup>۴</sup> بود، و از مردان عهد و ابطال دهر بر سر آمده بود، و او بکوفه رفت، و یکی  
 از سادات طالبیه که او را طباطبا خواندندی بیرون آورد و با وی بیعت کرد  
 و کاشتمان حسن سهل را از کوفه بیرون کرد، و خطبه بنام آن ستید کرد، و چند  
 کرت حسن سهل لشکرها فرستاد بجنگ او، و او جلد را بست، و کار او  
 قوی شد، و چون در ماند، او مهر<sup>۵</sup> را درخواست کرد، تا لشکر کشید و ابوالسیرا  
 را بهریت کرد، و اهل بغداد بر حسن خروج کردند، و او را کاره بودند، و مهر<sup>۶</sup>  
 خواست که بدار اختلاف رود، و حال حسن سهل و تغافل او را بدار اختلاف آنها  
 کند، حسن او را امارت شام داد و او قبول نکرد، و گفت بجزرت امیر المومنین  
 میروم، و اگر او مرا قلعی دهد، آنگاه قبول کنم، و حسن نیز دیک فضل مکتوبی  
 در قلم آورد، و او را از حال مهر<sup>۷</sup> اعلام داد، که برای قصد من میاید، و  
 پیش از رسیدن مهر<sup>۸</sup> فضل او را تخیل کرد، و در حضرت مأمون گفت  
 که خروج ابوالسیرا که بنده او بود بفرمان او بوده است، و اگر او توحشی

ابوالسہ ایا خروج نکردی، و نامون بفرمود تا امارت شام را بنام و میثال  
 نوشتند، و او را فرمان فرمود تا ہم از اینجا مراجعت کند، و ہرثمہ بدان سبب  
 کہ بر حسن عہد نامون اعتماد داشت، گفت سخت بروم و عہد خدمت تازہ  
 کرد انہم، و خلیفہ را از مجاری احوال اعلام دہم، چون بہر نزد یک رسید فضل سہل  
 در خدمت نامون تقریر کرد کہ ہرثمہ فرمان خلیفہ را مطاعت نمود، و قصد  
 خلیفہ دارد، آنگاہ بفرمود تا او را پیادہ کنند، و دست بستہ پیش نامون  
 آورند، ہرثمہ خواست کہ عذر خود تقریر کند، فضل سہل نگذاشت، و بفرمود  
 تا او را بہشت بردند، و بہندان بردند، و در شب زندانبان را گفت تا او را  
 بکشد، و این حکایت متضمن فواید بزرگست و آن آنست کہ بر پادشاہان و  
 ارباب دولت واجبست کہ کار ہای ملک و امور سلطنت را بہر باب  
 کفایت و شہامت حوالہ کنند، و دیگر وزرا را واجبست کہ در خدمت  
 پادشاہ صافی دل و خوب اعتقاد باشند، و برای غرض خویش در پرتیانی  
 ملک او نکوشند کہ چون کار از حد تجاوز کند ہیچ نوعی تلافی نپذیرد.

۱- خبر دادن ۲- کندن و شکم گرفتن ۳- جریدہ و جمع آن «جرایدہ» پروندہ است

که سابق دوسیه نگفتند ۴- بر سر آمدن و سر آمد شدن و شخص اول گشتن در فن و هنر  
و علمی.

پیش و تمرین کلمات و لغات عربی را از حکایت بالا بیرون بیاورید و آنها را  
ضمن یک حکایت کوچک که بیشتر از هشت سطر نباشد بکار ببرید؟ هر چه بسند و مستند است  
در این حکایت هست بنمایند؟ افعال بوجه التزامی اگر در این حکایت هست نشان بدهید؟

## ۷۷- ولایتعهد شهادت حضرت ضیاء السلام و قتل فضل بن سهل

چون حسن سهل در بغداد ممکن شد با اهل بغداد ابا تنها کرد و جنگلی اهل بغداد  
اورا کارگاه گشتند و اطراف برونی بشورید و در مبرگوشه یکی از سادات خراج  
کردند و لشکر بغداد جمع آمدند و حسن سهل را از بغداد بیرون کردند و حسن بواسطه<sup>(۲)</sup>  
نشست و بیسچکس را مجال نبود که این مجال را برای استی در خدمت امیر المومنین<sup>منسین</sup>  
باز راندی، چه برادر او فضل سهل آنجا آنکس را بر بخانیدی، چون آن شورش  
در اطراف عالم پیدا شد فضل سهل مأمون را گفت صلاح آنست که یک کس را  
از سادات طالبیه<sup>(۳)</sup> که بزهد و ورع<sup>(۴)</sup> در عالم مستثنی باشد نیابت خود وی



و در بغداد او را ولیع خود گردانی تا این فتنه از عالم فرو نشیند.

مامون مرا امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از بغداد بخواند و  
با عزیزی بمرجه قاهره او را مایب و ولیع خود کرد. و با طرف جهان فرستاد  
و بجهت اوجیت بست که بعد از مامون بنشیند و یا بشد و خلافت از آل عباس  
به آل علی باز گردد. بعد از آن آل عباس مامون را بجهت کردند و بشوریدند  
و ابراهیم بن المهدی را که عثم مامون بود بیرون آوردند و با وی بجهت  
کردند. و او لشکر کشید با حسن سهل مصاف کرد و حسن منهرم شد و بواسطه  
گر سخت.

اینهمه فتنه که ظاهر میشد اصحاب اخبار بخدمت مامون در مرو  
مینوشتند و فضل سهل او را پوشیده میکرد و تاویل دیگر مینمود. چون علی بن  
طبری و کامل در اینکه رضا علیه السلام در بغداد بود است ساکتند اما روایات  
بست که حضرت رضا از مدینه بکوفه از طریق بصره مأمور از آنجا بخراسان فرستاده  
این راه داخل بغداد نشده و خبری بست که آن حضرت فرمود: ما انا و بغداد لا اری  
بغداد و لا عراقی. عیون اخبار الرضا علیه السلام

مہدی رضا علیہ السلام نیز دیک مامون رسید مامون طر فی از پریشانی  
 ملک و شوش دادن اہل بغداد با او تقریر کرد، رضا گفت کار بغداد مشوش  
 است و ابراہیم بن المہدی را بیرون آورده اند و خلافت با او بیعت کرده  
 و او چند مصاف کرده است یا حسن سہل و قوت اورا بوده و اگر این کار  
 مدارک کرده نباید بمانا تلافی پذیرد۔

مامون گفت فضل سہل مرا بخین گفت کہ اورا خلافت بنشانده اند  
 ملک گفت بنیابت من اورا نصب کرده اند، رضا گفت کہ فضل بر تو  
 می پوشاند، از ہر آنک سبب این فتنہ و مادہ این غوغا از ویست و چند  
 کرت اہل بغداد بحضرت خلافت عرضہ کردند و التماس نمودند کہ امیرالمومنین  
 امارت بغداد بکسی دیگر تفویض کند۔ اما فضل یکی از انہا را بر آبی خلیفہ عرضہ  
 نہ داشت، و ہر تہ کہ مقامات اور حضرت خلافت ظاہر است و بدان  
 مہم می آمد تا این معنی بخد مت باز گوید، فضل سہل اورا خوا کرد و نگذاشت کہ  
 شرف مفاوضت مستغذ شدی و اسم غصیان برومی نہاد و پیش از طہیریت<sup>(۷)</sup>  
 اورا بخت و در خدمت تقریر کرد کہ وفات یافت۔

مأمون چون این کلمات بشنید بخود آمد و این ضیاع چون از محض حاصل  
 بود قبول کرد و گفت خبر تو کسی دیگر را از وجوه و معارف ازین احوال خبر هست  
 رضا گفت : ازین احوال خبر امیر المؤمنین که بخبر است دیگر خواص و عوام این  
 معنی دانسته اند ، و قصه فضل سهل بغرض برادر بغرض رسانید .

مأمون چند کس از معارف شکر بخواند و ایشان را از فضل سهل  
 امین کرد و ایشان احوال چنانکه بود تقریر کردند . و امیر المؤمنین مأمون ابری  
 دفع ابراهیم بن المهدی بنفس خود سومی بغداد حرکت کرد . و برادرش  
 چهار کس از پیادگان شکر را بفرمود که چون فضل سهل بگرمابه در آید شما در عقب  
 او روید و او را بکشید . و پیادگان فرصت میطلبیدند تا ناگاه که فضل  
 بگرمابه درآمد !

و فضل سهل منتهی تپان بود و احکام او کم خطا شدی و در مولود خود دیده  
 بود که فلان سال بفلان روز در میان آب و آتش خون او بریزند !  
 پس آن روز حجام رفت و حجام<sup>۹۱</sup> را فرمود تا خون او بردارد و  
 آنجا بریزد و گفت : آب و آتش گرمابه نبود ، و خون من امروز در میان

آب و آتش بجھتند و آن بلا منفع شد. خواست کہ از حام بدراید کہ آن چہار  
در آمدند و کار دوروی گرفتند و او را بکشتند و بگر بختند.

نامون را خبر شد، پامی بر بنہ برون دوید و خنج بسیار کرد، و غرض او  
آن بود کہ نباید کہ برادر او حسن سہل متہزید شود و شکر بزدیک ابراہیم بن  
المہدی برد، و کار برومی دشوار شود، پس یک ماہ آنجا مقام کرد، و کشگان  
فضل را بطلبید تا آنکہ کہ ایشان را بدست آورد و خواست کہ ایشان را  
بجشد. ایشان گفتند: یا امیر المؤمنین از خدای تبرس و مارا مکش کہ ما آنچہ  
کردیم بفرمان تو کردیم! نامون گفت: من میدانستم کہ ہرانیہ شما این دروغ  
بگوئید، و این فتنہ افکنید و عالیشان را معلومست کہ فضل دست راست  
من بود. کسی دست خود بیرون کند؟!

پس بفرمود تا ہر چہ را راسیاست کردند، و بزدیک حسن سہل  
تقریت نامہ نوشت و در آنجا ذکر کرد کہ یک ماہ بہر خس مقام کردم کہ کشگان  
اورا بدست آورد و سیاست کردم۔ و او را انگشتبری فرستاد و وزارت

وادود خسترا و «بوران» را خطبه کرده و تا قاصداً بخار سید حسن سہل  
 علت صرع و ماینجویا طاهر شدہ بود و جنون آورده و کسان او را مقید کرده  
 بودند و خزائن و شکر و ولایت بحمد طوسی سپردہ و چون این خبر مامون  
 رسید در حال طبیب خود را بنزدیک او فرستاد و خادمی را بجنبہ محفل  
 طبیب تعیین کرد و ایشان را وصیت کرد کہ زہار تا بند از پامی او بگریز  
 کہ اگر بند بر پامی او باستی نہاد بسیار مال در سران شدی و طبیب را  
 وصیت کرد کہ اورا چیز مانی فرمائی کہ سودائی باشد تا علت زیاد شود  
 پس مامون غرم بغداد خرم کرد و از سر خس بطوس آید و تربت  
 پدر را زیارت کرد و امام علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ ماوی بود گویند  
 کہ روزی انکور بسیار بخورد و بدن سبب رنجور شد و روح مطہت او کالبد  
 \* کذا جمع الشيخ - کامل گوید مامون در سنہ ۲۰۲ بوران دختر حسن را خطبه کرده در سنہ ۲۰۴  
 و از بغداد شد و در سنہ ۲۱۰ با بوران زفاف کرد - حسن را در ۲۰۳ علت سودا غالب آید  
 و با مامون و یار بن عبد اللہ بجای او بر شکر زین شد ج ع ص ۱۲۱ و حمید طوسی معلوم شد  
 کیست و شاید مراد محمد بن حمید الطوسی المتوفی سنہ ۲۱۴ باشد .

مفاقت کرد و مأمون بروفاست و جریح بسیار کرد - و جماعتی از شیعه او را  
 مشتم کردند که در آن گنجه ویران بر دواند ، اما حقیقت آن خدای داند .

### طبیب

سراحوال کسی کم داند چون و غیب بسیار زدند

۱- کار ۱۰۱ هم فاعل از کمره کمره یعنی ناخواه و دلخواه ۲۰ - واسطه شهرکی بود میانه کوفه  
 و بصره بر ساحل و جبل که بجای یوسف بنا کرد و پایتخت عراق قرار داد که بهم بگفته ناظر باشند  
 و بهم بصره و چون وسط این دو شهر واقع بود نام او را واسطه نهاد ، ۳ - طالبیه ؛ یعنی آل  
 ابیطالب و بنی العباس و سایر خاندان سادات و شرفاء اولاد علی با طالبی ، نام داده بودند  
 تا مانند خود که شوب بعباس عم پیغمبرند آنان نیز شوب بآبی طالب عم پیغمبر باشند و از نسبت  
 بر رسول و فاطمه و حتی علی که و امام و خلیفه رسول بود استیماری برای خویش قائل نشوند مخصوصا  
 که در میان سنیان شهرت داشت که آبی طالب اسلام نیاورد و کافران و نیا رحلت کرد  
 و از این روی نیز قصد امانتی در دل داشته اند - اما خود سادات بنی فاطمه و شیعیان و  
 مردم خراسان آل علی را « علوی » و « فاطمی » و « آل رسول » مینامیدند و لقب  
 « طالبی » طوایف کشید که از میان رفت . ۴ - وزج ؛ مصدر یعنی کف نفس و مجانبیت

از کانه، ۵- کذا نسخه المعارف و ظاهر امر او آن باشد که از بیعت وی رجعت کردند -

نسخه دیگر، لعنت کردند، ۶- مفاوضت، گفت و شنود، ۷- مستعید، سعادت

یا بنده، ۸- بستیته، دلیل و حجت و فارسی آن «آرنده» است، فردوسی گوید:

چنین گفت با پهلوان زال گر آرنده خدای بی تغیم نگر

و در رسم الخط قدیم فارسی تا بای مصدری یا تانیث یا اصلی که تبار شبیه دارد هنوز می‌نویسند

مثل جمله و مفاوضه و قلع تبار دراز نوشته می‌شد، چون، حجت و مفاوضت و قلع

و غیره، ۹- جام، اسم فاعل یعنی خون گیر و حجامت گر، ۱۰- کار و دروی گرفتند،

اصطلاحی است قدیمی مانند «شمیر دروی بستند» و «تیغ دروی نهادند» و کنایه از

کار و زدن و شمیر زدن و تیغ زدن کسی است بهیئت اجتماع، ۱۱- در اصل و نسخه معارف

توران نسخه دیگر، پوران وخت و اصواب «پوران» ببار ایجاد بدون ضمیمه «وخت»

و این نام ملکه معروف دختر پرویز است و خورش پورانی و بُرانی منسوب باوست

و سکه این ملکه دیده شد و آنجا هم حرف نخستین نام او ببار موحده است نه ببار فارسی

۱۲- کالبد - در اصل کالپوت و یونانی است بمعنی قالب و جسم انسان و مطلقاً قالباً

هم گفته اند مانند کالبد کوزه گران یعنی قالبی که ظرف سازان دارند و ظروف حَرَف را

بدان قالب زند- و بنا بصل یونانی باستی بضم بار فارسی بشد و در خط پهلوی بم کاپو  
 بضم بار فارسی و واد بجهولست اما سر دوسی بفتح آورده و گوید ؛  
 بدین مایه زور اندرین کابلند بجز تخم نیکی نگاری میرزد

### ۷۸- طاہر ذوالمینین

چون مأمون از طوس غم شهر بغداد کرد بہر شہری کہ رسید آثار عدل  
 و رافت خویش در اندیاز ظاہر کرد و رعایا را با انواع تخفیف و ترفیع مخصوص گردیدند  
 و چون بغداد درآمد و بر سر ریخلاف نشست فتنہ بر خاستہ بر بالین نہاد و در آن  
 و اماں بر روی خلائق گشادہ کرد و طاہر را از رتقہ آستد عاف نمود ، و طاہر چون  
 بیاید امارت بغداد بونی تفویض فرمود و کار ہا بقرار باز آمد و لکن ہر گاہ کہ طاہر  
 نزدیک مأمون درآمدی اورا از برادر خود محمد امین یاد آمدی و آب از دیدہ  
 وی روان شدی ، و طاہر را چون آن حال روشن شدی با احمد ابی خالد کہ وزیر  
 مأمون بود احوال بگفت و بد و پناہ طلبید و گفت من اگر چہ در خدمت امیر  
 المؤمنین آثار اخلاص بسیار ظاہر کردہ ام اما امید انہم کہ سبب خون برادر



بر من دل خوش ندارد و نباید که فتنه‌ای زاید، طریقی کن که مرا از پیش خدمت  
او دور اندازی.

احمد بن ابی خاله در حضرت خلافت عرضه داشت که کار خراسان  
مشوش است و آن طرف محتاجت بصاحب طرفی<sup>۳</sup> که اگر ناگاه فتنه  
زاید او بدفع آن قیام تواند نمود.

مأمون گفت مستحق این شغل کیست؟

گفت هیچکس به از طاہران شغل را لایق نیست. مأمون گفت

او مردی مکار است نباید که چون از پیش تخت دور ماند عصیان آورد و فتنه  
انگیزد، احمد گفت؛ اگر رضائن<sup>۴</sup> دهد که دل امیر المومنین بر آن قرار گیرد.

گفت؛ روا باشد تا رضائن او کیست؟ گفت من او را رضائن شدم، که امیر را  
ترغیب فرستد ماید و هرگز عصیان نیارد و اگر عصیان ظاهراً کند من بنفس خویش  
بروم و شتر او کفایت کنم و آنچه در آن سفر اخراجات افتد همه از مال خویش صرف  
کنم. و مأمون بر نیجه خط بست و طاہر را اجازت داد، و امارت خراسان از  
در عقبه خلوان تا اقصای بلاد مشرق او را داد و رقه و موصل و شام برومی

مقرر داشت و فرمود تا پسر خود عبد الله را بدان ولایت بنماید. و طاهر آخر  
ماه دقیقه سال دولیت و پنج از هجرت روی بخراسان نهاد. و عبد الله  
طاهر را فرمان شد تا بغداد آید و بجای پدر بنشیند و بولایت خود عبد الله  
ابن اسحق بن ابراهیم را به نیابت بفرستد.

طاهر بخراسان رفت، و کارها ضبط کرد و ولایت را در تصرف آورد  
و آخر الامر فساد و ضمیمه او را باعث آمد بر آنکه عصیان آورد، و مأمون را از خلافت  
خلع کرد و نام او را خطبه بیرون برد، و در سال سبع و یاقین روز آذینه از ماه  
جمادی الاولی خطبه بنام قاسم بن علی علوی خواند و کفران نعمت مأمون را بگرفت  
تا بم در آن بفته شبی در خانه بخت ویش برنجاست و سبب وفات وی  
کس ندانست که چه بود.

### بیت

کفران حق نعمت از کفر بتر زیرا که بود کفیر کی کفران دو

۱- ترفیه، مصدر ربعی رفاه رسانیدن، ۲- رقه، شهری است برکنار شرقی خراسان

بین او و خراسان سه روز راه و از شهرهای اینجزیره محبوب میشود و بر سر راه شام قرار دارد

طول ۴، عرض ۳۶ درجہ از اقلیم چارم و اورا الرقۃ البیضا گویند، المعجم - یا قوت ، ۳ -  
صاحب طرّف یعنی راست انداز ۴ - ضامن ، بفتح اول ضامن ۵ - بیش یعنی دیگر

## ۷۹ - پاک خرم دین و مقتضیم

از معظّمات وقایع کہ در عهد مقتضیم بود، خروج پاک خرمی بود، و اوزنیک  
بود، و خدای عز و جل را انکار کردی و بجرام و حلال ایمان ندانستی و امر و نہی را  
حق ندانستی و گفندی کہ اورا پدر و مادر پدید نبود و مادر اوزنی بود یک چشم از دیہی  
از دیہہای آذربایجان و گفندی کہ مردی از بنطیان سواد عراق با وی نزدیکی کرد  
و پاک از وی متولد شد و مادر او بکندیہ اورا پروردی تا آنکہ کہ سجد بلوغ رسید  
و یکی از اہل آن دیہ اورا با تجارت گرفت تا ستوران اورا بخرابردی و گویند  
روزی مادر او برای وی طعام آورده بود و او را دید در زیر درختی خفتہ و موہبہای  
اندام او بپا بستہ و از بن ہر موئی قطرہ ای خون میچکید، و در آن کویہ طایفہ بودند  
از خرم دینان و زنا و فحشاء و مرایشان را دور میس بود و ہر دورا یکدیگر نہایت  
بود، یکی را نام «جاویدان» و دیگری «بو عمران» - روزی آن جاویدان

بدی که پاک ساکن بود کذر کرد و پاک ابید و علامت جرأت و آثار  
شماست در وی تفرش کرد - او را از مادر بخواست و بر خود برد.

بعد از مدتی حربی افتاد میان جاویدان و بو عمران و جاویدان در  
آن حرب کشته شد. وزن جاویدان گفت که جاویدان پاک را  
خلفه خود کرده است و ابل این نواحی را متابعت و مطاوعت او صیت  
کرده و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شمار و عده داد که سبب  
وی شمار فتح و ظفر باشد بر جلگی خصمان و آن جماعت متابعت وی  
رضا دادند و ایشان عذتی و عذوی نداشتند. پاک جمله را سلاح داد و  
ایشان را گفت صبر کنید چندانکه ثلثی از شب بگذرد برون آید و غره بربند  
و هر کس را که بکیش ما نیست از زن و مرد و کودک جمله را بشیر بگذارند ،  
پس جمله بر اینقرار باز گشتند و نیم شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را از مسلمانان  
بکشند و کس نداشت که ایشان را که فرمود و خونی و هراسی در ولما  
خلق ممکن شد ، و بی توقف ایشان را بنواحی دور دست فرستاد و هر که  
رایافتند بکشند و ایشان مردمانی بودند و بقان کشتن و حرب عادت

نداشتند و بدین و حربه که بگردن کشتن عادت کردند. و بر آن دلیر شدند و خلقی  
از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی بوی نهادند تا او را بمیت هزار سال  
جمع شد بیرون پیاده. و طایفه ای از مسلمانان را مُشکله گردی و تاش بختی  
و آن فساد ارتکاب کرد که هرگز پیش از او و بعد از او کس نشان نداده است  
و چند کُرت لشکر سلطان را منهدم کرد و فتنه او بمیت سال برداشت<sup>۹</sup>  
در تاریخ مقدسی آورده است که حساب گردن کشتگان او را هزار بار هزار<sup>۱۰</sup>  
مسلمان راکشته بود از زن و مرد و کودک و در بعضی از تواریخ آورده اند که در  
پست سال از زن و مرد و کودک پنجاه و پنجم هزار بار هزار مسلمان راکشته بود.

۱- پاک از نامهای فارسی است چون در کتب قدیم (پ، را، ب، بدون  
نقطه میباشند این نام و اشال او بابا، موصوفه شهرت یافت ولی واضح است که این نام در اصل  
بیا فارسی است و همچنین است اردشیر پاکان ۲- خرمی خنق «خرم دین» است  
و این لقب جماعتی بوده است از ایرانیان که در قوت های مرکزی ایران ساکن بوده اند بین  
آذربایجان و ارمنستان و گیلان و زنجان و همدان و کرمانشاه و جمعی از آنان در میان صفهان  
و ابواز میزیستند. و آنها را (مُجره)، نیز میخوانند و گویند گروهی از مزدکیان قدیم بودند که

مزدک اخیر که در عصر قباد ظهور کرد هم بر آن آئین بود. و آنان را خرم دین از آن گفته می که مزدک  
 آنان را امر کرده بود بطلب لذات و آزادی در شهوات و کُل و شرب و برابری و اختلاط و ترک  
 استبداد نسبت بیکدیگر و مشارکت در زمان یکدیگر. و با این خیال با حال خیر و ترک قتل و آزار  
 نفوس مقتصد بودند. و در ضیافت آنان رازوشی بود که در هیچ یک از اعم عالم نبود و چون  
 کسی کس را همان کرد می هر چه مراد همان بودی و دلش خواستی روا شد بی. و پیر و ان پاپک  
 نیز در اصل از این گروه بودند اما در عصر پاپک بقتل و غضب و حرب و مشه کردن مردم خوی گرفتار  
 ۳- زندیق ؛ لغویون اسلام گویند زندیق معرب «زندیک» است منسوب به «نذر»  
 بایا و کاف نسبت و این نسبت از آن رواست که مانی مدعی بود که علم تفسیر حقیقی او است  
 و زنده در نزد اوست ، و زنده معنی تفسیر باشد. بنابراین پیروان مانی را «زندیک» گفته می  
 و عرب آنرا «زندق» کرد و بعضی گویند اصل آن «زندین» است و غیره. اما متحقیان از خاور  
 شناسان گویند که در کیش «مانی» به آئنه دین و پیروایان «سندیک» میگویند که در زبان  
 سریانی معنی «صدیق» عربی است و نخستین طبقه از روحانیون مانوی صدیقین و  
 دومین طبقه «سماعون» بوده اند که بزبان پهلوی صدیقین «وچیدگان» و سماعون  
 «نیوشکان» باشند و سندیک در لفظ تازی به «زندق» تعریب شد.

معنی زندیق از حیث مفهومی که در میان مسلمانین پیدا کرده بود در بادی امر مطابق با واقع بود و ما نویان  
 را از زندیق و جمع آن را زنا و قه می گفتند - اما در عصر بنی عباس و زمان ابو جعفر منصور و پسرش مهدی و  
 و پسر مهدی هادی که قتل عام زندیقان شروع شد مرادشان از زندیق مردیدین و خدا شناس  
 ابا حنی است و شک نیست که این قتل عام از لحاظ سیاسی است رومی داده است و بالطبع این  
 شهرت هم مولود اغراض سیاسی است، چه در آن روزگار زنا و قه و خلاصه در میان حال  
 در بار و فضلامی بغداد نفوذ شدیدی پیدا کرده بودند و بیشتر اهل قلم و بعضی از اهل سیف  
 درین جنبش فکری تازه شرکت داشتند - بنابراین دولت تازه رسیده عباسی که استفاد  
 زیاد می در تشکیل خود از این طایفه کرده بود از ابو جعفر سجد از آنان نگذران شد و خلفا یکدیگر در  
 بر انداختن این طایفه یا مشو بان آنها وصیت می نمودند و از جمله این وصایا وصیتی است که حماد  
 خلیفه روزی به پسرش موسی الهادی در باره آن قوم میکند و طبری و کامل آورده اند  
 میگوید: ای پسر وقتیکه کار بر تو قرار گرفت در کار این دسته یعنی پیروان ثانی جدی و فی  
 غای، زیرا این فتنه مردم را بطا بهری نیک مانند اجتناب از بدیها و ترک دنیا و  
 زهد و عمل با خیرت دعوت میکنند از آن پس خلق را بسوی حرمت گوشت و دست  
 نژدن با بپاک و ترک قتل بوام بیرون میزنند و از آن راه به پرستش ایشان یعنی توحید<sup>طلب</sup>

میکشاند و بعد ازین کج با خواهران و دختران غسل بگیرد و در بودن اطفال کویچه برای نجاتشان از  
 گمراهی خلعت و رهنمایی بسوی نور نزدیک ایشان براج میگردد - پس دارا برای این قوم برپای  
 و تیغ برهنه سازد و درین کار بجادای تقرب کن ، چه من جد خویش عباس را در خواب دیدم که برای  
 قتل پروان شین و دشمن در کرم آویخت ! ... » و چنانکه می بینیم اینجا « مهدی ، باه  
 غرض تقصیری که دارد باز اعتراف میکند که زنا و قد خلق را شرک بدیها قتل و دیگر منکرات عقلی  
 چون خوردن گوشت دعوت میکنند و بیدار قائل میباشند ، ولی بعد ما می بینیم که در  
 ادبیات عربی و فارسی کلمه «زندیق» ، با دو هری ، و و طبایعی ، منکران مبداء مساوت  
 و در بین حکایت هم دیده میشود که عوفی گوید ، «زندیق بود و خدای عزوجل را انکار کردی و حکما  
 و حکم ایمان نداشتی و امر دینی را حق ندانستی .. الی آخر » و حکم سنائی نیز پیش از  
 عوفی در قصیده رانیده که کماله زندیق را با ابی حنیفه نعمان در حضور خلیفه شرح میدهد مرد زندیق  
 منکرات و جیب الوجود میشارد و طبق عقیده دهریان حجت آغاز میکند و صدها شواهد دیگر  
 و اما در باره عقیده واقعی خرم دینان که قسمت زیادتی از ایرانیان بقول ابن الندیم درین  
 کیش بوده اند نمی توان حکم قطعی کرد چه نظیر همین سبتهار بعد با در مورد اسمعیله الموت نیز  
 می شنویم در صورتیکه صحت ندارد .



۴۔ نبطی، یفحقیق مردمی بودہ اند سامی نژاد ساکنان بین النہرین و شیرازستان سیحی و زبانان  
مخلوطی از آرامی و عربی و فارسی کہ در عدد ساسانیان جماعت کثیری از آنان را مشرق ایران تبعید  
کردند و بعد از اسلام گروہی اسلام آوردند و بتدریج در عرب بضم شبنند ۵۔ تفرس، مصلد  
معنی دریافتن و از مضطرب ہوش و فراست بچہری پی بردن ۶۔ عدت و عدۃ، سازد  
برگ سپاہ ۷۔ مثلہ، بریدن اندامهای خرد مانند بینی و گوش و غیرہ و با الاخرہ  
ہر کشتہ کہ اعضا و را پس از مرک جدا سازند یا او را ازین متیل بیاورند کویند او را مثلہ  
کردند ۸۔ سلطان، در قدیم در عربی و پارسی معنی «دولت، استعمال می شد»  
نہ «پادشاہ» و اول پادشاہی کہ باو سلطان گفتند سلطان محمود پسر سککین بود  
۹۔ یعنی طول کشید ۱۰۔ ہزار ہزار ہزار، بجای یک ملین استعمال میشد است

## ۸۰۔ پاک خرم دین و فشین

-۲-

امیر المومنین معتمد راضی اللہ عنہ بیس اندیشہ دیگر نبود خبر گند  
شریف او را دفع کند. فشین بن کاوس را بحرب او نامزد کرد و بلاد او را بجا  
و بلاد جبال تمامت او را داد، و در تقویت و تعظیم او مبالغت نمود، و او را

برجہ ملوک زیادتِ قرب و تربیت مخصوص گردانید، و او را وظیفہ کرد کہ ہر روز کہ بر نشیندہ ہزار درم اور اصلت<sup>(۲)</sup> فرماید و روزی کہ بر نشیند پنج ہزار درم، و آن روز کہ روی بحرب پاپک، نہاد ہزار ہزار درم اور اعطا فرمود.

فشین کمال با پاپک حربا کرد و بچند کثرت دار منہزم گردانید، و پاپک بھمارہ بڈ، التجا کردہ بود و آن حصاری بغایت استوار بود و چون اجل او نزدیک رسید، از آن حصار بگریخت و با اہل و فرزندانش خویش در زنی باز رگنانان بار میسینہ رفت، و سہل بن سنباط نصرانی اورا بشناخت، اگرچہ سہل بن سنباط ترسا بود اما بدست افتادہ بود و بایلی بسیار خود را باز خریدہ بود و گویند کہ پاپک تا آن گاہ کہ با مادر و خواہرا و سیاح<sup>(۳)</sup> نکرد اورا اطلاق نکرد، و با جملہ اسیران آن ملعون چنین کردی...

چون سہل اورا بدید بشناخت و او را بگرفت و نزدیک فشین فرستاد، و معتم قبول کردہ بود کہ ہر کہ اورا زندہ بیاورد و ہزار ہزار درم اورا دہد و ہر کہ سہرا و بیاورد ہزار ہزار درم بومی رساند و چون آن ترسا اورا زندہ نزدیک فشین فرستاد فشین دوبار ہزار ہزار درم

بوی داد. و پاپک، رانزدیک مقصم، فرستاد.

مقصم بفرمود تا هر دو دست و بر و پای می بیرون کردند، در سنه  
ثلث و عشرين و مائتين، و سر او بنجداد فرستادند تا بر سر حنبر بیاورند  
و جماعتی گویند که چون دست او بریدند روی خود را از خون خویش بیاورد و  
بجندید و گفت: «آسانیا» و مردمان چنان دامنود که او را از آن گمی  
نفیت و روح او از آن جراحت گمی نداشت.

این بزرگترین فحش بود، و آن روز که او را بگرفتند عیدی بود و مردم مسلمانان  
و آن روز آدینه بود چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرين و مائتين. و مقصم  
مراشین را برکشید و او را با جرح رفت رسانید، و تاجی مرصع باد و قبای مرصع  
کرم نموده و دو سوار مرصع و بیت هزار هزار درم. و او چون اینجه گرامت  
بدید اصل بد خود ظاهر گردانید اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ اَكْرَهٌ و لَا اَسْكَنُهَا و نَحْوُهَا  
که بر مقصم خراج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند، پس او را بگرفتند و  
کامل؛ صد هزار درم بجاوید بن سَل داد و هزار هزار درم و منطقه غرق در جواهر و تاج بظریفی سَل

سبناط را بخشید (کامل ج ۶ ص ۱۶۰)

بیا بخشنند و او خشنه کرده نبود و در خانه او بتان می‌نهند؛<sup>۷</sup> و این حکایت  
بجایگاه خود ذکر کرده‌اید.

۱- افشین لقب است نامش «خیز» پسر «کاووس» شاه و شاهزاده اشکزی  
از ایالات شرقی ماوراءالنهر بین سیحون و سمرقند و فرغانه بود. این خاندان از ایرانیان  
مشرقی است که آنان را ترک می‌خوانند ولی نه معنی که ما امروز برای «ترک» قلمیم که نژاد  
آلتائی و از جنس زرد پوست باشد. بلکه ایرانیان مشرقی که زبانشان دری یا سُغدی و  
اسامی آنها فارسی و خود از نسل مسیدون و با ایرانیان از یک جنس و نژاد بودند و در  
ماوراءالنهر کنی داشتند. ترک یا تورانی نامیده می‌شدند و پادشاهان نیمه مستقل محلی از  
همان نژاد بر آنان حکومت داشتند که گاهی با ساسانیان دم از موافقت و اطاعت و  
گاهی دم از استبداد و سرکشی می‌زدند. و در عهد خلعه تازیان این روسا و شاهان محلی با  
عرب جنگهای مکررانه کردند و سالیان دراز عرب را در سرزمین خود مشغول داشتند تا  
تدریجاً با عرب از در صلح درآمد و رفته رفته قبیله‌نوی عهد ساسانیان تابع دولت مرکزی  
بزرگ گردیدند. و این خانواده از آن جمله بود که با عرب صلح کرد و آشوب‌سینه که تخت  
او «نجیکیت» بود بدین شرط تسلیم شد که پادشاهی آنجا با خاندان افشین باشد و

عرب بدین دآیین ابالی تعرض نرساند کسی را بحیرواد او تبرک دین ننماید و دین آن مردم غالباً بودائی و شمنی بوده است و بعد از مصاحبه با عرب در عهد المعظم عباسی خیزد سپهسالار بدر بار خلیفه آمد و مانند سایر هم نژادان خود در درگاه خلیفه تقرب یافت و مورد تربیت و اصطناع خلیفه قرار گرفت تا عاقبت سردار و فرمانده کل کشور شد و در محاربات عظیم که از آنجمله حروب با یاپک خرمی بود مجاهدات بسیار کرد و پادشاهش آئینه مجاهده و جانبازی مورد رشک و حسد اعراب دربار می قرار گرفت و بین او ابو دلف غلی عرب حبش کجج، منافسه و مشاجره پیدا آمد و عاقبت احمد بن ابی دؤاد قاضی القضاة متعصب معروف بجاییت ابو دلف مذکور با فشین بد شد و در نتیجه تضریب و وسیله این دسته معضم با آن همه قولها و مواعید و آن همه خدمتها و جان فشاینها که از فشین دید امر بار داشت و محاکمه او صادر نموده و در محضر او احمد بن ابی دؤاد فشین را محاکمه کرد و داستان این محاکمه و سؤال و جواب بین قاضی و فشین دراز است و بطریقی تفصیل نقل کرده است و بالاخره او را بقتل آوردند - و عوفی نیز مانند دیگر تازیان یا تازی مآبان در بدگونی بومی داد فضاحت میدهد و گناه فشین بان بود که دولت عرب را از شر یاپک نجات داده بود من اعان ظالمًا فقد ساءله الله علیه ۲ - صلت یعنی رساندن جایزه

۴- انعام - سفاح ، نکاح بدون رسوم شرعی یا عرفی ۴- آسانیا ، یعنی خوشآسایش  
 ۵- برکشیدن ، فعلی است با پیشاوند بر ، بچند معنی اول بریدن کشیدن چیزی  
 از جایی - دوم ارتقاء دادن از محل نازل محل رفیع و اینجا معنی دوم مراد است .

## بیعت

پنج پهلاد خراسانی بود شعره بهار ،  
 ۶- سوار ، یکسر اول دست اور بنجن که دست بند و انگو گویند . و در قدیم مردان بزرگ  
 گو سوار و دست اور بنجن و طوق داشته اند و این زیور با خاصه ملوک ایران بوده است  
 ۷- از جمله نعمت های که با فشین زوندگان بود که مخون میت و در خانه اش بت دارد

## ۸۱- عبدالله بن المقتدر بابت

یکی از بزرگان حکایت کرد که در آن روز که با ابن معتز<sup>(۱)</sup>  
 حکایت بیعت کردند من نزدیک ابو بکر بن محمد بن جریر طبری که  
 صاحب تاریخ است در فتم ، اواز من پرسید که خبر چیست ؟ گفتم شکریا  
 عبدالله بن المقتدر بیعت کردند ، گفتم وزیر که خواهد بود ؟ گفتم محمد داود جراح

گفت قاضی که خوابد بود؟ گفتم ابوالمثنیٰ احمد بن یعقوب، ساعتی سرفرو  
 برد و بنیدشید. پس سر بر آورد و گفت: این کار تمام نشود. گفتم چرا؟  
 گفت از بهر آنکه این بر سر کس در استحقاق کاری که بدیشان مفوض شده است  
 در غایت کمالند، و روزگار در راجع است و کار با مستحق توان ساخت  
 و هیچ شایسته را در کار نتوان آورد، و ابل روزگار که ازان رقت قاصر باشد  
 بساخت شدن این مهم تن در نهند، و پنهان بود که وی گفت بود  
 و آن منصب کیش بیش برایشان نماند. تا عاقلان را معلوم شود که بنزد  
 بجه آیام سبب حرمان بوده است، و روزگار پیوسته قاصد فاضلان

### بیت

خود بنزد عهد ما عیبت و زین سخن می کند بر همان که من شاعر نیم بل ساء  
 و از نظایر و اخوات این حکایت مقدر و ابن معتز. واقعه محمد امین است  
 که چون تزلزل به بنیان دولت امین راه یافت حسین بن علی بن عیسیٰ ما  
 بهواداری مأمون، محمد امین را جس کرد، و خواست که او را بچند دست  
 مأمون فرستد، و دشمنی این حال حشم از حسین بن علی بن عیسیٰ موجب

طلبیدند، اود افعتی کرد، و گفت مال باطاهر و امینین است بفرستم تا  
 بیاورند، ایشان غوغا کردند و محمد را از حبس بیرون آوردند، و باز دیگر با وی  
 بیعت کردند، حسین بگریخت، و آفرید کار تعالی بدین آسانی باز خلافت  
 را به محمد امین رسانید، و این جہہ تاثیر قدرت یزدانی است نہ  
 کوشش انسانی.

## بیت

فضل یزد چو دستیار شود    بنده خوار تاجدار شود  
 و رکند قمر خود پدید آنکو    تاجدار است تاج دار شود  
 بانکہ آفسدہ کار تعالی دوبار در حق مقتدر خلیفہ اثر لطف خود ظاہر گردانید  
 عاقبت ترکان برومی خروج کردند، و او را بکشتند، در شب ہشتم شوال  
 سنہ عشرین و ثمانہ، و با قاضی بیعت کردند، و وزیر او ابو الحسن علی بن الفرات  
 بود، و پس از وی محمد بن عبد الملک، پس عبد اللہ بن یحیی بن خاقان  
 پس محمد بن داود البحرآج، پس ابو الحسن علی بن الفرات کہ کرتیم وزیر شد  
 و در روزگار او امیر خراسان احمد بن اسمعیل سامانی بود، پس نصر بن احمد بن اسمعیل،



۱۱، نظر باینکه از بعض خلفای بنی عباس نام برده شده و از بعضی نام ترک شده لازم دیدیم قائمه‌ای برای مزید بصیرت و مراجعۀ خوانندگان که در ضمن حکایات نام کمی از ایشان را میخوانند یاد کنیم.

ردیف	نام خلیفه	سال هجری	سال میلادی
۱	ابوالعباس سفاح	۱۳۲	۷۵۰
۲	ابوجعفر المنصور	۱۳۶	۷۵۴
۳	محمد المهدی	۱۵۸	۷۷۵
۴	موسی الهادی	۱۶۹	۷۸۵
۵	هرون الرشید	۱۷۰	۷۸۶
۶	محمد الامین	۱۹۳	۸۰۹
۷	عبدالله المأمون	۱۹۸	۸۱۳
۸	المعتصم بالله	۲۱۸	۸۳۳
۹	الواثق بالله	۲۲۷	۸۴۲
۱۰	المستنصر بالله	۲۳۲	۸۴۷

سال میلادی	سال هجری	نام خلیفه	شماره
۸۶۱	۲۴۷	المستصر بالله	۱۱
۸۶۲	۲۴۸	المستعین بالله	۱۲
۸۶۶	۲۵۱	المعز بالله	۱۳
۸۶۹	۲۵۵	المستدر بالله	۱۴
۸۷۰	۲۵۶	المعتمد علی الله	۱۵
۸۹۲	۲۷۹	المعز بالله	۱۶
۹۰۲	۲۸۹	المقتفی بالله	۱۷
۹۰۸	۲۹۵	المقتدر بالله	۱۸
۹۳۲	۳۲۰	القادر بالله	۱۹
۹۳۴	۳۲۲	الرازی بالله	۲۰
۹۴۰	۳۲۹	المقتدی بالله	۲۱
۹۴۴	۳۳۳	المستغنی بالله	۲۲
۹۴۶	۳۳۴	المطیع بالله	۲۳

سال میلادی	سال هجری	نام خلیفه	ردیف
۹۷۴	۳۶۳	الطائع بالله	۲۴
۹۹۱	۳۸۱	القادر بالله	۲۵
۱۰۳۱	۴۲۲	القائم بالله	۲۶
۱۰۷۵	۴۶۷	المقتدی بالله	۲۷
۱۰۹۴	۴۸۷	المستظهر بالله	۲۸
۱۱۱۸	۵۱۲	المسترشد بالله	۲۹
۱۱۳۵	۵۲۹	الراشد بالله	۳۰
۱۱۳۶	۵۳۰	المقتفی لامر الله	۳۱
۱۱۶۰	۵۵۵	المستجید بالله	۳۲
۱۱۷۰	۵۶۶	المستضی بالله	۳۳
۱۱۸۰	۵۷۵	الناصر لدين الله	۳۴
۱۲۲۵	۶۲۲	الظاهر بالله	۳۵
۱۲۲۶	۶۲۳	المستنصر بالله	۳۶
۱۲۵۸-۱۲۶۲	۶۴۰-۶۵۶	المستعصم بالله	۳۷

عبداللہ بن مقتر سپہر مقتر عباسی بود و با او بیعت کردند و سپس اورا کشتند و باز مقتدر را  
 بخلاف نشانند و ابن مقتر از شعراء فصحا آل عباس است و در ادب صاحب تالیف است  
 ۲- محمد بن جریر ابو جعفر از اہل طبرستان از ائمہ دین و حدیث و تاریخ و مفسر بزرگ  
 متوفی ۲۱۰ ہجری ۳- یعنی مردم این روزگار کہ نا اہل و غیر مستعد و ناشعنی اند نہ بخوانند  
 گذاشت کہ این ہم ساخته شود و نقص ایشان موجب حمد و حسد موجب فساد کار گردد.

## ۸۲- مقتدر باللہ

مقتدر را دوبار خلع کردند، و ہر دو بار بی سیح سعی  
 حکایت آفرید کار تعالی ملک بدو باز رسانید، مگر  
 اول ششم بروی خروج کردند، و وزیر او عباس بن الحسن بود اورا بکشتند و با  
 سپہر المقتر باللہ با حنشد و بیعت کردند، و اورا المنتصف باللہ لقب کردند  
 چنانکہ تقریر قناد، و بار دیگر ارکان دولت جمعیت کردند و بروی خروج کردند  
 و وزیر او علی بن مقتدر را بکشتند، و محمد را و دوحراح وزیر المنتصف باللہ  
 شد، و ابوالحسنی احمد بن یعقوب قاضی گشت، و چون خواست کہ بچہ او

بیعت عام بتمانند در شمار حال اشناس<sup>۲</sup> حاجب را که خلیفه خاص غلامان  
مقتدر بود از آن عمل مغزول کرد. پس اجمعی ساخت و غلامان خاص را  
تحریر کرد تا در شب درهای کوشک را فرو گرفتند، و روز دیگر ابن المقتر  
خواست که بارعام دهد، غلامان خروج کردند، و عوام با ایشان موافقت  
نمودند و مقتدر را بیرون آوردند و بدار اخلافه بردند، و بر سریر خلافت بنشاندند  
ابن المقتر گیر سخت، و مدت خلافت او از نماز پیشین روز شنبه بیت و یکم  
ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و مائین بود و روز یکشنبه دیگر تا شب  
آن دولت پیش بر نداشت<sup>۳</sup> و ابن مقتر را بی موی خلع کردند، و بی سعی  
مقتدر را سخلافت بنشاندند.

۱- صحیح، المرتضیٰ بالله (کامل ج ۸ ص ۵، ۲) - اصل حسن بن المثنی - نسخه دیگر حسن  
علی ۳- اشناس نام درین تاریخ وجود ندارد و دعوی اشتباه کرده است و اشناس  
اشناس نام قبل ازین تاریخ مکرر بوده اند که از انجمله اشناس یا اشناس خادم المقصد بالله  
است که عمر ولیث را از خراسان بغداد آورده است ۴- بیش بر نداشت یعنی ناتوان  
دوام نکرد.

## ۸۳- عمر ویشان و تو انکران

آورده اند که روزی امیرالمومنین مقصم بر منظر می نشسته بود و در سری  
 خلافت نظری می کرد و اصناف محتاجان را در نظر می آورد، ناگاه نظرش  
 بر پیری افتاد که سبونی بر پشت کشیده بود و کوزه بردست گرفته و پیش هر کس  
 می داشت، امیر بر حال او رقت آورد و فرمود تا او را پیش آوردند آنکس  
 از وی پرسید که سال تو چند است؟ گفت بنصا و پنج، گفت چگونه است  
 که شمار عمر را دراز می باشد و از باب دولت و خداوندان ملک و حشمت  
 بیشتر کوتاه عمر میباشند؟ گفت یا امیرالمومنین بار تعالی هر کس از حق  
 مقدر در ازل کرامت کرده است، در ویشان را بتقدیر اندک اندک میرساند  
 لاجرم در محنت میزنند، و تو انکران را روزی بیکبار میرساند لاجرم از عمر  
 ایشان نقصان میکند.

خلیفه از سخن پیر رقت آورد و فرمود تا او را دو بیت درم دادند پیر شفا  
 شادمان شد و انبیا پیش خلیفه بیرون آمد.

بعد از یک هفته امیرالمومنین بر همان منظر نشسته بود و کودکی سواد

دید که همان سبوی آب در پشت نهاده بود و آنجا میکشت، از آن پریش یاد  
 آمد و از حال پیر رسید گفتند درین دوسه روز وفات کرد، و این پسر است  
 امیرالمومنین گفت، اینت عاقل مردی و خوب جوابی که او گفت،  
 و چون روزی از خزانه بایکبار رسید رایت عمراد گونسا رشد.  
 ۱- رقت آوردن، متأثر شدن ۲- اینت که غالباً بکون نون و بدون وجود  
 مخاطب معین استعمال میشود معنی آن نوعی اشاره تقدیری و اعجابی است، و  
 بیشتر در اشعار قدما می آید است.

### ۸۳- شبگردی عمر

شبگردی عمر در مدینه بعضی میکشت، بدرخانه رسید، آواز مردی  
 شنید که سرود میگفت عمر اشراف و در آن خانه مشاهده کرد، چون بدرخانه  
 رفت در بسته بود گفت اگر در بر زخم شاید که مرد بگیرد، چون بر بام  
 خانه رفت مردی دید بازنی نشسته و قدری شراب پیش نهاده، بانک  
 برومی زد و گفت ای دشمن خدای! پنداشتی که ایندو تعالی معصیتی

بدین عظیمی بر تو پوشیده دارد؟ مرد برخواست و گفت اگر ای عالی مصحت  
 بنده کلامی استماع فرماید و در تادیب و تغذیب من تعجیل نکند چه اگر من  
 از کتاب معصیتی کردم توبه نافرمانی کردم؟ عمر گفت چرا؟ گفت  
 برای آنکه خدا تعالی میفرماید: وَلَا تَجَسَّسُوا<sup>۱</sup> و تو تجسس کردی و ناسپیدی  
 جستی دوم فرموده است: وَأَنذِرُوا الْبُيُوتَ مِنَّا بِلِهَاجِهَا<sup>۲</sup> تو بخانه ما از  
 راه بام در آمدی. سوم فرموده است: وَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّتُوا عَلَى أَهْلِهَا  
 و تو بر من سلام نکردی. عمر گفت راستست من سه خطا کردم اگر توبه کنی ترا  
 عفو کنم، مرد توبه کرد و شراب بر بخت و عمر او را بگذاشت

۱- پاسبانی ۲- جستجو کنید ۳- بخانه ما از در خانه داخل شوید ۴- هرگاه بخانه  
 داخل شدید بابل خانه سلام کنید.

#### ۸۴- حاضر جوابی مأمون

مأمون عباسی عظیم حاضر جواب بوده است یکروز  
 حکایت باندمان میگفت: مراد بر همه عمر سخن سه کس



غلبه کرد، یکی مادر فضل سہل کہ چون فضل در گذشت او خنج می کرد، گفتم اگر فضل برقت و بر حمت حق پیوست اینک من بجای او سپرتو باشم و ترا از وی گرامی تر دارم. گفتم: بر چنان فرزندی کہ مرا چون تو فرزندی کسب کند چگونه بگیریم.

دیگر آنکہ در مصر سیماہی دعوی پیبری میکرد و میگفت من نوبی<sup>(۱)</sup> عمر ائمہ. اورا گفتم: موسی را معجزات بود چون ید بیضا و عصا و غیر آن، تو مثل آن معجزه بنامی. گفتم: موسی انگاه معجزه نمود کہ فرعون گفت اَنَا رَبُّکُمْ الْاَعْلٰی<sup>(۲)</sup>، تو این دعوی کن تا من معجزه بنمایم.

دیگر آنکہ روزی در مظالم نشسته بودم اول قصہ کہ بن دادند اہل کوفہ رفع کرده بودند و از عامل خود شکایت داشتند، گفتم یک کس اختیار کنید تا سخنی کہ دارد بگوید. پیر را اختیار کردند اما گفتند گوش او گراست. گفتم سہل است سخن بلند گوئیم، او سخن آغاز کرد و گفت: یایا بر ما امیری فرستادی ظالم و بیدار کرد. سال اول پیرایہ می زنان فرستم و سال دوم خانہا فروختیم و سال سوم زمین ہا و صنایع و عمارت ہا<sup>(۴)</sup>

خوشبختیم و دادیم. دیها جمله خراب شد اگر ما را از او باز نخری جز بخدای مکتس  
 پناه نداریم. من از آن تشنگدل شدم گفتم تو دروغ میگوئی. او را که بر شما میر  
 کرده ام نبزدیک من مردی عالم و پارسا و امین است. گفت: اگر نبزد  
 تو او بدین صفت است پس بر تو واجب است که نصیب عدل و نهمه خلائق  
 برسانی نه چنانکه مابدان مخصوص باشیم و دیگران از فایده عدل و محروم  
 مانند. هر از آن جنده آمد و او را مغزول کردم و امارت بدیگری دادم  
 و بدین لطیفه آن جماعت مقصود رسیدند.

۱- منم خدای بزرگ شما ۲- جایگاه داری - دادگاه ۳- تقدیم کرده بودند ۴- ضیاع  
 و مختار: ملک زراعتی و خانه

## ۸۵- هرون پیر

روزی هرون الرشید لشکری را میفرستاد پیری را دید

که جزمیکاشت، هارون از حرص او عجب ماند

پیش او را نزد گفت ای پیر! تو را چند سال است؟ گفت چهار سال

فضل بیع گفت در حضرت امیر چرخن نماند شیده میگوئی؟ پیر گفت من  
 سخن نماند شیده میگویم عاقلان دانند که عمری که در خلافت بنی امیه گذشت  
 آن را عمر نباید شمرد، و هم در ایام منصور از برای تهید ملک سیاست بسیار  
 بایست کرد و روزگار خلافتی از بیم و خوف بسر آمد آن نیز هم حساب عمر  
 نبود، دو سال در ایام مهدی و دو سال در ایام دولت امیر المومنین  
 عمر در فراغت میگذرد و من این چهار سال از حساب عمر خود میگیرم هارون  
 این سخن خوش آمد و گفت: ای پیر! این درخت ترا کی بر دهد؟ گفت  
 کشتند و خوردیم کاریم و خوردند، هارون گفت: احسنت، و عادت او  
 آن بود که چون سخنی اورا خوش آمدی کسی را تحسین کردی صرّه زر هزار دینار  
 بوی دادی، چون اورا تحسین کردی صرّه هزار دینار بوی داد، پیر گفت:  
 عجب کاری است هر که درختی بکار دینیت سال سیباید تا بمبارد و من این  
 ساعت کشتم و بنظر آفتاب اثر امیر همین ساعت بر آورد، گفت: احسنت  
 و صرّه دیگر بوی دادند، و هارون اسب بر اند و گفت اگر سخنی دیگر از  
 پیر پرسیدی زر بسیار از ما بستی.

- ۱- در پیشگاه ۲- خضره، کیسه‌هایی بوده است چرمی که زیر یاسیم نخجده و شمرده در آنها نهاده
- ۳- نظیر انجلیت در قمت ثانی کشتن جو را در سیستانه نظام الملک نبوشیردان نسبت داده است.

## ۱۵- شمشیر و قلم

در ایام ملوک ماضی و سلاطین غابر، میان دیرمی و امیری در نشستن  
 منازعت افتاد، امیر گفت من زیر دست تو نشستم از آنکه پادشاه مرا پیش  
 حاجت است که شما و ولایت شمشیر ستاندن نه قلم.  
 ویر گفت: ما را شما فضیلت است چهار چیز، صاحب خبر آن با جزا  
 بسمع سلطان رسانید، سلطان ایشان را پیش خواند و ویر گفت که اصحاب  
 سیف را برابر باب قلم ترجیح است بدانچه اصحاب قلم خدمتگاران  
 اصحاب سیف باشند و تو را برابر باب قلم را ترجیح مینی بر اصحاب سیف  
 پس فضا ئل تقریر کن.

ویر گفت: پادشاه در دولت و سلطنت باقی باد، شمشیر برای

دشمنان باشند نه برای دوستان. قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان. و دیگر اصحاب سیف بسیار بر خداوندان خود خروج کرده اند و ملک داری مرایشان را بر طغیان و عصیان باعث. و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشده. پس معلوم شد که اهل قلم ارباب وفادارند و اصحاب شمشیر ازین عاری و باطلند. و دیگر آنست که اصحاب قلم خزانه دخل ملوک باشند و اصحاب شمشیر محل خرج و تابع نشود خرج نتوان کردن. پس همه حال محل دخل عزیزتر باشد از محل خرج. و چهارم آنکه ارباب شمشیر جنگ دانند اما رامی صاحب ندارند. قهر خصمان و دفع متعديان بر رامی صواب تر از آن توان کرد که بجزد قوت و شوکت.

پادشاه این فصل شنید و پسندید و دبیر را شریف فرمود و امیر را دلخوش کرد و باز گردانید.

## ۸۶- فرستاد حکام ابی حمزیه

-۱-

در عهد ابی حمزیه مردمی دیناری چند داشت و بر کس اعتماد نداشت که امانت نهادی آن زیر برد و در صرة کرد و زیر درختی دفن کرد. بعد از مدتی

بیاید وزیر طلبید باز نیافت. بابر کس که گفت بجاکس در مان <sup>بست</sup>  
 او را با بوجینفہ نشان دادند بیاید و تقریر کرد. ابوجینفہ فرمود تو باز گرد  
 کہ من فدا از تو حاصل کنم. پس نزد یک طبیب رفت و گفت ایخ  
 فلان درخت چه علت را سود دارد؟ گفت فلان علت را. پس باز  
 حبلہ طبیبان شہر پرسید کہ دین نزدیکی بجاکس از فلان علت <sup>بست</sup>  
 کرد و شما او را بهیخ فلان درخت اشارت کردید؟ یکی از انیان <sup>گفت</sup>  
 یکماہ است کہ مردی بیاید و از آن علت شکایت کرد من <sup>گفت</sup> و <sup>بست</sup>  
 فلان درخت ترا سود دارد. ابوجینفہ کس فرستاد و آن مرد <sup>طلبید</sup>  
 و نیرمی و درشتی او را مقرر آورد و وزیر بست و بوی داد.

## ۸۷- فراست و احکام ابی حنیفہ

-۲-

در عهد ابوجینفہ دو پسر از آن دوزمان بود و ہر دو پسران ہر  
 خانہ بگذاشتند و خود بھی مشغول شدند. یکی از ان پسران را گرگ بخورد  
 و یکی بماند ہر دوزن بیامدند و درین فترت زندماندہ دعوی کردند و

دعوی بدارالقضا افتاد چون قاضی صورت دعوی شنیدند است که میان  
ایشان حکم چگونه کند این مسئله را از ابوحنیفه پرسیدند مجلس قضا حاضر شد  
و آن دوزن را پیش خواند و گفت شما هر دو که بدین فرزند دعوی میکنید  
هر یکی نیمه ای بگیرید. چون ششیر آوردند آنکه مادر فرزند بود شفقت نادی  
جنبیه و گفت این رازنده بگذارید و بدین دعوییه دهید که من از سر  
دعوی خود بر خاستم. ابوحنیفه فرمود این فرزند از این زن است و  
آن دیگر را بدین حتی نیست. چه این شفقت که این را بود آن را نبود. پس  
پسر رازنده با در باز دادند و بدین طریق حق مستحق رسید. (۲۰)

۱- ابوحنیفه از ائمه چهارگانه سنت و جماعت است و از بزرگان اهل علم و ادب است  
که قوه استنباط و اجتهاد در فقه را پیش آورد. نامش نعمان پسر ثابت از ایرانیانی است  
که در کوفه متولد شده است و قبیله الولاء است، و در آغاز کار بفرختن خر مشغول بود  
و در همان حال درس میخوانده است و پس در تحصیل علم منقطع گشت تا کارش نفیسی  
دادن کشید. امام شافعی گوید، الناس عبال الفقه علی ابی حنیفه - و  
کمال در علم از آنکه در محضر حنفی بن محمد الصادق صورت گرفت و در سنه ۱۰۰ متولد

در ۱۵۰۰ هجری فوت شد. ۲- این حکم منسوب بسلیمان بن اود است بخت مرد  
تواند بود که برای او چنین نیرمانند آن صورت داده باشد.

## ۸۸- آغاز کار یعقوب لیث

-۱-

آنحده اند که یعقوب لیث<sup>(۱)</sup> در اول حال بیاری<sup>(۲)</sup> و راه داری<sup>(۳)</sup> بیرون  
آمد و جوانان عیار پیشه بر او جمع شدند. او را بهیمنی عالی بود و دزدی که کردی  
بجهت حاجت کردی و در آن انصاف نگاه داشتی.

در سیستان مردی بود که او را بشرف<sup>(۴)</sup> خواندندی - مردی متمول  
بانفت و ثروت بسیار بود و در خانه ای کشاده داشت. یعقوب لیث  
خواست که حالی بدو بنماید که آنچه او میکند نتیجه پردی است. پس روزی  
بوقت گر مگاه بدر سرای بشرف<sup>(۴)</sup> رفت و در بان را گفت برو و خواجرا  
اعلام ده که یکی از دوستان تو بنزد تو پیغام فرستاده است، و  
میخواهد که ترا به بند. در بان باندرون رفت - و یعقوب اطراف خانه  
زدگرگاه و دیوار را در نظر آورد و ستره کرد که جایگاه<sup>(۵)</sup> سنج و نقب کجا خواهد بود.



پس در بان باید و یعقوب را بدرون خانه برد. یعقوب درآمد و در آن  
 و مخارج و اطراف خانه را در نظر آورد. پس پیش بفرقه رفت و گفت  
 مراد هستی نزد یک تو فرستادست و پیغامی داده و گفت که خواجه  
 عهد کند که این کلمه از من بشنود اگر رای او موافق باشد آنچه طلبش است  
 با جابت رساند و مرا امین گرداند و بکس از آن نفس نزاند<sup>۸۸</sup>  
 بفرقه قدم بدینجه عهد کرد.

یعقوب گفت: مرا خواجه زنگ آلود فرستادست و میگوید که  
 من چند کت از عثمان طارابی رنجیده ام و او مردی غنازیست و پیش  
 و من میتوانم که او را باسانی بکام کنم اما مرا پستی قومی میباشد که چون دل  
 از کار او فارغ کرد انهم پناه بخد مت او برم. اگر مرا قبول کنی و چون بخت  
 تو آید مرا بوثاق خود پنهان و بحسبج راهی مدد کنی تا من این کار را  
 تمام کنم.

بفرقه در آن سخن عظیم خوش آمد از آنکه عثمان طارابی دشمن جان  
 او بود و از او می اندیشید.

یعقوب بازگشت و روز دیگر همان وقت باز آمد و در بان را گفت خجرا  
 را بگوئی که آن رسول دیکى "باز آمده است، خواه چه فرمود که او را در آور او را  
 در خانه آورند و بجای خود بنشانند و یعقوب از آن خنهای دینه بسیار<sup>(۱۲)</sup> گفت  
 و در آنهای آن خنینه ها و راهبانان کرد و بازگشت.

پس شبی که ماه کاسته و هوا عظیم تاریک بود و در خانه بشیر  
 فرقه نهمی زد و درون رفت و در خزینه رفت و صندوقها را سرگشاد و در چهار  
 پریشان کرد و بیسج نبرد و رقه بنوشت که ما دیدیم و در خانه تو نشستم و حکم آنکه  
 تو جوایزى از مال تو بیسج نبردیم مرا به پنهان درم حاجت باید که این  
 مقدار دصتره کنی و در فلان موضع زیر یک پنهان کنی و بجای سپاری  
 و اگر آنچه گفتم کنی بعد از آن خوشی تن را نگاه دار.

آن رقه بر سر طبله ای نهاد و برون آمد. اندیشه کرد که نباید که  
 چون برود کسی دیگر از راه نقب درآید و چیزی برود. پس آواز داد که ای  
 همسایگان خانه بشیر فرقه را دروان نقب کرده اند.

او برفت و همسایگان بیرون آمدند، بشیر فرقه چون آگاه شد خجرا<sup>را</sup>

صندوق بار پریشان دید متغیر شد - اما چنانکه احتیاط کرد هیچ چیز ضایع نشده بود، پس آن رقعہ را بدید و بخواند و گفت منت پذیرم و آنچه خواست بود در روز پنجم از درم در صتره با کردند و بدان ریاستان برد و پنهان کرد. یعقوب برفت و آن سیم برداشت و آن حال با یاران حکایت کرد و آن سیم برایشان خرج کرد و جمله بتقدم او اعتراف نمودند و سه دوری او را منسجم داشتند.

۱- یعقوب پسر لیث پسر معدل پسر حاتم پسر مایان پسر کخیز و پسر اردشیر پسر خسرو پرویز الی آخر النسب - و این نسبانه شاید از قبیل سایر نسبانه های باشد که در قرن سوم و چهارم در خراسان و عراق رسم بوده است که بزرگان از برای قوت کار خود وضع می نمودند - چنانکه آل زیار و آل بویه و آل ساسانی و آل عبدالرزاق طوسی و آل بسککنین برای خود از چنین قبیل شجره با و انساب وضع کردند - و از سلجوقیان بعد این روش برهم خورد.

یعقوب بن لیث از مردم سیستان بود، و با خوارج ارتباط داشت و در آن اوقات خارجیان در سیستان قوت داشتند و اهل ملی خاصه عیاران و سر بهنگان

با آن قوم الفت و دوستی می ورزیدند و خوارج از امانی در مقابل کماشکان در با  
بغداد و دیگر ستمکاران دولتی حمایت می نمودند .

یعقوب خود از عیاران سرسبک پیشگان سیستان و منوب خوارج بود ولی  
خود درین تقصیبی نداشت و در صد امیرالمومنینی نبود چنانکه خود بجار رئیس خوارج  
مینویسد : « شما این شغل که همی بسر برید بدان بود که حمزه بن عبدالله مدی بود  
که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکونی را نیاززد ، بر اصحاب سلطان بیرون  
آمده بود که شما همی بیدار کنید ، در غایت سیستان از او سلامت بودند . ولایت  
غزباد داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند بسبب خلاف او ....  
اگر باید که سلامت یابی امیرالمومنینی از سر و رکن و بر خیز با سپاه خویش دست  
بابا یکی کن که ما با عتق و نیکو برخوایستیم که سیستان نیز فرا کس ندیمم و اگر خدای  
تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فرایم آنچه توانیم ، و بعید نیست که شیعه  
تایلی داشته است اما باز نه از روی تعصب بلکه قصدش تشکیل دولتی عظیم و متحدید  
عهد ساسانیان بوده است ، و از نیروی بغداد حمله برد و خواست دولت عرب را  
بر اندازد و قیامتش نبود .

یعقوب در سنه ۴۴۵ هجری در سیستان بریاست و امارت رسید  
 و سپاه با او بیعت کردند، و در اندک زمانی خراسان و زابلستان و عراق و فارس  
 و خوزستان و کرگان و طبرستان را بگرفت - خاندان طاهریان را در خراسان  
 برانداخت و ایران را تمامه از دست عرب و از زیر نفوذ بغداد خلاص نمیشود و او را  
 «ملک الدنیا» خوانند و با مالک بزرگ دنیا مانند چین و روم و حبش و غیره مرابط  
 شد و بنزدیک او سفیر فرستادند، تا در سنه ۴۶۲ قصد بغداد کرد و بخدمت خلیفه  
 و چار شد و از راه بازگشت و از فرط غیرت زحیر گرفت و در سنه ۴۵۶ در  
 حبش شیا پور مرد.

درین کتاب قسمتهائی از تاریخ یعقوب و عمر و برادرش آمده است که در  
 پنج گنجی نیست و ما همه آن حکایات را نقل خواهیم کرد و حکایت بالانیرکی از اینها  
 نقل نمیشود که از لحاظ تاریخ بسیار معتبر و مهم است. ۲ - چهار در لغت عرب  
 ریشه و اصلی بعضی خود ندارد و در لغات عربی بهم معنی درستی برای این لغت نشده است  
 گوییم چهار کسی که بسیار بیاید و برود و صاحب ذکاوت نیر باشد و نیز گویند کسی  
 بسیار گردش کند، و چالاک باشد و یکسکه بی کار که گردش کند و معانی

دورتر ازین که گفتیم، و ازین معانی و از نبودن اصل و ریشه حقیقی ازین لغت و در زبان عرب  
چنین نظر میرسد که این لفظ معرب و از فارسی مأخوذ باشد و اصل آن کلمه «آتیار» هلو  
باشد یعنی «یار» که عربی آن «رفیق» است و اصل این لغت در هلو می قدیم  
«آدومی وار» بوده است و بعداً «آلی وار» و «آتیار» و در زبان درمی «یار»  
شده است و باید لفظ «عیار» از هلو می مأخوذ شده باشد.

عیار و عیار پیشگی در ایران بعد از اسلام عنوان خاصی داشته است و عیان  
مانند اخراج سیاسی امروز سازمانهائی داشته اند و در شهرهای بزرگ این سازمانها  
دارای رؤسائی بوده اند بنام «سرکنت» و جاه خاص داشته اند و آداب و  
رسوم آنان مخصوص بخودشان بوده است و اصل کارشان «جو اندومی» بوده و از  
جان گدشتکی و خداکاری در راه دوست و طلب حق و جستجوی حقیقت و ترک تعصب  
و دستگیری از خلق و حمایت از مظلوم و عدم اندیشه از مرگ و قتل و احیاناً بی علاقه  
با اصول یا فروع دینات و مذاهب و غیره نیز در این فرقه شهرت داشته است.

در عرب و ایران این طایفه پیدا شدند در بلاد عرب جز در بغداد خبری از  
این قوم نداریم ولی در ایران خاصه خراسان و سیستان و ماوراءالنهر خبر عیاران بسیار

شنیده میشود خاصه بعد از خلافت بنی العباس تا قرن پنجم و ششم در بغداد و ایران زیاد نام  
عیاران بگوش میرسد و بعض خلفای عباسی باین فساد تمایل بوده اند و جاه عیاران  
پوشیدند.

جمعیت فقیان، یا حزب (فتوت) در واقع نوع اصلاح شده این سازمان  
بوده است، در قایق بوسنامه ضعیفی در باره عیاری، ذکر شده است و در اخلاق ناصر  
هم اشارتی باین مردم هست و گویا رشته اتصال عیاران بدوره های ساسانی شاید بیشتر  
از آن عهد می کشیده است و آنان یکدیگر را دیار، میخوانده اند مثل ملاحظه که هم راه رها،  
میخواندند و کمینست ها که هم راه رفتی، میخواندند قول بهیمنی نیز که گوید: و غلامان مسعود  
که در حرب دندانان گر نیخته و بسجوقیان پیوسته بودند در حین جنگ آمده دیار یار  
میگفتند، یعنی غلامان دیگر را بسوی خود دعوت میکردند. مؤید این معنی است چه غلامان و  
شتر شکر یان آن عهد در ویف عیاران بودند.

با جمله شمه ای از عادات «عیاران» در اینجا و سایر حکایات این کتاب  
بدست میاید که خالی از نتیجه اخلاقی نیست، بقول حضرت سید الشهدا علیه السلام  
لَوْ لَمْ يَكُنْ كُمْ دَهْنٌ فَكُنُوا أَحْزَانًا فِي دُنْيَاكُمْ.

۳- راهداری، نوعی از راهبرنی بوده است که برای حفظ قوافل از دستبرد سایر دزدان  
 چریزی از آنها میگرفتند و آنان را تا آخر فصل و خود بدرقه میزدند و این مطلب هم تفصیلی  
 تاریخی دارد. ۴- بشر پسر فرقه قدا از اعیان سیستان است رجوع شود بتاریخ  
 سیستان صفحات ۱۵۱-۱۵۲ ولی بین دو یعقوب فاصله معنی بهی است، چه بتصریح  
 تاریخ مزبور بشر فرقه در سنه ۱۷۲ هجری در سیستان کشته شد و یعقوب اول بزرگ که امش  
 می شنوم در سنه ۲۳۲ هجری است ولی ابراهیم نامی پسر بشر فرقه قد بعد با معاصران  
 یعقوب نامش در تاریخ مذکور دیده میشود. ۵- سره کرد، در نسخه معارف آمده و در نسخه دیگر  
 «حسینا ط کرد» آمده است - سره کرد اینجا یعنی نخجه کرد، چه سره یعنی نخجه است و زر سره  
 و سره مرد بهین معنی است یعنی زر نخجه و سرآمد دیگر زر با که زر خالص باشد و مرد سره یعنی مرد  
 نخجه و سرآمد مرد با و معنای خالص، که بعضی بقبرینه زر سره بدان داده اند معنی حقیقت  
 بلکه مجازی است و اینطور نتیجه میدهند بدین دلیل «فارسی سره» بجای فارسی ویره و  
 خالص درست نیست و بهترین دلیل این معنی که گفتیم بهین عبارت عوفی است و  
 استعمال دیگر فصحا هم آن را تأیید مینمایند مانند این رباعی:



دیدم کسی بسته بر پهلوی شیر      کفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر  
گفت ای سره خرد و از چه زیان      کار پهلوی او گر بسته گردید سر

۶- پنجم، بضم اول و جیم فارسی دطبق استعمال افغانستان امروزی، نه بحکم معروف  
که مشهور است بمعنی سوراخ و غار و نغمه است مجازاً بمعنی زندان هم استعمال میشود  
اینجا بجای نقب و مرادف با دوست. ۷- داخل و مخارج اینجا بمعنی مدخلها و مخرجها و  
راه درآمد و راه بیرون شد بصیغه جمع. ۸- نفس زدن، یعنی دم نکشیدن و بروز  
ندان. ۹- زنگنه آلود، نام شخصی است و از اسامی عیاران سیستان بوده است  
که بقول تاریخ سیستان در سنه ۳۰۰ هجری میزیسته است رک، ص ۳۰۱ طبع  
تهران. و این شخص هم بار و زنگار جوانی یعقوب یعنی قبل از سنه ۲۳۲ منافات دارد  
مگر او هم کس دیگر باشد بهمین نام. ۱۰- عثمان طارابی نیز از امرائی بود که در سیستان  
ریاست کرد. اما تاریخ سیستان صفحه ۱۴۲-۱۴۹ ویرا در سنین ۱۵۰-۱۵۹ ذکر  
کرده است و او هم باعصر یعقوب مباغت دارد و در اصل عثمان طارابی و در نسخه  
معارف عثمان طارابی ضبط شده و ظاهراً همان عثمان طارابی است اما باین وجه  
اختلاف. و الله اعلم ۱۱- رسول دیک، یعنی پیام آور و پیروزی، چه دومی، یا

معروف یعنی دیروز باشد و در اصل زبان فارسی پهلوی و دردی هر کلمه ای که بیا ختم می شد  
 بعد از آن کافی یا کافی بوده چون آسوری - آسویک و تازی - تاریک و دی - یک  
 و بعد این حرف آخر در بعض کلمات مانده و در بیشتری افتاده است. و جز در نسخه اصل  
 در جای دیگر نظیر این کلمه دیده نشد و بجای آن «دیروزی» یا «دینه» استعمال میشده است  
 ۱۲- دینه: یعنی دیروزی بهیچ هم این کلمه را آورده - شاعر گوید.

بچه بظ اگر چه دینم بود آب دریا شش تابینه بود

۱۳- طبله در لغت «طبل کوچک» است، اما طبله عطاران در ادبیات فارسی  
 بسیار دیده میشود و در کتب لغت معتبر ضبط نشده است - ظاهراً کلمه بانی از  
 دار و یا جنس دیگری یا جبهه بانی بوده است - در اینجا هم مراد جبهه یا چیز دیگر است.

## ۸۹- آغاز کار یعقوب لیث

-۲-

آورده اند که در آن وقت که یعقوب لیث هنوز  
 حکایت شطرنج شده بود جمعی از عیاران بوی گرد آمدند  
 گفتند صلاح ما آن است که بهر رازی رویم و کاروانی را بر خیم تا ما را استعداد

بدست آید. پس صبح را رفتند و خبر شنیدند که از جانب ملتان کاروانی  
 میآید و مال بسیار دارد، یعقوب خواست ایشان را بزنند اما بهمه انک  
 یارانش اندک بودند و کاروان بسیار اندیشید که بحمله پیش کاروان باید  
 رفت یکی از یاران را پیش این کاروان فرستاد و گفت جمعی از عیاران  
 حاضر آمدند و بمالی محتاج اند، و بدست من شما را پیغام کردند که اگر شما را بنیم  
 در میان شما عورتانند و وضیحت شوند و شکستگی و پریشانی بر شما عاید شود خود  
 باختیار ما را تو زیعی کنید و بفرستید و سلامت بروید. اگر استبداد کنید آنچه  
 بینید از خود بینید.

پس اهل کاروان دو گروه شدند. گروهی گفتند صواب است که  
 ایشان را چیریم و بیم قومی دیگر گفتند ایشان دزدانند ما ایشان را چیریم  
 که ماصد مردم با سلاح تمام و یراقی آراسته اگر دوست مرد و زود اختیار بیرون  
 آیند ما را باکی نباشد و ایشان را بنیم.

چون جواب پیغام رسید یعقوب یاران را در رگبزر کاروان در  
 شکستگی بنشانید و بدو منزل پیش کاروان شد و بوقتی با خود برد و مرغی

که کاروان فرود آمدند، یعقوب بوق نزد ایشان گفتند دزدان آمدند همه  
 سلاحها در پوشیدند و همه شب بیدار بودند و روز بار کردند و روان شدند  
 و یعقوب بهر نیم فرسنگی یکبار بوق نزدی و کاروان همچنان مجرم میبودند و  
 سلاح از خود جدا نمیکردند تا نزدیک دزدان رسیدند - ازان شکستگی  
 نیا رسیدند گذشت هم آنجا فرود آمدند و یعقوب بهر ساعت بیک طرف  
 بوق نزدی چنانکه ابل کاروان متحیر شدند گفتند مگر دزدان بسیارند  
 و شب همه شب بیدار بودند چون صبح دید روی راه نهادند - یعقوب  
 بوق نیز بر زمین پنهان کرد و مرغ برداشت و از پس رباطی ویران رفت  
 که بزدان نزدیک بود و مرغ را بکشت و جامه خود بخون آلوده و پیش  
 کاروان باز دوید.

کاروانیان گفتند، تو چه مردی؟  
 گفت یکی ام که از سیستان بکرمان میروم، دزدان بمن بازخوردند  
 و بسیار بزدند و ما همه و جاها بستند، و عجب میدارم که شمار اندیدند  
 چه از گشای ایشان روشن می شد که بطلب کاروان آمده اند.

گفتند: چند مرد بودند؟

گفت پنجاه مرد با سلاح تمام بودند و فرستند.

کاروانیان خوشدل شدند و هر کس او را تکلفی کردند و او را پیش ایشان دور شد و کاروان موضعی فرود آمدند و دو شب آنروز بود که ناخته بودند و سلاح از خود دور نگذاشته. سلا حمانند خستند و این نختید<sup>(۶)</sup>. یعقوب نزدیک پاران رفت و ایشان را خبر کرد و ساخته شدند و جمله با سلاح از چهار طرف درآمدند و بانگ برایشان زدند. جمله از خواب درجستند و متحیر شدند.

یعقوب فرمود که سلاح بیندازید و دست یکدیگر ببندید تا بجان ما یابید. جمله دستهای یکدیگر بستند. آنکه یعقوب گفت: مقدم و سلا کاروان کیست؟ بچند کس اشارت کردند. یعقوب گفت: من باندک چرخی از شمار اضی بودم شما در آن مضایقت کردید و در خیال بدم گرفتار شدید و من با شما نگویم آنچه شما با ما کردید. ده یک باد دهید و بسلاست نروید.

اہل کاروان منت بسیار قبول کردند و مبلغی مال بیرون آمد، و  
 ہر کہ کم بضاعت بود از روی پیش نطلبید و اہل کاروان از آن لطف کہ با  
 ایشان کرد عجب بمانند و ساکن شدند و ایشان را بد خوشی بجل کردند  
 و یعقوب ایشان را بگذاشت، و آنجا عت سبب استطفا یعقوب و یاران  
 او شدند و کار او بالا گرفت.

۱- عورت، اندامائی کہ در شرع بایستی از چشم پوشیدہ باشد - و مجازاً بمعنی  
 زن آمدہ است مثل اینجا و آرواہ، ترکی نیز ہمین کلمہ است. ۲- توزیع، بخش کردن  
 و ہر اسرمت نمودن، ۳- یراق، نقلی است ترکی بمعنی زینت و اسلحہ و این کلمہ در نحو  
 معارف نیست و باید احواتی باشد و از لغاتی است کہ قدما نیاورده اند ۴- بجم  
 یعنی از روی خرم و احتیاط ۵- پکی ام، یعنی پکی ہستم و ضمیر ام - ای - است  
 از ضایر ہی است کہ در اصل فعل بودہ اند و بعدا مندا فعال معین بکار برودہ شدند  
 و پس حال ضمیر پیدا کردہ اند - و متقدمان این ضایر را خواہ بعد از فعل ماضی نقلی و خواہ  
 بعد از اسمی بعد از کلمہ میونشتند بغیر از ۷ است، کہ غالباً بکلمات متصل میگویند  
 چون گفتند و عالمست و مردیت و غیرہ - پکی ہم بمعنی چار و قاصد است

ء- خنثیدن : لجه است از هتقن مثل خنیدن و خنیدن ۷- بحل مصدر از  
 باب حل یحل یعنی حلال داشتن و بآران براضافی است و اینکه بعضی پنداشته اند که  
 این لغت و بهل و فارسی از باب هشتن و هیدن است بخلافته اند.  
 پرسش ۸- با سابقه ای که از اخلاق عیاران و خواب سیستان دارید  
 حق را درین معامله به یعقوب باید داد یا بکاروان ؟ در این باره مقاله بنویسید

## ۹۰- ابتدای کار یعقوب لیث

-۳-

گویند که یعقوب لیث و یاران او را در اول حال اسب نبود و میخواست  
 که اسبی چند بدست کند که بدان کاری تواند کرد. درین اندیشه میبود که خبر یافت  
 که کاروانی عظیم از جانب بصره و ایهواری می آیند و قصد اصفهان دارند، و از  
 خواب میترسند کس فرستادند به سیستان و از پادشاه سیستان بدقه  
 خواستند و پنجاه سوار از معارف نامزد شدند تا کاروان را بامن بربایند.  
 یعقوب یاران خود را ساخت که دو دو گان دو گان مرد میفرستاد  
 با سلاح تمام تا بر باطنی که در سربیا با نیت مقام کمینند، چون فرستند

رابط بان مرا ایشان را گفت شما کیستید؟ ایشان گفتند ما مردمان  
 راه‌گذری ایم که از سیستان بکرمان خواهیم رفت و مشط بدرقه می‌باشیم -  
 پس یعقوب در عجب ایشان بیامد و در رابط شد و منتظری بود، چنانکه  
 بدرقه برسد یعقوب یاران را گفت که هر پایده خدمت سواری پیش  
 گرفتند و از جبهه اسبان علف و آب می‌آورند - تا قاصدی برسد  
 که کاروان بفلان موضع رسیدند.

بدرقه قصد کردند که بایداد با استقبال کاروان روند، یعقوب مشط  
 شد تا اهل رابط در خواب فرستند، در حال دست و پایی سواران بستند  
 و در خانه کردند و طغاری پر آب پیش ایشان نهادند و گفت ازین آب ننویزید  
 تا آنگاه که بمیرید. آنکه بایاران خود سلاحهای ایشان در پوشیدند و بر ستونهای  
 ایشان سوار شدند و در حصار در بستند و روی بکاروان آوردند و بانگ بر  
 ایشان زدند و فریاد کردند که «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»، و این نشان ایشان بود  
 کاروانیان چون این شنیدند بدست و پایی فرو مردند، یعقوب فرمود که  
 جمله سلاحها بسنداختند - آنگاه فرمود که مقرر کاروان را بخوانند



چندکس پیش آمدند - گفت میخواهم که بزوید و پنج یک مال گرد آورید<sup>۲</sup> و  
 برکس که ده هزار درم دارد از او بیسج نخواهم. اهل کاروان از او بجان  
 منت داشتند و پنج یک مال بیرون کردند و آن مالی خطیر بود.  
 یعقوب آن مال بستد و بدان یک حلیت چندان نعمت و  
 سلاح بدست آورد و از آنجا کار او بالا گرفت<sup>۳</sup>.

۱- این عبارت و عبارت «الْحُكْمُ لِلَّهِ» علامت خارجیان بود پس از  
 احکمین در خاتمت محاربات صفین جمعی از اتباع و شکر علی بن ابیطالب علیه السلام  
 از آن کار انکار نمودند و گفتند این رأی باطل بود و ما همه کافر شدیم و علی هم که با  
 هم رأی بود کافر شد و بایستی توبه کند چنانکه ما توبه کردیم - علی گفت من از ابتدا با رأی  
 حکمین موافق نبودم شما مرا ناچار کردید و نیز با موسی اعتقاد نداشتم و هم شما وی را  
 برگزیدید پس مرا چرا توبه باید کرد گناه از شما بود و توبه مر شما راست - آن شکر قبول  
 نکردند و از بیعت علی بیرون شدند و چون خلیفه بر نعم آنها موجود نبود این کلمه را که لا احکم  
 الا لله شعار خود کردند و این شعار و نشانه در میان آنان ماند. ۲- پنج یک را از آن معین  
 کرده است که خوارج و ضُلعوکان متعقد بودند که خلیفه و سلطان وقت بر حق نیست و

خمس مال کہ مردم سلطان میدهند ناجای است و مردم باید خمس زکوٰۃ را بخارج  
 کہ حقد میداده باشند بنا بر این ہر جا کہ دستشان میرسد است خمس مال میگرفتند و  
 اقن را حلال و بابت حق مشروع خود میگردند ۲۔ بالا گرفت یعنی قد کشید، چه بالا  
 بغنی طول و قد ہر دو آید است

## ۹۱۔ یعقوب لیث و صالح

-۴-

آورده اند کہ یعقوب لیث در بان صالح بن نصر بود، و خدمت او کرد  
 و کثیر بن رقاد پیش صالح قرابتی داشتی و مکان او بردل یعقوب گران  
 آمدی۔ خواست کہ او را بحلیتی از پیش صالح دور کند.

روزی صالح با یعقوب مشورت کرد کہ ما از زنا مذہ است و  
 یاران ما بخیج رنج می بینند۔ اگر بشریت و دوستی ما قنیم  
 آن جماعت از ما متزید شوند، یعقوب گفت، صواب آنست کہ  
 سپران حیان خارجی را گیری و مال ایشان را در تصرف آری۔ و  
 پیش از آن یک کرت دیگر صالح قصد ایشان کرده بود اما اہل بیت

غوغا کردند و او را میسر نشد که ایشان را رنجانیدی.

یعقوب گفت: کثیر بن رقاد را بدین مهم فرست. صلاح این

معنی با کثیر نگفت. کثیر گفت فرمان بُردارم بروم و این مهم را کفایت  
کنم. شب پیش یاران رفت و مشورت کرد که صواب بود که ما پسران

حیا ن خارجی را بگیریم و کاری چنین کنیم که کسان عمار خارجی اند؟

ایشان گفتند بلی. پس کثیر رسولی به پسران حیا ن فرستاد که من

قصد دارم که سومی صاحب بن نصر تا ختن آرم و شما را کفایت کنم. اگر من

برانم. او مگر نبرد. اکنون سی مرد فرستادم تا ایشان را بر سر راه بجایگاه

که اشارت کنید و صواب بینید بنشانید و منتظر آمدن ما باشی.

چون پیغام به پسران حیا ن رسید بغایت شادمان شدند و گفتند

یاران کجا اند؟ گفت: درین صحرا منتظر شما اند تا آنکه شما بیرون آیید

و ایشان را ببینید و بدان صواب اشارت کنید. ایشان گفتند

صبر کن تا شب درآید. پس در شب هر سه بیرون آمدند و نزدیک

کثیر رقاد آمدند و کثیر با ایشان مدارا میکرد و از هر نوع سخن میگفت

تا ناگاه بیکبار برایشان حمله آورد و هر سه را بگرفت و بکشت و اسباب  
 و املاک و خانهای ایشان را غارت و گرفت، و آنکه از صاحب مددخواست  
 که نباید که از سیستان لشکر آید و مراعات مقاومت ایشان نباشد  
 صاحب یعقوب را نامزد کرد. و یعقوب در رفتن تا خرمسار و بهر بهانه تحلف  
 مینمود تا آنکه لشکری از سیستان بیاورند و کثیر رق را بگرفتند و بکشند  
 و یعقوب برادر رسید.

۱- صاحب بن نصر و نصر بن نصر و معجمه صفت است یعنی نرم و زیبا. و در بعضی کتب  
 تاریخ نصر بن نصر آمده اند، از مردم بُت بود از ناحیت «پولان» و اصل او  
 از شهر رنج سیستان بود و مردی اصل و بزرگ زاده بود پیش از آنکه برادرش  
 «عنان بن النصر بن مالک» که مردی و جیه و بزرگ بود بر احمد بن ابراهیم ولی  
 بُت بیرون آمد و در جنگ کشته شد و صاحب بعد از او در بُت بر دولات عرب  
 خروج کرد و یعقوب لیث و سه برادرش عمرو و طاهر و علی سپهران لیث که از  
 عیاران شهر رنج بودند با صاحب همراه شدند و در سنه ۲۳۸ هجری مردم بُت با صاحب بیعت کردند و صاحب در سنه ۲۳۹  
 سیستان را از حاکم عرب انزاع کرد و در سنه ۲۴۴ میان یعقوب و صاحب بهم خورد و یعقوب بُت

صالح را در نزدیکی بستان گشت داد و صالح کریمت به بریل پادشاه کابل پیوست و قسبت  
 بدست یعقوب اسیر شد و در سنه ۲۵۱ هجری و یکپس مانند عوفی این قسبت از تاریخ  
 آل صفار را جمع نموده است. و ما بجهت نقل و احیا کردیم زیرا در واقع این قسبت با تاریخ  
 ایران فوت شده است چه در جوامع الحکایات هم بقدری بی سروده و مغلوذ ذکر شده است  
 که اگر توضیحات لازم و مفید نباشد قابل استفاده نخواهد بود و قسبت همی هم در تاریخ  
 سیستان آمده است که خوشبختانه آن کتاب هم بخون دل و رنج پشمار من نبند  
 تصحیح و طبع شد.

۲- در نسخ جوامع الحکایات کثیر رقا و اورقا ضبط شده و در تاریخ سیستان  
 کثیر بن رقا - و تاریخ مذکور داستان پسران حیان کشته شدن ایشان را  
 طور دیگر ضبط کرده و گوید در کش سیستان پسران حیان خریم و محمد بن عبید خرو  
 کرده بودند صالح لشکر فرستاد آنان را گشت دادند و محمد عبید را اسیر کردند و  
 پسران حیان را فراموش کردند تا آنکه کس فرستاد تا در بیابان آنها را تقبل رسانیدند تا  
 ذکر می در این مورد از کثیر نیست - باز گوید چون عمار خارجی در ناحیه کش طنور کرد صالح  
 کثیر رقا و یعقوب را بحرب او فرستاد و عمار بنریت رفت درین وقت از

سیستان لشکری بریاست محمد بن ابراهیم حاکم عرب سیستان بقصد صالح آمد و صالح بهزمت شد سنه ۲۳۹ و یاران او پراکنده شدند (ص ۱۹۳-۱۹۴) و معلوم شود که کثیر قاصد درین و بلیه یار و بلیه عرب غارت شده است.

۳- مستزید، نازاضی و دلخوز (قبلاً تفصیل گذشت)

۴- در اصل سپران بنان خارجی - نسخه معارف، چنان خارجی - سپران حسان - سپران چنان - و تاریخ سیستان، سپران حیان خرم - سپران حاکم خرم بدون ذکر خارجی دارد ولی معلوم میشود که از خوارج بوده اند و ضبط عوفی صحیح است - و گوید در جنگ شکست خوردند ولی کسان صالح متعوض ایشان نشدند سپران حیان خرم را بگذاشتند و چون بازگشتند براه کس فرستاد تا بکشند - ص ۱۹۲ و معلوم است که کثیر فرستاده است تجدیدین مهم و یا کثیر بوده است که با آنها جنگ کرده و عاقبت هم آنها را کشته است.

۵- عمار بن یاسر رئیس خوارج سیستان بود و خود را امیر المؤمنین بنامید و از دشمنان بزرگ یعقوب لیث بود و بعد از قتل او بدست یعقوب محمد بن صفیه قاصیده در مدح یعقوب گفته است و این یک بیت از آن قصیده است.

عمر عمار ترا خواست و ز او گشت بوی تیغ گوشت میاخی میان دود دم  
و بسام کورد خارجی نیز درین مورد در مدح یعقوب شعری دارد که یک دہیت  
آن راجع بعمار است :

عمر عمار از آن شد بری کادمی خلاف آورد تالابرم  
و محمد بن محمد ہم در باب عمار گفت :

فخر کند عمار روزی بزرگ گوید آغم من کہ یعقوب گشت  
برای تمامی اشعار رجوع شود بصفحات ۲۱۰ - ۲۱۲ تاریخ سیستان

## ۹۲ - یعقوب لیث

-۵-

آورده اند کہ چون محمد بن ابراہیم از پیش صالح بن نصر بنز میت  
رفت و صالح بر سیستان استیلا آورد ، محمد ابراہیم لشکری از خراسان  
جمع کرد و بار دیگر قصد سیستان کرد . صالح و یعقوب اندیشناک شدند  
کہ دفع این لشکر بچہ وجہ کنند ، مردی بود از شاگردان عثمان بن عفان<sup>(۴)</sup>  
کہ او را ب یعقوب لیث سپرده بودند ، کہ ہر گاہی کم تر از کاری بزرگ

پیش آید از وی رأی و تدبیر خواه، در نیوقت یعقوب او را گفت که محمد ابراهیم  
 نزدیک آمد دفع او چگونه باید کرد؟ گفت آن شکر که با محمد ابراهیم است  
 مردمانی اند بیکانه و سیستان ندیده اند و راهها نیکو ندانند، طریق آن است  
 که این شکر را ازین راه در آوری که پلها و جویها و خلاب و گل بسیار است تا  
 چون راه ندانند متفرق شوند، چندانکه پریشان شوند بیش بیکدیگر نمانند  
 و تو با شهریان در میان جویها برایشان زن.

یعقوب گفت این رأی نیکوست ولیکن ایشان بدین راه نیایند  
 گفت این راهم حلی است و آن امنیت که یکی از طالب علان<sup>۳</sup>  
 بیرون فرست تا از اهل شهر پیغامی بمحمد ابراهیم برد، که چون تو برفقی و ما  
 بدست خصمان بگذاشتی بضرورت ما را با ایشان بایست ساخت،  
 اکنون که تو آمدی ما جله مطیع و هوادار توایم اما باید که لشکر از راه در نیاری  
 و بر کران آبی تا ما ترا درین طرف بدو کنیم و ما از پس شکر یعقوب در آیم  
 و تو از پیش و چون ببینی که ما با تو یاریم روی بگریزنند و شهر آسان  
 بدست آید.



پس یعقوب آن را می را پسندید و دانشمند را هم بر نخله بسوی محمد ابراهیم  
فرستادند. و محمد ابراهیم درین پیغام خوشدل شد و شکر را بدان  
طرف برد، چندانکه نزدیک شهر رسیدند و در میان پها و جویها افتاد  
شکر یعقوب و صاحب نظر پیش ایشان باز شدند و با ایشان مصافی  
عظیم کردند. و شکر محمد ابراهیم جدمی بلخ و جدمی عظیم نمودند. یعقوب مرا  
پیرا گفت که ایشان عظیم جرئت می کنند که بیاری اهل شهر قویدل اند  
گفت همان دانشمند را بفرمای تا بر بالائی رود و بگوید که: ای سحارگان  
من بحلیت شمارا بدین طرف آوردم و همه پاهای خود بگور آمده اید و اگر گیرید  
یکی زنده نخواهید ماند.

پس چنین کردند و شکر محمد ابراهیم چون آن دانشمند و دانشند  
که آن حلیت بود دل شکسته شدند و در جنگ بسته شدند.  
یعقوب حمله کرد و حمله را منہزم گردانید. و بدین حلیت لطیف چنان  
سپاهی عظیم شکسته شدند تا عاقلان را معلوم شود که اصل جفاگیری  
حکمت و راهی حلیت و مکرست. (۶)

۱- محمد بن ابراهیم بن حنین القوسی، پدرش از طرف عبدالله بن طاهر در سنه ۲۲۵ هجری

دالی سستان شد و این خانواده بدست صالح بن نصر و یعقوب لیث بر افاقاوند.

۲- نحوه معارف دارد: «پیری از شاگردان عثمان» و نسخه اصل دارد: «پیری

از شاگردان عثمان بن عفان رضی الله عنه» - ولی طاهر این پیر خود عثمان بن عفان

نامی بوده است از فقها و دانشمندان بزرگ سستان و همانست که یعقوب لیث بعد از

پادشاهی ویران قضاوت گماشت و در تاریخ سستان مکرر ذکرش رفته است و

چون عوفی یا کاتان کتاب او این مرد را عثمان بن عفان خلیفه اسلام پنداشته اند

لفظ «از شاگردان» را بر او منسوخ کرده اند - چه هرگاه شاگرد این عثمان عفان در آن وقت

پیری بوده باشد معلوم است که خود عثمان عفان مرده و در خاک رفته است و چنین

موجودی چگونه سالها می سال قضاوت یعقوب را بعد از این تاریخ تواند کرد؟ از قضاوت

تاریخ سستان آنجا که ازین واقعه سخن میگوید ذکر عثمان بن عفان بیان می آید و میگوید

که: «عثمان بن عفان نامه نوشت سوی محمد بن ابراهیم القوسی به نسبت که بر حنیرو

اینها می - ص ۱۹۸»

۳- طالب علم و طالب علمان. با ضافه ترکیبی یعنی دانشجوی و طلبه

منوچهری گوید:

مستط

کبک چون طالب علمت و دانیتگی    مسند گوید تا بگذرد از شبیه یکی  
ساخته پاکتیار از لکاموزگی    بسته زیر گلو از خالیه تحت الحنکی

پیرهن دارد ازین طالب علمانه یکی

بر دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه

۴- دانشمند، در اصطلاح قدیم یعنی فقیه، ۵- بالا، چند معنی دارد

یکی قد و دیگر درازی و ارتفاع، دیگر اسب، دیگر پشته و کوه کوچک.

۶- این داستان خیلی در تاریخ تازه است - تاریخ سیستان این واقعه را

مختصرتر ذکر کرده و از لحاظ کلیات با این تاریخ تفاوت ندارد و رجوع کنید به صفحات

۱۹۷-۱۹۸ تاریخ سیستان

## ۹۳- یعقوب صاحب بن نصر

ع

آورده اند که در اول حال جمعی از یاران یعقوب لیث عهد و بیعت کردند که او امیر باشد - و صاحب نصر سیستان را گرفت و قومی حال شد .  
 یعقوب را گفتند که صاحب قومی حال شد اگر امروز در نیایی فردا کار از دست برود ، او در این معنی با پسر آرمی زن مشورت کرد - پسر گفت چنین است که یاران تو گفتند و این کار زود میباید کرد ،

یعقوب گفت : تدبیر این کار چیست ؟

گفت : آنکه در خدمت صاحب جمعی از سرهنگان دو گروهند -  
 گروهی بنحوی 'ا' و گروهی بنحوی 'ب' - طریق آنست که سرهنگان بنحوی 'ا' را  
 کنی و بگوئی که جنگ های سخت شما میکنند و مال بستان میبرند ، تا  
 ایشان خصومت کنند و دو فریق شوند و بنحویان همه حال با تو پیوند  
 چه حالت شهادت و کفایت تو میدانند که در جنگ مردیها کرده و  
 خارجیان را از ایشان باز داشته

یعقوب چنین کرد، و سجزیان را بر آغایند<sup>۱</sup> تا میان سجزیان و  
بُستان خصومت قائم شد و کار بر نصر بر گردید و سر بهنگان سجزی  
به یعقوب پیوستند.

چون صالح نصر چنان دید با سر بهنگان بستی میدان درآمد و روی  
به لشکر گاه کردند. و یعقوب و ابراهیم و حفص بن اسمعیل برفتند و بدر  
عجزه<sup>۲</sup> لشکر گاه کردند و یعقوب قصد شیخون کرد، صالح را خبر شد  
و تهرسید و بسوی بُت بزمیت برفت و یعقوب لشکرستان برفت  
و لشکر کشید و پیش صالح نصر رفت و میان ایشان حربهای عظیم شد  
و صالح بایاران مشورت کرد که طریق آنکه سیستان باز گیریم چه باشد؟  
یکی از یاران او گفت صواب آنست که جمعی از او باش را موجب  
قرار دهیم و ایشان را پیوسته پیش حرب میفرستیم. اگر کشته شوند  
ما را هیچ خسار نیست و هیچ شب نگذاریم که بجنبند و ستوه آیند  
و خود ساخته و آماده میباشیم چندانکه شبهای محاق<sup>۳</sup> اندر آید  
شبی ناگاه بر ایشان زنیم و جریده بتعجیل برانیم و بدرستان برویم

پنجین گردند و چون یعقوب خبر شد سیستان را بگرفتند<sup>۵</sup>.

۱- یخزی معرب سگزی است کبر اول چه مملکت سیستان در اصل سگستان

است - و این کشور از مردمان سگ که قومی آریائی و شجاع بوده اند نام گرفته است

و سگ بمعنی شجاع و با وفا است و سگ که امروز بفتح اول و نام حیوان شهومی

میباشد لقب این حیوان است که در مردم قدیم بصفت مذکور لقب داده بودند و در

زبان قدیم ایران مخصوصاً «مادیها» باین حیوان «اسپاک» میگفتند و اسپاک

سگ که هر دو بمعنی شجاع و با وفا است - بعد با اسپاک بدل به سپاه شد و

«سگ» بدل به «سگ» گردید - پس حمزه درست گفته است که اسپهان سگستان

هر دو یک معنی است و معنای آن محل مسکن مردم شجاع و یا شکیانست پس

سگزی منوب سگستان است که در اصل «سکاری» بوده است و هر محلی که حرف

آخر آن از حروف مصوتیه باشد یا نسبت را با حرف «ژ» می آورند مثل

سکاری - مروزی - آریلچی - رازی در یزی منوب برمی که یا آن بدل با

شده است ، و غیره .

۲- براغالدین باپشیاوند دبر ، بمعنی تحریک کردن است .

۳- در غنجره - غنجره یکی از دروازه های شهر زرنج بوده است ۴- محاق بفتح

و ضم و کسر اول سه شب است از آخر هر ماه که ماه پنهان است و گویند ماه در محاق است

یا در محاق افتاده است و درین سه شب نه غروب و نه سحر ماه را نمیتوان دید.

۵- این روایت نیز قسمت اول مطابق با تاریخ سیستان است. ولی قسمت

آخر که بازگشت صاحب نصر یعقوب را فریب داده و شبانه به سیستان حمله کرده است

در تاریخ مذکور نیست و ظاهراً ایغل ر صاحب در باره محمد بن ابراهیم القوسی انجام داده است

در جمع شود تاریخ سیستان صفحه ۱۹۴، و تاریخ سیستان گوید یعقوب لیث در حدود

باصحاب بن نصر حربه کرد و ظاهراً برادر یعقوب در آن معرکه کشته شد و عاقبت صاحب

خورد و پنهان شد و از آنجا به پناه تیل رفت (تاریخ سیستان صفحه ۱۹۸ - ۲۰۵)

## ۹۴- یعقوب و تیل

-۷-

آورده اند که یعقوب لیث را فرید کار تعالی تمیمی عظیم داده بود

چنانکه خود را از حیض مذلت باوج رفعت و دولت رسانید و بسیار

خطر با اتمام کرد تا کارش از ارتکاب ممالک با کتب ممالک

او اگر دید، چون صالح بن نصر از بُت بگریخت و به رقیل پوشت، او را  
 تحریض کرد تا شکر با جمع کند و روی بدفع یعقوب لیث آورد، رقیل  
 حشبا جمع کرد و صالح بن نصر را بر مقدمه نفرستاد، چون یعقوب  
 لیث خبر آمدن او بشنود پیران را بخواند و با ایشان مشورت کرد که بدر  
 دفع رقیل چگونه باید کرد؟ گفتند روی بجاده او باید آورد و اگر چه شکر تو  
 اندک است لیکن اعتماد بفضل خدای باید کرد و بهر مکر و خداع که خصم را مقهور  
 توانی کرد از مصاف بر نباید گشت.

پس یعقوب لشکر خود را عرض داد سه هزار نفر پیش نبود - روی  
 بمصاف رقیل نهاد، چون به بُت رسید بریشان تاخته میزدند  
 گفتند بدین قدر سوار با رقیل مصاف خواهی کرد؟ پس یعقوب لیث  
 روی بحلیه و تندیر کرد و دو کس را از مقتدان خود بر سالت نزد یک او  
 فرستاد و او را گفت که من میخواهم بخدمت تو پیوندم و در پیش تو  
 جان سپارم، و من اینقدر دانم که مرا مجال مقاومت تو نباشد  
 و لیکن اگر من بگویم که بخدمت او میروم این شکر مرا متابعت میکنند



و تواند بود که مرا متابعت مرا بکشند، پس میگویم که با تو مصاف خواهم کرد  
تا ایشان با من موافقت کنند، چنانکه بخدمت تو رسم، چون تو پیوستم  
ایشان را بضرورت با من موافقت باید کردن.

چون رسولان یعقوب بر تئیل رسیدند و رسالت دادا کردند بر تئیل  
این معنی عظیم موافق نمود، چه از دست یعقوب در برنج بود و هر ساعت  
بولايت او تا ختن کردی و طر فی از ولایت او نزدی پس رسولان را  
نوشدل باز گردانید، و یعقوب لیث پیغامی خوب داد و او را بر تئیل  
امیدوار گردانید، و یعقوب رسولان متواتر میفرستاد و با شکر خود  
میگفت که ایشان را بجای سوسی میفرستم، و غرض او آن بود تا لشکرا  
دل نشکند،

چون شکر با در مقابل یکدیگر افتاد بر تئیل، صلح نصرا باز خواند  
و گفت چون جنم بطاعت آمد ترک محاربت باید کرد و روزی را بجهت ملاقات  
معین کردند و بر تئیل را قاعده چنان بود که بر تخت نشستی و آن سریر  
جاعتی از مفردان<sup>(۶)</sup> بر دوش نهاده بودند می. چون صفها را است

کردند بر تخت نشست و شکر را بفرمود تا از دو طرف تخت او صف زد  
 یعقوب با هزار مرد و شمشیر زن خوشخوار در میان هر دو صف تاختند و  
 نیزه ها از پس اسب میکشیدند، وزیرها در زیر قبا پوشیده بودند  
 و خدای عزوجل شکر رقیل را کور گردانید تا نیزه های ایشان ندیدند  
 چندانکه یعقوب نزدیک رقیل رسید سر فرود آورد یعنی که خدمت میکنم  
 و نیزه برگردانید و به پشت رقیل زد او را بر جای بخت و لشکر یعقوب  
 چون صاعقه حمله آوردند، و شمشیر در نهادند و روی زمین را از خون دمنان  
 دین رنگ داد کفار چون سر رقیل بدیدند روی بزمیت نهادند و آنروز  
 قتلی عظیم رفت، و عروس فتح از زیر نقاب تعذر بیرون آمد، و یعقوب  
 با فتحی تمام بازگشت و روز دیگر شش هزار سر کفار بیستان فرستاد و  
 مقدم بر شصت دراز گوش نشاند و به بست فرستاد و آن خزان  
 و اموال یافت که و هم از ادراک آن عاجز ماند، و صالح بن نصران  
 معرکه بگر بخت و نزدیک ملک زابلستان رفت و حشم از وی

، بعضی نسخ سه هزار ، نسخه معارف ، بغداد

جدا شدند و بخدمت یعقوب آمدند.

چون از پرداخت مصالح فراغت یافت یعقوب بکلیه ملتبان  
کس فرستاد و مصالح نصر را درخواست کرد. صالح را نیز دیک وی فرستاد  
یعقوب او را در بند کرد تا بهم در آن فروشد.<sup>۹</sup> و مکافات بپیرایی که اهل  
بُست کرده بودند یعقوب با ایشان بکرد و برایشان سرگزیت نهاد  
چنانکه بر جهودان و آنرا بخواری تمام می‌ستندند. و آن فتح که او را دست  
داد شیخ مکر و خداع بود و هیچکس پیش از وی ازین نوع مکر نگرفته بود.

۱- حنیض، مقابل اوج یعنی محل پست و فرود ۲- اتمام، پورش بردن و  
بجوم و بجای فرود گرفتن جایی مانند قلعه و غیره ۳- این اسم در کتب معاصر تبیل بضم  
اول و سکون ثناء و بار موحده بیاء و لام ضبط شده است. و در کتب خطی با اختلاف  
ضبط گردیده و بیشتر زخیل، برابر هوز و نون و بار موحده دیده میشود و در نسخه خطی بسیار  
بمعنی «زخیل» بر او نون و ثاء ثناء و با آده و در همان نسخه در یک نوبت «زخیل»  
ضبط شده است و نظر میرسد که زخیل مصف زخیل و این کلمه اصل «زندیل» بمعنی  
پیل بزرگ باشد که معروف آن «رنده فیل» باشد و در نسخه های جوامع الحکایات

« روتیل، و « روتنیل، و « رنیل، و صور دیگر مضبوط میباشد - و الله اعلم - ۴ - تحریض،  
 بضاد تشویق و تحریک ۵ - تاخڑہ : ہزل و مزاح و مسخرگی ۶ - مفردان جمع مفرد  
 پیادگان حرکت ۷ - مُقَدَّم : سرکردہ درپیش سپاہ ۸ - زابلستان : نام قسمتی  
 بودہ است بین سند و فراہ و کرمان کہ سیستان و غرین بابت وزمین داور خزان  
 محسوب می شدہ است و مملکت سیستان را ہم زابل و زاول سگھنیتند و اینجا مراد شاید غرین  
 یا قندمار باشد کہ بعد ما بدست عمرولیث افتاد ۹ - یعنی مرد و ہلاک شد ۱۰ - سرگزشت  
 مالیاتی بود کہ بعنوان سرانہ از اہل ذمہ و خراج مذہب میگرفتند و حَبْنِیۃ  
 معرب آنست

## ۹۵- پیشرفت یعقوب لیث

-۸-

آوردہ اند کہ چون یعقوب لیث ہرآہ و پیشخ را مسلم کرد در آنوقت  
 امیر خراسان محمد بن طاہر بود<sup>۱</sup> و او مردی مُنْقَل<sup>۲</sup> بود بشراب مشغول و غم  
 نخورد می و کار بزبان و کینرکان باز آمدہ بود . ارکان دولت ہر چند او را  
 ظلمت میکردند مفید نبود و سر از شراب برنیاورد . پس گفتند صواب

است که با یعقوب لیث بسازیم و پس اورا بحلیت دفع کنیم و نامها نوشتند  
 نزد یک او گفتند ما دلایت کرمان را با سیستان مضاف کنیم<sup>۳</sup> و  
 بتو بسیم و طبل و علم میفرستیم<sup>۴</sup> با ما صلح کن و سر خط مطاعت می آر.  
 یعقوب را این معنی موافق نمود، و بدین صلح راضی شد، و مجدداً  
 عبدالله اورا تشرف داد و مثال کرمان و سیستان داد و یعقوب بکرمان  
 رفت و آن ولایت را ضبط کرد و اتفاقاً دلایت کرمان را فتحی عظیم  
 افتاد و یعقوب لشکر را متفرق گردانید، در شمار آن خبر آوردند که قاسم  
 که امیر هرات بود بدروازه راه لشکر کشیده جیلان را در محصور گیرید  
 و جیلان غلام یعقوب لیث بود و ولایت فراه داشت. چون یعقوب  
 بشنید بغایت متامل شد و اندیشه در ضمیر او استیلا یافت، روزی  
 اندیشناک بود و مملکت نشسته در عاقبت آن کار تامل میکرد. حازه از  
 راه درآمد از سیستان. گفت بگریز که کیست؟ نگاه کردند جیلان  
 بود. باید و سر قاسم پیش یعقوب نهاد، یعقوب بغایت خوشدل  
 شد و از سبب آن فتح پرسید، جیلان گفت چون ما در بندها شدیم

دلتنگ آیدیم و دیدیم که لشکر نزدیک است که مخالفت کند، گفتیم  
 اینرا بحلیت پیش باید گرفت. پس رسول فرستادم نزدیک او و  
 گفتم در بدان دراز کشید و از دو طرف غرض بجای نشد، اگر صواب  
 بینی فردا با جمعی پیش حصار آیی تا من نیز با فوجی از خیل خود بروم آیم و در مقابل  
 از صلح سخن گوئیم و با من عهده کن که آنچه ملتس من باشد بوفارسانی تا  
 من حصار تسلیم کنم.

قاسم بدین سخن فریفته شد و بآباد با پنجاه کس بدر حصار آمد و من  
 نیز با پنجاه مرد مبارز بیرون شدم. چنانکه نظر بروی انداختم یاران را گفتم  
 که حمله کنید و دست بر قاسم دارید، پس حمله کردیم و بوی رسیدم و او را  
 بکشتیم و سر او بردیم و چون لشکر او آن بدیدند روی بفرار آوردند  
 و رسانیدن این بشارت را بحاکم مستحق تر از خود ندیدیم. حصار بمبهمی  
 سپردم و خود بنجد مت آمدم.

یعقوب او را تشریفی فاخر داد و بدین حلیت لطیف مَحْمَد گفت<sup>(۸)</sup>  
 ۱- محمد بن طاهر: عبداللہ بن طاهر از خادو و اولین که ترجمه او سبق گزارش

یافت و خاندان طاهریان بعد از اسارت وی بدست یعقوب لیث برافشاد.

۲- منفصل، کم شور و بی فکر. ۳- مضاف، اسم مفعول از باب فاعل یعنی درآمنه و ده شده

و اضافه گردیده و مضاف کردن بمعنی مصدری است. ۴- طبل و علم، علامت است

و حکومت مستقل بوده است. ۵- متائل، اسم فاعل یعنی درآتل شده و بکفر و اندیشه

رفته. ۶- علمش، یعنی التماس شده و خواسته شده. ۷- در نسخه معارف، یا از

گفتم حمله کنند و دوستان (و دوستان؟) بر قاسم دارند و در نسخه اصل و نسخه دیگر

«دست بر قاسم دارید» و دست بر کسی داشتن در جنگ یعنی همه سپاهیان به

حمله برده بسوی او تیراندازند و حربه بدوزند. در عربی هم این اصطلاح موجود است.

۸- تشریف، خلعت. ۹- فاخر، جنس مرغوب و خوبی از هر کالای و متاع مثل لباس

فاخر. بیشتر در مورد پوشاک و پارچه بکار میرود.

تمام شد کتاب نخستین از مشجبات جوامع الحکایات و لواضع الروایات.

طهران - آبان ماه ۱۳۴۱ - م - بهار

نخا ابراهیم بوزری





BIR             
27.8-05

[illegible]

**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.